اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره [illegible]

[illegible]

رقیب پرستویی: **من از رضا مارمولک بهتر بازی می‌کردم!**

پرویز مظلومی: **ما لیگ برتر را فتح می‌کنیم**

**جنگ اسرائیل و لاهه بر سر دیوار حائل**

**از این هفته پاورقی جدید گمشدگان**

**چرا مخفی‌کاری می‌کنید؟**

LG

Life's Good

فروش تابستانی

یک فرصت استثنایی

فقط از اول تیر تا آخر شهریور

هدیه ال جی

نصب رایگان

۵ سال ضمانت

**با خرید یک یخچال ساید بای ساید**

**یکی از این دو یخچال را هدیه بگیرید**

پس از نصب یا ارسال اصل برگه نصب و فاکتور خرید و کپی کارت ضمانت به دفتر نمایندگی ال جی در تهران (تلفن: ۲۲۹۶۴۷۱۷) هدیه خود را تحویل بگیرید. در شهرستانها به نمایندگیهای فروش شهرستان مراجعه نمائید.

GR-154

هدیه برای یخچال های ۲۷ تا ۳۰ فوت

GR-054

هدیه برای یخچال های ۲۰ تا ۲۵ فوت

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
بالغ بر ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
مرکز سفارش و اطلاع رسانی: ۲۲۶۹۱۳۲۲
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۸۶۴۵۳۷۷ / ۸۸۶۴۶۹۹۸
اولین نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه گانه ---------------------------- ۸
این آدمهای دوچهره ---------------------------- ۱۰
یک هفته چند نگاه ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
خاطرات روان پزشک ---------------------------- ۱۸
مشاوره ---------------------------- ۲۰
با آثار «جاویدان ادبیات ایران و جهان» ------ ۲۲
خواستگاری ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
به سوی تایتان ---------------------------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
پاورقی گمشدگان ---------------------------- ۲۸
گزارش زندانها ---------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
از گوشه کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنی‌های تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
در قلمرو داستان ---------------------------- ۳۸
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۰
دستپخت عدسی ---------------------------- ۴۲
خیاطی آسان ---------------------------- ۴۵
دوستی‌های ناباب ---------------------------- ۴۶
هیچ چیز ارزش نگرانی را ندارد ------------ ۴۷
جدول ---------------------------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستان آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۰
ورزشی ---------------------------- ۶۱
ترازو ---------------------------- ۶۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

**صاحب امتیاز**
**شرکت ایرانچاپ**
**(موسسه اطلاعات)**
**مدیر مسوول و سردبیر:**
**فتح‌الله جوادی**
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

**نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت**
**جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی**

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

**شماره ۳۱۴۶ - چهارشنبه ۷ مرداد ۱۳۸۳**
**۱۰ جمادی‌الثانی ۱۴۲۵ ۲۸ جولای ۲۰۰۴**

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

## سخن اهل دل

### یا صاحب‌الزمان(ع)

آنچنـــان بـــر رخ تـــو شور تماشاست مرا
که نگـــاهی بـــه بلنـــدای تمنـــاست مرا
آسمانی همه یکـــرنگی و زیبـــایی و لطف
درد و چشمی که همه مست تماشاست مرا
می‌کشـــد نقش تـــوام بـــر سر بازار نظر
جذبـــه مهر تو ســـرمایه ســـوداست مرا
عطش چشـــم مـــن و حسن تماشـــایی تو
داستانی است که پیـــرایه غوغـــاست مرا
من و جانی کـــه کمـــربسته به شیـــدایی تو
تو ورودی کـــه چنین‌زمـــزمه آراست مرا
خشـــک لب در تف سوزنده صحرا تا چند؟
با مـــرادی کـــه نظر کـــرده دریـــاست مرا
آبرو خرج نظر کـــرده‌ام ای عشق! بتـــاب
بر جنـــونی کـــه در این دیده هویداست مرا
گـــر میسر شودم نیم شبـــی حـــال دعـــا
در چنان حال و هوا با تـــو سخنهاست مرا
بـــاز کـــن بـــال نگـــاهی به نهـــانخانـــه دل
کـــه تمنـــای نگـــاهت به سراپـــاست مرا
بی‌تـــوام روز مبـــادا کـــه در آییـــن دلـــم
نقـــش رنگیـــن تو آیینـــه فـــرداست مرا
میر هاشم میری

# محمد پورثانی

## طنزپرداز با سابقه کشور درگذشت

نویسنده قدیمی و پیشکسوت، حسین مدنی از شمال تماس گرفت. خبر را شنیده بود. پیرمرد با گریه می‌خواست مطمئن شود که خبر صحیح است. چند سالی است که مدنی گوشه عزلتی در شمال انتخاب کرده و کمتر خبری از او به گوش می‌رسد. او در سال‌های اخیر در مجله اطلاعات هفتگی صفحه «آسیاب به نوبت» مجله را می‌نوشت و چون دیگر نمی‌توانست با سختی‌های زندگی در تهران کنار بیاید، به شمال رفت و همکاری اش نیز با مجله قطع شد. او و پورثانی اما، دو یار غار یکدیگر بودند که به اتفاق ضلع سوم مثلث پیشکسوتهای مجله، یحیی وکیلی، (مسئول صفحه شکرخند)، دقایق همنشینی و الفت شیرینی را در تحریریه می‌آفریدند. (وکیلی هم مدتی است که به شمال رفته و ما برای او و استاد مدنی سلامت و بهروزی و عزت مسئلت داریم) مدنی وقتی مطمئن شد خبر صحیح است این بار تلخ‌تر گریست و گفت که خودش مریض و از پای افتاده است و تازه از بیمارستان به خانه آمده و چقدر دلش می‌خواست که می‌توانست در تهران و در مراسم تشییع و تدفین او شرکت کند. دوستان دیگر پورثانی نیز تماس می‌گرفتند و تسلیت می‌گفتند اما چه می‌شود کرد که زمانه دیگر مهلت خیلی وسیعی به آدمها نمی‌دهد که دمادم از حال همدیگر خبر بگیرند... خبر صحیح بود. محمد پورثانی یکباره رفت.

بقیه در صفحه ۱۳

## درگذشت همکار

**همکارمان محمد پورثانی، طنزپرداز با سابقه کشور به دیار باقی شتافت.**

**ضمن عرض تسلیت درگذشت این نویسنده قدیمی به اهالی طنز و هنرمندان و ورزشکاران کشور و ارباب جراید و نیز خانواده محترم مرحوم پورثانی به اطلاع می‌رساند به مناسبت هفتمین روز درگذشت آن فقید سعید مجلس یادبودی از ساعت ۱۰ صبح روز جمعه ۸۳/۵/۹ در قطعه هنرمندان بهشت زهرا (قطعه ۸۸) برگزار می‌گردد.**

خوشا به حال کسی که پیوسته به یاد معاد (آخرت) است و درپی افزودن توشهٔ و زاد است
● حضرت امیر(ع)

## یادداشت هفته

محمدامین جوادی

# به دنبال سراب

هیچ به تبلیغات گسترده و فراوان بانکها دقت کرده‌اید؟ کسانی که این حجم گسترده تبلیغاتی را با هزینه‌های گزافی که تلویزیون برای تبلیغات می‌گیرد به راه انداخته‌اند، قدر مسلم از این کار خیر دیده‌اند و گرنه دیوانه نبوده و نیستند که صدها میلیون تومان پول تبلیغات بدهند و آن وقت خیری هم نبینند! آنها بر نقطه حساس جامعه انگشت گذارده‌اند که ریشه در فرهنگ دیرپایی دارد که حداقل ده پانزده سال است که به صورت فرهنگ مسلط اقتصادی جامعه درآمده است.

آنها خوب فهمیده‌اند که اکثر مردم به دنبال یک فرصت طلایی هستند که یکشبه ره صدساله را طی کنند. ضمناً آنها فهمیده‌اند که با کار و تلاش و زحمت و مرارت در این مملکت کمتر کسی به جایی رسیده است پس باید قمار کرد. گرچه اسمش قمار نباشد. برنده شدن یک دستگاه بنز الگانس، می‌تواند به یک باره، کسی را از فرش به عرش برساند و تمام آمال و آرزوهایش را برآورد.

حتی خیلی بیشتر از اوج آرزو و تمنایی که یک نفر فقیر می‌تواند داشته باشد. آنها قبلاً آنقدر فیلم فارسی نظیر سکه شانس و گنج قارون دیده‌اند و آن قدر با دیدن فیلم‌های هندی که طی آن یکباره یک دوره گرد فقیر در بمبئی، صاحب یک ثروت افسانه‌ای شده و از کوخ به کاخ رفته، حسرت خورده‌اند که همیشه در رویاهایشان روزی را می‌دیدند که در عرصه واقعیت و نه فیلم هم بتوان به چنین تخیلاتی جامه عمل پوشاند و حال که نشانه‌هایی از تحقق عینی چنین قصه‌ها و افسانه‌هایی را در ایران خودمان ملاحظه و ادراک کرده‌اند، همگی تحت تاثیر چنین تبلیغاتی قرار می‌گیرند و برای همین است که جمع سپرده‌های قرض الحسنه فلان بانک به خاطر جایزه بنز الگانس و یا سطح جذب مشتری سپرده گذار قرض الحسنه بانک دیگر که ۷۰۰ دستگاه ماشین می‌دهد و جوایز صد میلیون تومانی و... مرتب بیشتر و بیشتر می‌شود و صدهاهزار جوان و پیر حسرت کشیده و ناامید یکدفعه با خواب سوار شدن بر بنز و یا تملک صد میلیون تومان سرمایه، در این قمار و لاتاری رسمی و دولتی و قانونی مشارکت می‌کنند تا یک مرتبه به همه چیز برسند. سالهاست آنان در سایه همین مناسبات غلط اقتصادی جامعه دریافته‌اند که با کار و زحمت و مرارت نمی‌شود به جایی رسید.

حال به صحنه دیگری از این نمایش توجه کنید.

چند سالی است که بحث فروش سئوالات کنکور با وجود همه تکذیب هایی که توسط مسؤولین صورت می‌گیرد در بین متقاضیان کنکور مطرح است. بسیاری از جوانها وارد این لاتاری فرهنگی شده‌اند. نمی‌شود گفت که همه آنها دیوانه اند و یا عقل درست و حسابی ندارند و یا با وجود سلامت کامل در روند برگزاری کنکور، آنها فریب عده‌ای کلاهبردار را خورده و آنقدر احمق بوده‌اند که بدون آن که خبری باشد پول بی زبان را به این و آن داده‌اند. به هر حال آنها در این چند ساله دیده و یا شنیده و یا مطمئن شده‌اند که فلانی با پرداخت یک میلیون جواب سئوالات فلان رشته را خریده و طرف دیگر دو میلیون داده و پاسخنامه صحیح فلان رشته و بهمان دانشگاه را به دست آورده و حالا اتفاقاً سر کلاس دانشگاه نشسته است.

رواج و گسترش این فرهنگ هم نشانه‌های دیگری از این واقعیت است که حتی در حوزه فرهنگ و تحصیل هم بسیاری به این نتیجه رسیده‌اند که با کار و تلاش و زحمت و مرارت نمی‌شود به جایی رسید و باید یکشبه ره صدساله را رفت.

رواج رشوه هم دقیقاً به این معناست که از طریق معمول و مرسوم و با قانون و کار و زحمت و ادب و نزاکت و... نمی‌شود به جایی رسید و بالاخره زندگی کردن و در رفاه زیستن به اندکی شیشه خرده و شانس و اقبال هم نیازمند است!

رواج رمالی و فال بینی و گسترش باندهای کلاهبردار و کلاهبرداری در کشور هم که بدون تردید نشانگر شیوع و گسترش بدترین نوع انحطاط فرهنگی و اخلاقی در کشور است همه و همه به نوعی نشانه رواج و گسترش همین فرهنگ به حساب می‌آیند که همه اینها دقیقاً در جهت عکس مسیر رشد و پیشرفت یک کشور عمل می‌کنند.

رواج قمار، اتکای به شانس و اقبال، بخت آزمایی، کلاهبرداری، رشوه، رمالی و فالگیری، فساد، رانت خواری، رویاپردازی و... به جای کار و تلاش و صداقت و زحمت و پاکی و سلامت و فضایل اخلاقی، فاجعه‌ای فرهنگی است که نه فقط اقتصاد کشور را به انحطاط کشیده و می‌کشاند بلکه اخلاق اجتماعی را نیز به ورطه نابودی سوق می‌دهد، همه اینها موریانه‌هایی هستند که ریشه رشد و پیشرفت و تعالی فکری و روحی را از بین می‌برند.

بدترین اتفاقی که ممکن است برای یک کشور و جامعه بیفتد این است که آنها از مسیر توسعه دور بیفتند و به جای فرهنگ کار و تلاش به تنبلی عادت کنند و یا به تعبیر عوام سوراخ دعای توسعه را گم کنند و یا به دنبال سراب بگردند. قدر مسلم در چنین بازاری ممکن است عده‌ای از مقام گدایی به شاهزادگی برسند اما فقط عده‌ای از فقر به ثروت می‌رسند در حالی که این سم مهلک روحی و روانی کل کشور و جامعه را به فساد و تباهی می‌کشاند و آنها را از مسیر منطقی و صحیح تولید ثروت که همانا تولید علم و کار و زحمت و قناعت و افزایش سطح تولید صنعتی و کشاورزی و رشد تولید ناخالص ملی است، به مسیر غلط و انحراف و در نهایت فقر عمومی و در یک کلام سراب می‌کشاند.

حال بعد از همه این حرفها همین امشب پای جعبه جادو بنشینید و انواع وسوسه‌های پولدار شدن را به چشم خود ببینید:

فقط با خرید ده هزار تومان از فروشگاه... در قرعه کشی ده دستگاه سمند شرکت کنید.

بانک... در بزرگترین قرعه کشی سال سه جایزه صدمیلیونی به برندگان خود می‌دهد.

پانصد دستگاه پژو ۲۰۶ در قرعه کشی بزرگ...

رب... را بخرید و ۵ دستگاه پژو برنده شوید

ده دستگاه آپارتمان، صد دستگاه خودرو، پنجاه...

گویی مدتهاست که مردم هم امیدشان را به آب از دست داده‌اند و در کویر خیال صدها بار به دنبال سراب می‌دوند. اما سراب تنها سراب است.

حتی اگر به چشم خود ببینیم که چند نفری لیوان آبی در دور دست پیدا کرده‌اند اما قدر مسلم این خواهد بود که هرگز هیچ چشمه‌ای در کار نخواهد بود. ■

# یک حادثه ورزشی و...

معمولاً بنده عادت به نوشتن یادداشت ورزشی در صفحه سرمقاله ندارم اما گاهی اتفاقاتی در ورزش کشور می‌افتد که صرفاً در حوزه ورزش بازتاب ندارد بلکه با سرنوشت همه مردم به نوعی در تعامل یا تزاحم است.

کمتر کسی است که در ایران خودمان از اتفاقی که در جریان بازی تیم‌های ایران و عمان افتاده است، بی خبر مانده باشد. درگیری دوبازیکن خوب ایرانی با یکدیگر که اتفاقاً تا به حال در داخل کشور مشکل خاصی از آنان دیده نشده و هر دو از بازیکنان خوب فوتبال کشور هستند و نیز حرکت غیرورزشی یک مدافع دیگر ایران (نصرتی) که اتفاقاً او هم به مسایل غیراخلاقی و یا خشونت شهره نیست، به اندازه کافی ناپسند بوده است. با توجه به حجم اخبار غیرواقعی و نامطلوبی که توسط رسانه‌های استکباری درباره ایران منتشر می‌شود و نیز تصویر غلطی که از ایران و ایرانی ارائه شده است، وجود چنین اتفاقاتی آن هم در منظر میلیونها بیننده تلویزیونی، بدترین تبلیغ منفی علیه ایران به حساب می‌آید که باید با دقت مورد ارزیابی و آسیب شناسی قرار گیرد. در وقوع این اتفاقات تنها بازیکنان مقصر نیستند چرا که:

الف: در داخل کشور مطبوعات ورزشی کشور نیز که بسیار بیش از ظرفیت ورزشی کشور منتشر می‌شوند و به خاطر کمبود ظرفیت خبری در این حوزه، از هر چیزی خبری می‌رسازند و هر اتفاق و رویدادی را بزرگ می‌کنند کمتر به مسایل اخلاقی و فرهنگی توجه نشان می‌دهند و در فرهنگ‌سازی سهم شایسته‌ای را که باید داشته باشند متاسفانه کسب نکرده‌اند.

ب: حاکمیت پول و سرمایه و سرمایه سالاری در ورزش کشور مدتهاست که جای اخلاق و توجه به معنویت و مسایل فرهنگی و ارزشی را گرفته است و بزرگ نمایی بیش از حد ظرفیت ورزشکاران نیز براین مسئله اثر گذارده است

ج: برخورد با بازیکنان در ایران بسیار با مدارا صورت می‌گیرد، کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال اسیر سیاست بازی و مماشات است و با مسایل غیراخلاقی بازیکنان برخورد مناسب نمی‌کند و به همین خاطر بازیکنان بد عادت شده‌اند و در مجامع و محافل بین المللی نمی‌توانند خودشان را تطبیق بدهند. وقتی بازیکن در ایران عادت نکند که خشونت، برخورد غیراخلاقی، اعتراض به داور، رفتارهای غیرورزشی و... با تنبیهات شدید روبرویش خواهد کرد یاد نمی‌گیرد که فرهنگ ورزشی مناسب داشته باشد و لذا در صحنه‌های بین المللی دچار مشکل می‌شود.

د: مسئولین ورزش و فوتبال ما، سرپرستان ما و مدیران باشگاهها دارای کوتاهی‌های فراوانی در امر فرهنگ‌سازی هستند که باید برای حل این مشکل و طرد روحیه بازیکن سالاری اقدامات اساسی انجام دهند.

قدر مسلم بدانید تیمهایی نظیر عمان یا همین اردن و یا عراق تنها به خاطر صرف بودجه‌های کلان نیست که در آسیا قدرت شده‌اند و خوب فوتبال بازی می‌کنند و ما را شکست می‌دهند. آنها شاید به اندازه نصف تیم ملی خود ما هم خرج نکنند و یا بازیکن اسمی و گران قیمت نداشته باشند که ندارند، اما به اندازه دو برابر تیم ملی ما «تیم» هستند. گمان می‌کنید این آشفتگی، تزلزل روحی، استرس، فشار روحی و روانی که در بازی ایران و عمان دیده شد نشان از چه دارد؟ ضمن اینکه برخورد با بازیکنان خاطی نظیر رحمان و بداوی و نصرتی ضروری است اما لازم و کافی و عادلانه نیست که همه تقصیرها و گناهها را تنها به حساب آنان نوشت. اگر به مسایل ساختاری و ریشه‌ای توجه نکنیم تکرار چنین حوادثی چندان بعید نیست.

**سردبیر**

# نامه های بدون واسطه

## گریه تلخ پیرمرد

نزدیکیهای غروب بود نشسته بودم درب مغازه، پیرمردی افتاده که بالای ۶۰ سال سن داشت با پیراهنی مشکی با من دست داد و احوال‌پرسی نمود و از اینجانب سؤال نمود آقا کار کجا پیدا می‌شود؟ من آدرس میدان کارگران را به او دادم و او گفت چون سن و سال من بالاست کسی کار به من نمی‌دهد اینجانب آدرس جای دیگری را به او دادم که دیدم پیرمرد دارد گریه می‌کند. (ظاهراً به آنجا هم رفته و ناامید برگشته بود) چنان شوکی به من وارد شد که متوجه رفتن پیرمرد نشدم. (این از پردهٔ اول نمایش).

در روزنامهٔ جام جم خواندم و خواندید که یکی از مدیران وزارت نفت ماهیانه مبلغ ۶ میلیون تومان حقوق می‌گیرد. و یا از طرف دیگر بعضی ازافراد از خدا بی‌خبر میلیاردها تومان پول بیت‌المال مسلمین را حیف و میل می‌کنند و هیچ‌گونه نگرانی ندارند و به فکر آخرت خود نیستند اما از این طرف پیرمردی با ۶۰ سال سن برای چندر غاز گریه می‌کند آن هم پول حلال که کارگری بکند اما همین هم پیدا نمی‌شود. کجاست آن عدالت عدل علی که بعضی‌ها دم از آن می‌زنند ولی به آن عمل نمی‌کنند؟

**عبداله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب**

## مواظب باشید اجناس تاریخ گذشته نخرید

از جمله کالاهایی که دچار نوسان قیمت می‌شوند، مواد غذایی تولیدی هستند ازجمله لبنیات، انواع نوشیدنیها، تنقلات و غیره... و به دلیل اینکه برخی از این کالاها قیمت غیرمعمول دارند، بنابراین، اکثراً در مغازه‌ها می‌مانند تا زمانی که از تاریخ انقضا نیز می‌گذرند، اما فروشندگان این کالاها را از دور، خارج نمی‌کنند، بلکه صبر می‌کنند تا به اصطلاح مشتریان ساده‌لوح وهالو گیرشان بیاید، تا اجناس رابه آنها قالب کنند. چون بعضی از اجناس به تاریخ میلادی، تاریخ‌گذاری شدند و مردم کم‌سواد یا بیسواد، نمی‌دانند که جنسی خراب است، مگر آنکه فرد آگاهی درخانه باشد، اخیراً برای بنده چندین مورد پیش آمده، چای خارجی تاریخ گذشته، پفک تاریخ گذشته، کرم ضدآفتاب تاریخ گذشته و... که یا پس دادم، ویا دور انداختم،بیشتر این اجناس درعمده‌فروشیها است، کارخانه‌های تولیدی اکثراً اجناس تاریخ گذشته تولیدی خود را پس نمی‌گیرند، بنابراین برای فروشندگان راهی جز آب کردن جنس وجود ندارد، پس موقع خرید مواد غذایی به تاریخ مصرف بیشتر دقت کنید. بخصوص درمورد شیر که بسیار باید حساس بود.

**محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

## عظمت علی(ع) از دیدگاه محمد(ص)

پیامبر اکرم(ص) فرمودند: یا علی اگر بنده‌ای از بندگان خدا به قدر عمر نوح(ع) عبادت خدا کند و به اندازه کوه احد در راه خدا به فقرا و مساکین رساند و آن قدر عمرش دراز شود که هزار حج پیاده کندو بعد از اینها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود با تمام اینها اگر علی(ع) جان تو را دوست نداشته باشد بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید و هرگز داخل بهشت نخواهد شد.

**ارسالی: محمد علی قرباغی از اهواز**

## چشم یاری دارم

اینجانب خانمی هستم ۳۶ ساله خانه‌دار با یک فرزند ۷ ساله. همسرم بسیار زحمتکش است. تابستانها کار تاءسیسات می‌کند و پائیز و زمستان در یک پیک موتوری شاغل است. مشکل من مربوط به پول پیش خانه است. به اندازه موی سرم اسباب کشی کرده‌ام زیرا پول پیش خانه نداریم. با اینکه درآمدمان کفاف گذران زندگیمان را می‌دهد اما هیچگاه نتوانستیم پس‌اندازی داشته باشیم. بعلت گرانی و اجاره‌خانه سنگین حدود ۴ سال پیش پدرم ۷۰۰۰۰۰ تومان بما قرض داد و ما با ۳۰۰۰۰۰ تومان خودمان خانه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ و ماهی ۸۰۰۰۰ تومان اجازه کردیم و شکر خدا از اینکه صاحبخانه خداشناسمان در این چهار سال مبلغی اضافه نکرده ولی پدرم به تازگی پولش را می‌خواهدو ما با توجه به مدرسه‌ای شدن دخترم و اینکه امسال صاحبخانه می‌خواهد پولش را اندکی اضافه کند از خیرینی که این درخواست را خوانده و مایلند مبلغ ۱۰۰۰۰۰۰ تومان به ما قرض‌الحسنه بدهند ما می‌توانیم ماهیانه ۳۵۰۰۰ تومان نیز به این فرد خداشناس برگردانیم اگر شخصی این لطف را در حقمان نماید خدا را شاهد می‌گیرم که پای هر نمازم از خدا سلامتی و خیر او و خانواده‌اش را بخواهم.

**خواهر شما م ـ م تهران**

## حسادت ریشه در حقارت روحی دارد

در یک نگاه عام و کلی، همه انسان‌های متعارف و بهره مند از خرد و شعور و عاطفه، معمولاً با در نظر گرفتن واقعیات و امکانات، می‌خواهند از نردبان سعادت و نیکبختی آرام و بدون هیچ گونه قصد و نیت بدخواهانه‌ای، بالا بروند. در مقابل اما، همیشه و هر جا دیده می‌شوند برخی از دوستان، آشنایان و حتی بعضی از سازمان‌های اداری که با سد کردن راه و ایجاد موانع، باعث توقف و شکست تلاشگرانی می‌شوند که قصدشان نهایتاً خدمت به جامعه و همنوعان خویش است!

این اشخاص از طریق چوب لای چرخ گذاشتن و گاهی برای خوش خدمتی و به اصطلاح خود را خوب و برتر جلوه دادن نزد روسا، دیگران را ضایع می‌کنند و چه بسا که در خفا از این رذالت ضدانسانی لذت می‌برند! نام این «حرکت» را چه می‌توان گذاشت؟ آیا انگیزه اشخاص مذکور «حسادت» است؟ اگر چنین باشد، باید قبول کنیم که نوعی «بیماری» ناشی از خود کم بینی و یا ضعف‌های روحی و روانی ناشناخته است. این بیماری مانند خوره‌ای به جان افراد مورد اشاره می‌افتد و آنها را که خود توانایی انجام کاری را ندارد، وادار می‌کند در پی لحظه‌ها و فرصت‌هایی باشند تا بتواند به گونه‌ای به دیگران ضربه‌ای بزنند و از این طریق عقده‌های پیچیده درونی خود را تخلیه کنند.

ای کاش این اشخاص به جای دخالت پنهانی و موذیانه در امور و کارهای شخصی دیگران و سرک کشیدن در زندگی دوستان و همکاران و درگیر شدن با مسایل این چنینی که صرفاً ریشه در عقده مندی و افکار پوچ دارد، اندکی به «خویشتن» خود بیندیشند و به جای خدشه دار کردن دیگران چاره‌ای برای درمان ذهن و زندگی مخدوش خود بیندیشند. اگر چنین شود. وقتی در مقابل دیگران قرار می‌گیرند و با گفتن کلماتی مانند: «چاکرم، مخلصم، نوکرتم» این جور تعارفات پوچ و روزمره را کنار می‌گذارند و برای صمیمی شدن با خود، گام بر می‌دارند.

**علی اکبر فرقانی**

# نامه به سر دبیر

**محمد جواد غفوری ـ تهران**

در مورد مصرف سوخت در کشور، حرف اصلی این است که اگر هوشیارانه، در مورد کنترل و کاهش مصرف سوخت اقدام اساسی صورت ندهیم در آینده‌ای نزدیک شاهد یک بحران اساسی خواهیم بود. آینده صحت این ادعا را روشن می‌کند.

**فاطمه ـ ک ـ اسلام آباد غرب**

صفحه بازتاب مربوط به مطالب جوانان است. ضمن اینکه در سایر صفحات مجله هم مطالب در مورد جوانان به چاپ می‌رسد. مطلب ارسالی شما واگویه‌ای بوده است که مخاطب خاصی نداشت. لطفاً در نامه بعدی برایم بیشتر توضیح دهید.

**آتنا احمدپناه یزدی ـ اراک**

انتقاد شما درمورد جدولهای مجله را به مسوول صفحه منتقل کردم. در مورد تأخیر در اعلام برندگان و پاسخ جدول، گمان می‌کنم، حال دیگر مشکل حل شده است و ما چند شماره قبل جواب چند جدول را در یک صفحه چاپ کرده‌ایم و از این حیث جلو افتادیم و حالا در کمتر از یکماه جواب جدول چاپ می‌شود.

**محمد علی شریفی ـ کرج**

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. وقتی سناریو را به پایان رسانده و با شبکه قرارداد ساخت بستید، می‌شود پیشنهاد شما را بررسی کرد. موفق باشید.

**هادی طالبیون ـ شاهرود**

داستان ضمیمه را به مسوول صفحه داستان ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. از ابراز لطفی هم که نسبت به مجله داشته‌اید سپاسگزارم. ○ یاسر فرازی مقدم ـ لوندویل شعر ارسالی شما برای چاپ در ایام محرم مناسب است. در همان ایام میتوانید آنرا برای صفحه تماشاگه راز بفرستید. موفق باشید.

**محمد علی قره‌باغی ـ اهواز**

حق با شماست. دو مطلب شما به دستم رسیده و گمان میکنم یکی از آنها چندی پیش چاپ شده است. مطلب عظمت علی از دیدگاه رسول خدا را در همین شماره چاپ کرده‌ایم. موفق باشید. عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر تعجب کردم که می‌گویید بعضی از هفته‌ها نمی‌توانید مجله گیر بیاورید. نمی‌دانم برای حل این مشکل چه باید کرد؟ اما قاعدتاً هر هفته مجله توسط بخش توزیع برای همه شهرستانهای کشور ارسال می‌شود. با این وجود نامه شما را برای پیگیری قطعی برای بخش توزیع ارسال کردم.

**سمیرا سلطانی‌زاده اتابکی**

مرودشت شعر شما را به بخش تماشاگه فرستادم و درخواست تماس تلفنی جداگانه با خوانندگان را نیز با عرض پوزش فراوان به علت مشغله کاری نمی‌توانم اجابت کنم. پایدار باشید.

پروردگارا! مرگ را همواره در پیش چشم ما قرار ده

● امام سجاد(ع)

## ایران و جهان

- مجلس لایحه مبارزه با قاچاق انسان را ترمیم و تصویب کرد.
- گذرنامه‌های جدید صادر می‌شود.
- بهزاد نبوی به دادگاه احضار شد.
- بازداشت دو تن از اعضای هیأت مدیره کانون صنفی فرهنگیان، تجمع اعتراض‌آمیز تعدادی از آموزگاران در مقابل مجلس را درپی داشت.
- حضور سفرای کانادا، هلند و انگلیس در دادگاه زهرا کاظمی اعتراض برخی نمایندگان را درپی داشت.
- رحیم صفوی: همکاری نیروهای مسلح ایران و پاکستان خطری برای دیگر کشورها نیست.
- ایران و روسیه درباره بازگرداندن سوخت هسته‌ای نیروگاه بوشهر در مسکو مذاکره کردند.
- مرتضوی: توقیف «وقایع اتفاقیه» براساس اظهارات مدیر مسوول آن انجام شد.
- وزیر کشور عراق: ایران به شکل گسترده‌ای در داخل عراق نفوذ کرده است.
- وزیر بهداشت از موافقت علما با سقط جنین خبر داد.
- طلاق در سال جاری ۱۰ درصد رشد کرده است.
- تیم بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی وارد تهران شد.
- ایران دارای ۱۶ میلیون مین خنثی نشده است.
- رئیس کمیته امداد با وزارت رفاه مخالفت کرد.
- مجمع روحانیون مبارز از نامزدی مهندس موسوی برای ریاست جمهوری حمایت کرد.
- فیلیپین نیروهای خود را از عراق خارج می‌کند.
- پاپ به ایرلند می‌رود.
- علاوی دستور رفع توقیف روزنامه مقتداصدر را صادر کرد.
- ماسخادوف: ما حق داریم جنگ را از چچن به بخش‌های مختلف روسیه بکشانیم.
- سودان درباره تحریم این کشور به شورای امنیت سازمان ملل هشدار داد.
- غالب عوالی یکی از سران حزب‌الله لبنان ترور شد.
- زرفاوی برای ترور ایاد علاوی ۲۸۰ هزار دلار پاداش تعیین کرد.
- پوتین چند مقام سیاسی روسیه از جمله رئیس ستاد ارتش را برکنار کرد.
- سازمان عفو بین‌الملل، سودان را مسوول جنایات دارفور کرد.
- مذاکرات نظامی دو کره لغو شد.
- در مدت یک ماهه ضرب‌الاجل عفو عربستان، ۳۰ نفر از افراد تحت تعقیب خود را تسلیم کردند.
- مبارزان فلسطین تشکیلات خودگردان را به فساد متهم کردند.
- شارون یهودیان فرانسه را برای سفر به اسرائیل تشویق کرد.
- حزب کارگر ممکن است با حزب لیکود اسرائیل ائتلاف کند.
- وزرای خارجه هند و پاکستان ملاقات کردند.
- شورشیان نپال ۵۰ دانش‌آموز را ربودند.
- نظامیان ممکن است از مگاواتی در دور جدید انتخابات اندونزی حمایت کنند.

# جنگ اسرائیل و لاهه

**حسن فتحی**

**آیا اسرائیل موفق به تکمیل دیوار حائل خواهد شد؟ آیا اسرائیل قادر است مصوبات دیوان لاهه و مجمع عمومی سازمان ملل را نادیده گرفته و به احداث دیوار حائل که با هدف جداسازی مناطق فلسطینی‌نشین با یهودیان و ایجاد امنیت ساخته می‌شود، نادیده گرفته و به جامعه جهانی دهن کجی کند؟ اگرچه اسرائیل با مصوبه سازمان ملل ایجاد شده و با حمایت این سازمان به بقای خود ادامه داده، ولی در این سالها به دفعات مصوبات و خواسته‌های این سازمان را نادیده گرفته و به جامعه جهانی پشت کرده است.**

مخالفت جامعه جهانی با اسرائیل از زمانی آغاز شد که این رژیم به تجاوز به کشورهای همسایه پرداخته و اراضی فلسطین را که باید در آن کشور عربی فلسطین ایجاد می‌شد به اشغال خود درآورد. به همین دلیل اگر نگاهی به روند ارتباط و مصوبات مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل درباره اسرائیل و اعراب بیندازیم، این واقعیت آشکار خواهد شد که چندین سال است رابطه شورای امنیت و مجمع عمومی با اسرائیل دچار نوسان شده و مشکلاتی برای اسرائیل در این سازمان به‌وجود آمده است.

اگرچه در این میان فقط مصوبات شورای امنیت قابلیت اجرا دارد و در شورای امنیت نیز معمولاً آمریکا که حامی این رژیم است اقدام به «وتو» مصوبات و لوایح ضداسرائیلی می‌کند، اما مجمع عمومی که تمام کشورهای عضو سازمان ملل را شامل می‌شود، همواره علیه اسرائیل رأی داده است.

در مجمع عمومی هر عضو دارای یک رأی است و از آنجا که اکثر کشورها مخالف سیاست‌های اسرائیل در اراضی اشغالی هستند، معمولاً طرحهای ضداسرائیلی در این مجمع رأی می‌آورد و به تصویب می‌رسد، ولی از آنجا که این مصوبات قابلیت اجرا ندارند، فقط در بایگانی ضبط و ثبت می‌شوند. اسرائیل نیز از آنجا که به این مسأله واقف است، همواره سعی کرده، بدون توجه به اعتراضها و این مصوبات بی‌اثر آنگونه که مایل است به سیاستهای خود ادامه دهد.

اسرائیل سالها به دلیل اینکه چریک‌های فلسطینی در کشورهای عرب همسایه مستقر بوده و از این کشورها حملات خود را به این سرزمین سازماندهی می‌کردند با مشکل امنیتی چندانی در داخل مواجه نبود.

## ریشه اشغالگری

اعراب و اسرائیل سه جنگ بزرگ را با یکدیگر داشتند. در سال ۱۸۹۷ در اولین کنگره صهیونیسم در شهر بال سوئیس **تئودور هرتسل** صراحتاً اعلام کرد که هدف صهیونیسم عبارت است از ایجاد یک وطن قومی برای ملت یهود در سرزمین فلسطین.

پس از آن تلاشهای وسیعی به عمل آمد تا وطنی برای یهودیان یافته شود. در دوم نوامبر ۱۹۱۷ لرد بالفور وزیر خارجه وقت انگلیس بیانیه معروف خود را صادر کرد که در آن بر تشکیل وطن قومی برای یهودیان تأکید شده بود. متن اعلامیه بالفور که نقش به‌سزایی در شکل‌گیری اسرائیل داشت به شرح زیر بود:

«پادشاهی حضرت امپراتور، به دیده عنایت به مسأله تأسیس وطن قومی برای ملت یهود و فلسطین می‌نگرد و نهایت کوشش خود را در جهت انجام این هدف مبذول خواهد داشت. همانگونه که به روشنی توجه دارند، انجام هیچ عملی بر ضد و علیه حقوق مدنی و دینی گروههای غیریهودی در فلسطین یا مراکز سیاسی و حقوقی که یهودیان در سایر کشورها از آن بهره‌مندند مجاز نیست.»

در سال ۱۹۱۸ ژنرال «**آلن بی**» فرمانده نیروهای انگلیسی شهر بیت‌المقدس را به اشغال درآورد. از این پس دوران جدیدی آغاز شد. اگرچه جامعه ملل قیمومیت سرزمین فلسطین را به انگلیس اعطا کرد، ولی از آنجا که لندن سیاست استقرار یهودیان را در فلسطین پیش گرفته بود، اختلافات بین اعراب فلسطینی با انگلیس و یهودیان بالا گرفت.

پس از جنگ دوم جهانی که انگلیس به یک قدرت دسته دوم تبدیل شده بود، خواستار تعیین تکلیف فلسطین از طریق سازمان جدیدالتأسیس ملل شد که در همین رابطه در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه ۱۸۱ را با هدف پایان دادن به قیمومیت انگلیس بر سرزمین فلسطین و تقسیم این سرزمین و ایجاد دو کشور عربی و یهودی به تصویب رساند که از همان ابتدا با مخالفت اعراب مواجه شد.

در ۱۵ مه ۱۹۴۸ قیمومیت **انگلیس بر فلسطین** به پایان رسیده و اسرائیل اعلام موجودیت کرد. در این رابطه آژانس یهود با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد:

«با استناد به حق تاریخی و طبیعی‌مان و با اتکا به قدرت قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل، استقرار یک کشور یهودی را در «**ارتز**» اسرائیل که کشور اسرائیل نام خواهد داشت، در اینجا اعلام می‌کنیم.»

قبل از تقسیم فلسطین ۵/۶۷ درصد اراضی فلسطین در اختیار یهودیان بود، ولی طرح تقسیم ۵۶/۴۷ درصد اراضی را به آنها داد که در همین منطقه اسرائیل اعلام موجودیت کرد.

## جنگهای اعراب و اسرائیل

با اعلام تأسیس اسرائیل و خروج ارتش انگلیس از منطقه در سال ۱۹۴۸ اولین جنگ اعراب با اسرائیل آغاز شد که به شکست اعراب منجر گردید و اسرائیل موفق به اشغال ۷۸ درصد از سرزمین‌ها شد. دومین جنگ در سال ۱۹۶۷ روی داد که به جنگ شش روزه معروف است. در این جنگ که با شکست سنگین اعراب همراه بود، علاوه بر تمام سرزمین فلسطین، صحرای سینا در مصر و بلندیهای جولان در سوریه نیز به اشغال اسرائیل درآمد.

سومین جنگ بزرگ اعراب با اسرائیل در سال ۱۹۷۳ روی داد که با موفقیت نسبی اعراب همراه بود و مصری‌ها توانستند بخش‌هایی از سینا و سوریها نیز بخش‌هایی از جولان را بازپس بگیرند.

از آن زمان تاکنون بلندیهای جولان و تمام سرزمین فلسطین دراختیار اسرائیل است.

اسرائیل برای جلوگیری از اقدامات چریکهای فلسطینی، پایگاههای آنها را در کشورهای عرب همسایه

# بر سر دیوار حائل

مورد حمله قرار می‌داد که همین مساءله سبب بروز اختلاف و درگیری میان این کشورها با فلسطینی‌ها گردید که درنهایت فلسطینی‌ها به جنوب لبنان پناه برده و از این طریق مبارزات خود را پی‌می‌گرفتند. عاقبت در سال ۱۹۸۲ اسرائیل با حمله گسترده به لبنان، فلسطینی‌ها را وادار به خروج از این سرزمین کرد.

فلسطینی‌ها درنهایت به انتفاضه در سرزمین‌های اشغالی روی آورده و پس از سالها توانستند مبارزه را از داخل این اراضی پی بگیرند.

از روزی که انتفاضه آغاز شد، اسرائیل به این واقعیت پی برد که قادر به مقابله با آنها نیست و باید به هر شکل ممکن آنها را مهار کند. یکی از اهداف قرارداد صلح «**اسلو**» که بین عرفات و رابین نخست وزیر وقت اسرائیل به امضا رسید مهار انتفاضه توسط فلسطینی‌ها بود که در این رابطه موفقیتی نصیب طرفین نشد. این مبارزات با عملیات انتحاری پی گرفته شد که امروزه به بزرگترین مشکل اسرائیل تبدیل شده است. انتفاضه کنونی که به انتفاضه مسجدالاقصی مشهور است، این واقعیت را آشکار ساخت که نمی‌توان با فشار و سرکوب، مردم فلسطین را مهار کرد.

در این سالها تمام طرحهای صلح که ارائه شده از جمله طرح صلح «**نقشه راه**» که بوش آن را ارائه کرده و اتحادیه اروپا، سازمان ملل، روسیه و فلسطین و اسرائیل تأییدش کردند نیز به دلیل استمرار عملیات انتحاری و کشمکش بین گروههای فلسطین با اسرائیلی‌ها ناکام ماند. در این شرایط شارون نخست وزیر اسرائیل برای جدا کردن فلسطینی‌ها درصدد احداث دیوار حائل برآمد و عرفات را متهم به حمایت از تروریسم کرد.

اسرائیل تصور می‌کرد با تأیید نقشه راه و جلب رضایت عرفات و دولت فلسطین می‌تواند در راه آشتی و صلح قدم بردارد، ولی اوضاع به مراتب وخیم‌تر از آن است که تصور می‌شد.

عرفات که از صلح شجاعان سخن می‌گوید، معتقد است: هیچ راه‌حلی درقبال مسأله فلسطین جز با بازگرداندن بیت‌المقدس و بازگشت آوارگان فلسطین به کشورشان عملی نیست، ولی در مقابل شارون از دولت فلسطین می‌خواهد اکنون که شرایط صلح فراهم شده و زمان تقسیم سرزمین‌ها فرا رسیده، با اسرائیل همکاری کند.

## احداث دیوار حائل

اسرائیل که برای مقابله با فلسطینی‌ها و تغییر ترکیب جمعیتی این مناطق، سیاست شهرک‌سازی و اسکان یهودیان را در این اراضی درپیش گرفته بود، اکنون به این واقعیت پی برده که باید از حربه دیگری بهره بگیرد. به همین دلیل به احداث دیوار حائل روی آورد که احداث آن از همان ابتدا با مخالفت جهانی مواجه گردید.

**شارون** می‌دانست که احداث دیوار مسأله ساده‌ای نیست که جهانیان خصوصاً طرفداران فلسطین درقبال آن سکوت اختیار کنند، بلکه آنها دست به اعتراض زده و درصدد جلوگیری از احداث آن برخواهند آمد.

در همین راستا فلسطینی‌ها به سازمان ملل و دیوان لاهه متوسل شده و از آنها کمک خواستند. اعتراض اسرائیل نیز نسبت به این اقدامات نتوانست مانع پیگیری قضیه از سوی اعراب شود.

دادگاه بین‌المللی لاهه در نهایت رأی به محکومیت اسرائیل داد.

روزنامه اسرائیلی «**هاآرتص**» نوشت: دادگاه لاهه ضمن محکوم کردن اسرائیل در مورد احداث دیوار حائل در کرانه غربی، این رژیم را به نقض قوانین بین‌المللی متهم کرده است. براساس این حکم از اسرائیل خواسته شده که ساخت دیوار حائل را متوقف کند و بخش‌های ساخته شده را نیز برچیند و به فلسطینی‌هایی که از ساخت این دیوار زیان دیده‌اند، خسارت پرداخت کند.

دیوان لاهه همچنین از اسرائیل خواسته است به معاهده‌ها و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی پایبند باشد و حقوق فلسطینی‌ها را رعایت کند.

براساس این حکم، دادگاه لاهه هم از مجامع بین‌المللی خواسته علیه ساخت دیوار حائل موضع‌گیری کنند. البته این دادگاه تصریح کرده که اسرائیل با موجی از خشونت کور روبه‌رو است و حق دارد در چارچوب قوانین بین‌المللی از خود دفاع کند. به نوشته «هاآرتص» ۱۴ قاضی حکم مزبور را تأیید کرده و فقط قاضی آمریکایی با آن مخالفت کرد.

این رأی با مخالفت اسرائیل مواجه شد و قبل از آن مشاور حقوقی وزارت خارجه اسرائیل از دیوان لاهه خواسته بود با درنظر گرفتن ضرورت ساخت دیوار حائل حکم خود را صادر کند.

سخنگوی دولت اسرائیل نیز گفته بود، جامعه بین‌المللی نباید کاری کند که داوری در مورد دیوار حائل به ابزاری برای حمله به اسرائیل تبدیل شود. وی گفت: فلسطینی‌ها می‌خواهند به جای گفت‌وگو به اسرائیل حمله کنند.

**احمد قریع** نخست وزیر فلسطین نیز اعلام کرد: باید از داوری دیوان لاهه در مورد دیوار حائل برای افزایش فشارهای بین‌المللی بر اسرائیل استفاده کرد تا آن را متوقف سازد.

رأی دیوان لاهه حالتی مشورتی دارد و لازم‌الاجرا نیست، اما سازمان ملل براساس آن می‌تواند وارد عمل شود.

### هدف از احداث دیوار حائل، جداسازی فلسطینی‌ها از اسرائیلی‌هاست

احداث دیوار ۷۰۰ کیلومتری حائل که قرار است اراضی فلسطینی را از اسرائیل جدا کند آخرین حربه شارون برای مقابله با اقدامات انتحاری فلسطینی‌ها است. هدف از احداث این دیوار که اراضی اشغالی فلسطین را در سال ۱۹۶۷ شامل می‌شود، جلوگیری از ورود افراد مهاجم به داخل اسرائیل برای عملیات انتحاری است.

فکر ایجاد آن را ابتدا حزب کارگر مطرح کرد و قرار بود یک نرده این اراضی را از اسرائیل جدا سازد، ولی با تشدید انتفاضه مسأله احداث دیواری مطرح شده که در بعضی مناطق هشت متر طول دارد.

اگرچه احداث دیوار با اعتراض ضمنی آمریکا نیز مواجه شده بود، ولی اسرائیل مدعی است برای دستیابی به آرامش و امنیت ناگزیر به احداث آن است. احداث هر کیلومتر از این دیوار گفته می‌شود ۲/۵ میلیون دلار هزینه درپی دارد.

**بوش قبلاً گفته بود:** «فکر می‌کنم ساخت این دیوار مشکل‌ساز خواهد شد، زیرا برقراری امنیت و آرامش میان فلسطین و اسرائیل تنها با ساخت دیواری در کرانه غربی حل نخواهد شد.»

ولی شارون می‌گوید هدف از احداث این دیوار جلوگیری از ورود فلسطینی‌هایی است که می‌خواهند در شهرهای اسرائیل دست به عملیات انتحاری بزنند.

شارون و دولت اسرائیل مصمم هستند به هر طریق ممکن احداث این دیوار را ادامه دهند، اگرچه درپی مخالفت‌های بوش تغییراتی در مسیر آن دادند، اما رأی دیوان لاهه یا مخالفت مجمع عمومی سازمان ملل نمی‌توانند مانع احداث آن از سوی اسرائیل شوند، مگر اینکه دولت دیگری در این کشور روی کار آمده و احداث این دیوار را فراموش کرده و با فلسطینی‌ها به صلح دست یابد.

مشکل اصلی که در مقابل اسرائیل و دولت فلسطین قرار دارد، وجود گروههای افراطی عربی و اسرائیلی است که تمایلی به صلح و آشتی ندارند به همین دلیل شارون تصور می‌کند که با احداث این دیوار می‌تواند برای همیشه اسرائیلی‌ها را از فلسطینی‌ها جدا کرده و امنیت را به این کشور بازگرداند.

از کاری که باید پس از آن عذرخواهی کنی دوری کن ●امام حسین(ع)

## سه‌گانه

کیان فولادی

**نانوایان که گرمای کوره‌های آتش را در داغی تابستان تحمل می‌کنند، این روزها از تحمل این مشکل عاجز مانده‌اند**

### بلوای نان!

در گرمای مرداد ماه، یکی از غیرقابل تحمل‌ترین جاها برای ایستادن، ایستادن مقابل کوره آتش است. و هستند بسیاری که ناچارند تمام روز را کنار این کوره‌های آتش، در این تابستان داغ بایستند و در پایان روز چند اسکناس از دخل مغازه و کارگاه برای همسر و فرزندانشان ببرند و در هوای خنک خانه استراحت کنند. نانواها البته سالهاست که به چنین گرمای طاقت‌فرسایی عادت کرده‌اند و اعتراضی نکرده‌اند، اما در هفته‌های گذشته اتفاقاتی افتاد که این عده که گرمای کوره آتش را تحمل می‌کنند از تحمل آن عاجز شدند و سر به اعتراض برداشتند. اتحادیه نانوایان تهران اعلام کرد که به خاطر افزایش قیمت‌هایی که از سال گذشته تا امسال در مورد هزینه آب و برق و گاز اعمال شده است، دیگر نانوایان قادر به ادامه کار با قیمت‌های قبلی نیستند و در آینده نزدیک قصد دارند نسبت به افزایش بهای نان اقدام کنند و این درحالی است که دولت، به شدت مخالف افزایش بهای نان است. اما به هرحال، این اتحادیه به عنوان نمایندگان هزاران نانوا، خبر از روزگار سخت شاغلین این حرفه می‌دهد که در سخت‌ترین شرایط کاری، تاب تحمل این گرانیهای دولتی را در ابزارکارشان ندارند. از سوی دیگر افزایش بهای نان نیز در روزهایی که به تنها دلخوشی برخی ایرانیان تبدیل شده! موجب اعتراضهای فراوان و بحق اقشار ضعیف و حتی متوسط جامعه را فراهم خواهد آورد. دولت البته در برابر اعتراض این اتحادیه، خبر از برخی معافیت‌های شاغلان این حرفه از افزایش بهای خدمات عمومی داده است، اما نانواها این معافیت‌ها را در برابر سنگینی بار گرانیهای عمومی کافی نمی‌دانند و قصد جدی خود را برای افزایش بهای نان اعلام کرده‌اند. هرچند این گرانیهای عمومی باعث شده که بهای نان از مدتها پیش به شکل منطقه‌ای و محلی درآید و در هر شهر و محله و خیابانی، نان با قیمت‌های مختلفی به فروش برسد، اما در هر حال، دولت محترم که علی‌رغم تمام شعارهای گذشته مبنی بر جلوگیری از افزایش قیمت‌ها، در روزهای تعطیلی آغاز سال و درحالی که مردم بی‌خبر از همه جا درحال گذراندن تعطیلات بودند، بهای آب و برق و گاز و تلفن را افزایش داد تا مجوزی برای دیگران باشد، نباید فراموش کند که گرانی مکرر نان آنهم در کوتاه‌مدت، تصمیم نادرستی است که می‌تواند با تدبیری برای اختصاص سهم بیشتری از یارانه‌ها و تسهیلات و معافیت‌های عمومی برای نانوایان از آن پیشگیری کرد و جلوی هزینه‌های فراوان بعدی که حاصل نارضایتی مردم کوچه و بازار است را گرفت.

### خداحافظی با شرکت واحد

دهها سال قبل، زمانی که برای نخستین بار، ماشین‌های بزرگ به نام اتوبوس و مینی‌بوس وارد ایران شده بود و در شهرها برای حمل و نقل شهریها به‌کار گرفته می‌شد، شرکتهای خصوصی متعددی تشکیل شده بود که هریک سرمایه‌ای فراهم کرده بودند و چند اتوبوس نو و زیبا از کشورهای خارجی خریداری کرده بودند، چند راننده خوش برخورد و ماهر هم استخدام کرده بودند و کارشان حمل و نقل مسافر در شهرها بود و در این میان رقابت سازنده‌ای میان شرکتهای مختلف اتوبوسرانی شهری شکل گرفته بود که نتیجه‌اش، راحتی و رضایت بیشتر برای مسافران بود، چراکه هر شرکت سعی داشت تا با فراهم کردن اتوبوسی راحت‌تر و پیشرفته‌تر و استخدام رانندگان باتجربه و ماهرتر و به‌کارگیری نظم و ترتیب بیشتر، نام نیکی از خود برجای گذارد و نظر مردم و مسوولان شهری را به خود جلب کند تا درآمد بیشتری نصیبش شود، سالها اوضاع به همین منوال بود تا اینکه اندک اندک دولت به این فکر افتاد که خودش همه امور کشور را به دست بگیرد و به این ترتیب، شرکتهای مختلف اتوبوسرانی در شهرها هم جمع شدند و به‌جای آن شرکتهای کوچک و کارآمد ولی غیردولتی، یک شرکت واحد اتوبوسرانی ولی از نوع دولتی ایجاد شد که تنها او حق به‌کارگیری و استفاده و سازماندهی اتوبوسها را در داخل شهرها داشت، اما وقتی سالها از این تغییر و تحول گذشت اتفاقی افتاد که دولت و دولتیان از آنچه در گذشته کرده بودند، سخت پشیمان شدند. شهرها روزبه‌روز بزرگتر، مردمانش بیشتر و رفت و آمدشان زیادتر می‌شد ولی پول دولت آنقدرها نبود که بتواند به اندازه کافی اتوبوس بخرد و در خطوط اتوبوسرانی به‌راه بیندازد، خیابانها پر شده بود از صفهای طویل اتوبوس و این وضع آنچنان ادامه یافت که وقتی نام اتوبوس می‌آمد همه به فکر صفهای طولانی، انتظارهای خسته‌کننده و سرعتهای کند و اتوبوسهای قدیمی و فرسوده می‌افتادند و پس از مدتی، بیشتر شهروندان به این فکر افتادند که با اولین پول کلانی که به دست می‌آورند، یک خودروی شخصی بخرند و خود را از شر ایستادن در صفهای طولانی خلاص کنند، غافل از اینکه تعداد اتومبیل‌های

گر پشت پا به عالم صورت نفی زنی تا حشر در شکنجه این کفش تنگ باشی

• صائب تبریزی

شخصی آنچنان زیاد شد که خیابانهای شهرها، شبیه به پارکینگ شدند و آلودگی هوا چنان رشد کرد که نفس‌ها تنگ شد و دولتمردان به این نتیجه رسیدند بار دیگر سراغ همان شرکتهای کوچک ولی کارآمد اتوبوسرانی شهری بروند و با احترام از آنها دعوت کنند که اشتباه گذشته دولت را ببخشند و بار دیگر اتوبوسهایشان را در شهرها به حرکت درآورند تا شاید مردم به‌جای خودروهای شخصی، از خودروهای عمومی استفاده کنند تا هم زودتر به مقصد برسند و هم نفس راحت‌تری بکشند. به این ترتیب شهرداری تهران در آینده‌ای بسیار نزدیک به چنین شرکتهایی اجازه کار خواهد داد. شرکتهایی که هرچند شاید بهای بیشتری برای حمل و نقل مسافر طلب کنند، اما بی‌تردید وقتی مردم اثر مطلوب وجود این شرکتها و روانی ترافیک شهری و آسودگی خیال خود را به چشم ببینند از دادن چند سکه بیشتر هم چندان ابا نخواهند کرد.

## یک خواهش دوستانه از عربها

برای اینکه یک محل مناسب را برای گردش و تفریح در روزهای فراغت پیدا کنیم، معمولاً دو عامل مهم مورد توجه است. اول اینکه این محل ویژگیهای مطلوب و مورد علاقه ما را دارا باشد و دیگر آنکه این محل مطلوب، هزینه‌ای مناسب با توان پرداخت ما داشته باشد.

و اینها نکاتی است که نه‌تنها ما بلکه تمام جهانگردان و گردشگران جهان برای شروع این سرگرمی مفید درنظر می‌گیرند. و این‌چنین است که گردشگران و مسافران تفریحی کشورهای مختلف بسته به ذائقه و سلیقه خود و متناسب با پولی که در جیب دارند، شهرها یا کشورهای مختلفی را برای سفر و گردش انتخاب می‌کنند. مثل صدها هزار نفری که در تابستان گذشته ایران را به قصد گردش و تفریح در خیابانهای ترکیه برای چند روز ترک کردند، چرا که ظاهراً، هم از سویی بهای مسافرت به شهرها و خیابانهای این کشور همسایه نسبت به بسیاری از کشورهای جهان کمتر است و هم از سوی دیگر دیدنیهایی در این کشور همسایه وجود دارد که ظاهراً با ذوق و سلیقه بسیاری از گردشگران ایرانی همخوان است! البته گردشگران ایرانی برای گذران روزهای فراغت، تنها ترکیه و برخی شهرهای آن را انتخاب نمی‌کنند بلکه تعدادی از ایشان هم اروپا و آمریکا و حتی برخی کشورهای آسیایی را مقصد گردشگری خود قرار می‌دهند و البته هزینه‌های بیشتری هم می‌پردازند، اما آنچه بین اکثریت قریب به اتفاق این گردشگران ایرانی وجود دارد، این است که در کشورهایی که به آنها سفر می‌کنند، جزو بانزاکت‌ترین و محترم‌ترین مسافرانی هستند که از آن کشورها بازدید کرده‌اند، چرا که اگر گاهی اوقات در کشور خودشان ایران، توجه چندانی به مقررات و رعایت نظم و انضباط ندارند، بلافاصله پس از ورود به یک کشور خارجی در کوتاهترین زمان تحت تأثیر فضای اجتماعی آن، خود را با مقررات آن هماهنگ کرده و حتی بیشتر از یک شهروند آن کشور، مراقب رعایت مقررات و حفظ احترام و پاکیزگی مکانها و شهرهای مورد بازدید هستند. اما مدتی است که این گردشگران محترم و با انضباط ایرانی، درباره تعدادی از گردشگرانی که کشور آنها را برای بازدید و تماشا انتخاب کرده‌اند، دچار مشکل جالبی شده‌اند که به ویژه این روزها درحال بزرگتر شدن است.

همانطور که ایرانیان، برخی کشورهای همسایه نظیر ترکیه و امارات را برای گشت و گذار می‌پسندند، برخی از همسایگان ایران نیز، کشور ما را برای گذران اوقات فراغت خود نسبت به دیگر کشورها ترجیح می‌دهند، چرا که از سویی اماکن مقدس و مذهبی فراوانی در ایران وجود دارد که برای بسیاری از همسایگان همکیش ما جذاب و دیدنی است و از سوی دیگر قیمت‌ها در ایران، هرچند در داخل فریاد بسیاری را درآورده ولی برای بسیاری از خارجیها، هنوز هم قابل تحمل است. به این ترتیب، به ویژه پس از حمله آمریکا به عراق و تغییر رژیم این کشور، تعداد قابل توجهی مسافر عرب از کشورهای همسایه به ایران آمده‌اند که البته جای بسی خوشبختی است، چرا که هم به صنعت نیمه‌جان توریسم ایران، جانی تازه خواهند داد و هم روابط میان ایران با همسایگانش را تقویت خواهند کرد، اما متأسفانه آن دسته از گردشگران عربی که ایران را برای مسافرت انتخاب می‌کنند، در بسیاری موارد از توان مالی فراوانی بهره‌مند نیستند و از آن بدتر آنکه توجه چندانی به رعایت پاکیزگی محیط ندارند، (هرچند که شاید با دیدن برخی از شهروندان ایرانی که آنها هم به محیطی که در آن زندگی می‌کنند بی‌توجه‌اند، چنین رفتاری از خود بروز می‌دهند) و این بی‌توجهی وقتی به تعداد قابل توجه این گردشگران عرب اضافه می‌شود، منظره‌های ناخوشایندی را ایجاد می‌کند که کافی است سری به شهرهای مذهبی ایران، به‌ویژه قم و مشهد بزنید و یا حتی به برخی شهرهای شمالی کشور سفر کنید تا به تعداد لازم و کافی از این دست منظره‌ها تماشا کنید و تأسف بخورید که چرا از میان میلیونها گردشگر خارجی، این گردشگران لاابالی، سهم ما شده‌اند. این مناظر ناامیدکننده البته در برخی اماکن خاص دراین شهرها به اوج می‌رسد، برای نمونه داخل و اطراف حرمهای مقدس دو شهر قم و مشهد و یا کنار ساحل دریای خزر، از جمله مکانهایی است که بیشترین جذابیت‌ها را برای این گردشگران و زائرین دارد، اما به همین مقدار نیز دچار بی‌انضباطی و کم‌توجهی این افراد به پاکیزگی محیط و نظم و مقررات شهری است.

از این عجیب‌تر و ناامیدکننده‌تر اینکه، تقریباً هیچ نیروی مشخصی هم برای کنترل این بی‌نظمیها وجود ندارد، هرچند مأموران نظافت این اماکن، شهرداریها، وظایف عادی خود را انجام می‌دهند، اما همانطور که اگر در برخی موارد خود ایرانیها نیز مقررات شهری و حفظ پاکیزگی آن را رعایت نکنند، کار چندانی از مأموران ساخته نیست. در این ماجرا نیز آنگاه که به تعداد این گردشگران در پاره‌ای ماهها و هفته‌ها بیشتر می‌شود، تمام تلاش مأموران نیز راه به جایی نمی‌برد.

این ماجرا شاید تا اندازه‌ای مربوط به مسائلی باشد که از دست ما خارج است، نظیرآنکه ایران درمیان کشورهایی قرار گرفته که اکثر آنها در فهرست کشورهای فقیر یا کم‌درآمد جهان نشسته‌اند و از چنین افرادی نمی‌توان انتظار داشت زمانی که با نام مسافرو گردشگر و زائر به ایران ما می‌آیند، مانند یک گردشگر مؤدب و آداب‌دان رفتار کنند، اما بخشی از آن بی‌تردید در رابطه با نکاتی است که نه‌تنها از دست ما کاری ساخته نیست بلکه در آن بخش دچار تقصیر و گرفتاری نیز هستیم. چرا که در گام اول اگر ایرانیها خواهان شهرها و کوچه‌هایی زیبا و دوست داشتنی هستند، باید خودشان اولین کسی باشند که با دقت تمام، حرمت کوچه‌ها و خیابانهای شهرهایشان را نگه دارند و مقررات اجتماعی و نظم و پاکپزگی آن را رعایت کنند، تا اگر گردشگر کم‌توجهی نیز به داخل مرزهای این کشور آمد، تحت تأثیر رفتار ایرانیان، کاملاً مراقب رفتار خود باشد، همانگونه که ایرانیان در اروپا چنین می‌کنند. و در مرحله بعد باید به فکر یک نیروی حافظ نظم و بهداشت بود تا به ویژه اماکن و محلهایی که محل تجمع چنین گردشگرانی است، ضمن حفظ احترام و ادب و مهماندوستی، از لاابالیگری تعدادی از گردشگران جلوگیری کند، وظیفه‌ای که امروز، نه نیروی انتظامی خود را موظف به انجام آن می‌داند و نه شهرداریها برای انجام آن اقدامی می‌کنند و نه سازمان ایرانگردی و جهانگردی ابزاری برای اجرای آن دراختیار دارد. ■

**◀ این شرکتها پول بیشتری برای حمل و نقل مسافر با خودروهای بزرگ خود، در داخل شهرها از مردم خواهند گرفت، اما رضایت خاطر بسیار بیشتری را برایشان هدیه خواهند آورد**

**◀ مدتی است پای گردشگران محترمی به ایران باز شده است که معلوم نیست از آمدن آنها باید لبخند زد یا زانوی غم بغل گرفت**

**اگر فکر می کنید**
**هنوز به یک انسان**
**دوچهره تبدیل نشده‌اید**
**و اگر می خواهید بدانید**
**که هنوز خوشبخت هستید یا**
**نه این گزارش بهترین مقیاس است!**

## امان از دست

# این آدم‌های دوچهره

از: زهرا توکل

## مخفی‌کاری نسل سومی‌ها!

گاهی آدم خیلی باید تلاش کند، خیلی به خودش فشار بیاورد تا جلوی خودش را بگیرد، اما بالاخره همه چیز لو می‌رود! مهم نیست کی، ولی همیشه آخرش همین جوری می‌شود... راستش را بخواهید حق با شیطان بود!! «ما انسانها اصلاً رازدارهای خوبی نیستیم»!!

... نمی‌دانم تا به‌حال برای شما هم پیش آمده که کاری را بدون اطلاع دیگران انجام بدهید... کاری را که بدانید اگر دیگران از آن باخبر شوند، احتمالاً به همین راحتی از کنارش نمی‌گذرند!! چهره عصبانی پدر... از دست دادن حمایت‌های مادر... و کاسه داغتر از آش شدن خواهر و یا برادرهای دیگر و...

می‌بینید... گاهی پیش می‌آید که آدم به شدت دلش می‌خواهد خودش را مخفی کند تا هیچ کس نفهمد که او آنقدرها هم آدم خوبی نیست، اما...

همه گرفتاری ما از همین «اما» است... مدونید اگر این «کلمه» در جمله بالا نبود، هیچ کس نمی‌فهمید که همه ما تبدیل به انسانهای ظاهرسازی شده‌ایم.

... اینکه آدم احساس کند چیزی را می‌داند که دیگران از آن بی‌خبرند، بدجوری انسان را وسوسه می‌کند. مثل احساسی که در یک میهمانی خیلی رسمی برای فریاد زدن و به هم ریختن آن دارد. این حس لو دادن ماجرا حتی اگر لو دادن خودت هم باشد، بدجوری روح را قلقلک می‌دهد.

و ما برای اینکه ثابت کنیم همیشه هم حق با شیطان نیست، باید خیلی تلاش کنیم...

## دبستانی آبرودار...

مهیا دانشجوی رشته کشاورزی است و بچه مثبتی هم به نظر می‌رسد، ولی نه آنقدر که تا به‌حال مخفی‌کاری نکرده باشد. می‌پرسم:

○**اولین باری که چیزی را از دیگران مخفی کردی کی بود؟**

○○(و او آنقدر فکر می‌کند که تهیه فرمول بمب اتم هم اینقدر زمان نمی‌برد و بالاخره می‌گوید:) فکر می‌کنم اولین بار نمره تکی بود که کلاس سوم دبستان گرفتم... از آنجایی که بچه درسخونی بودم، اگر کسی می‌فهمید آبروم می‌رفت... واسه همین ورقه امتحانیم‌رو پاره کردم و رفتم خونه...

○**هیچ وقت موضوع را لو ندادی؟**

○○چرا اتفاقاً همون فرداش گفتن، باید مادراتون زیر ورقه‌رو امضا کنه...

○**آخرش چی شد؟**

○○هیچی، رفتم و همه چیزرو به مادرم گفتم اونم مجبور شد به خاطر من دروغ بگه... بنده خدا رفت مدرسه‌مون و گفت برگه امتحانی را خودش اشتباهی دور انداخته... توی تمام دوران بچه‌گیم کر می‌کردم احتمالاً اون روز معلممون مامانم‌رو خیلی دعوا کرده، ولی بعدها فهمیدم معلم‌ها با مادرها بدرفتاری نمی‌کنن!!

## آدم مرموز!!

شاهین از آن آدمهای کم‌حرف و تودار است. از آن آدمهایی که برای شنیدن یک جمله، خیلی باید با او کلنجار رفت...

○**تا به‌حال شده مخفی‌کاری کنی؟**

○○آره...

> **دیگران آدم را درک نمی کنن ، درحالی که ما به دنیای مدرن پرتاب شدیم!! یه نگاهی به جوونهای کشورهای دیگه بندازید...**

○**اولین بار که مخفی‌کاری کردی کی بود؟**

○○نمی‌دونم... شاید ۱۲-۱۰ سال پیش!

○**می‌تونم بپرسم چند سالته؟**

○○متولد ۶۳!!

○**یادت نیست چه چیزی‌رو مخفی کردی و برای چی؟**

○○حتماً به خاطر خرابکاری و از ترس بابا و مامانم مخفی‌کاری کردم دیگه...

○**حالا چی؟ باز هم پنهان‌کاری می‌کنی؟**

○○خوب... گاهی، اگه پیش بیاد.

○**مثلاً چه وقتهایی؟**

○○هر وقت احساس کنم لازمه... یعنی وقت‌هایی که بدونم دیگران با کارهام مخالفن.

○**میشه یه موردش‌رو مثال بزنید؟**

○○مثلاً ارتباطم با یکی از دوستام... اگر دیگران می‌فهمیدن خیلی جالب نبود واسه همین شب‌ها باهاش تماس می‌گرفتم... یک بار هم که اون تماس گرفت، مجبور شدم برم تو بالکن باهاش حرف بزنم!!

○**آخرش چی شد؟**

○○سرما خوردم، آخه هوا خیلی سرد بود!!

○**نه منظورم اینکه آخرش قضیه لو نرفت؟**

○○نه بابا، من خیلی سکرت‌تر از این حرفهام!!

○**فکر می‌کنید مخفی‌کاری کار درستیه؟**

○○نمی‌دونم، تا به‌حال بهش فکر نکردم. ولی فکر می‌کنم بعضی وقتها لازمه.

○**چرا؟**

○○چون همیشه باید برای هر معلولی دنبال علتش گشت!! مخفی‌کاری هم به خاطر رفتار دیگرانه!!

○**چه رفتاری؟**

○○نمی‌دونم... دیگران آدم را درک نمی‌کنن. خانواده‌ها سنتی فکر می‌کنن، درحالی که ما به دنیای مدرن پرتاب شدیم!! یه نگاهی به جوونهای کشورهای دیگه بندازید... همه شاد و باانگیزن... اما ما چی؟ یه مشت آدم افسرده، با یه عالمه مشکل ریز و درشت که هنوز برای مدل موهامون باید با پدر و مادرهامون دعوا داشته باشیم!!

○**تا به‌حال شده بخواهید خودتون را لو بدید؟**

○○یه بار پیش اومد... تو یه مهمونی عموهام داشتن کُری می‌خوندن که مثلاً جوون بودن چه کارهایی کردن... اون روز خیلی دلم می‌خواست یکی دو نمونه بیام... شرط می‌بندم همه کف می‌کردن ولی بدشانسی بابام هم بود.

○**پس خودت را لو ندادی؟**

○○مگه دیوونه‌ام، جلوی خودمو به زور گرفتم و به شاهکارهای زمان تیرکمون شاهی عموهام لبخند زدم!!

## مخفی‌کاری هیجان‌انگیز

اولین مخفی‌کاری پریسا، رفتن به سینما بدون اطلاع خانواده‌اش بود، نمی‌داند چند سال پیش بوده ولیِ اسم فیلم و تمام جزئیات آن را به خاطر دارد.

رازِ مینا بود، با بازی لعیا زنگنه و... بعد از آن عذاب وجدان داشتم. می‌دونم سینما رفتن گناهی نداره، ولی من این کار را بدون اجازه انجام داده بودم. البته چند بار دیگر هم این اتفاق افتاد و من بدون اطلاع خانواده‌ام پارک و سینما می‌رفتم.

○**هیچ وقت پیش نیامد که بخواهی قضیه را به دیگران بگویی؟**

○○چرا، مخصوصاً به مادرم، ولی همیشه احساس می‌کردم خودش جریان را می‌دونه ولی به روم نمی‌یاره!!

○**الان هم پیش می‌یاد که چیزی را از خانواده‌ات مخفی کنی؟**

○○نه دیگه، الان اجازه خیلی کارها را دارم... البته دیگه پارک و سینما رفتن نه عذاب وجدان داره و نه هیجان!!

○**کر می‌کنی چه چیزی باعث مخفی‌کاری جوانان می‌شود؟**

○○من فکر نمی‌کنم این قضیه فقط مال ما جوانها

باشه. همه ما آدمهایی را می‌شناسیم که برای خودشون اسراری را دارن و دوست ندارن در موردشون با کسی صحبت کنند. اگر این موضوع در جوانان بیشتر توی چشم می‌خورد، به این خاطره که اونا استقلال کمتری دارن و برای هر کاری باید جواب پس بدن!

## انسان دوچهره!!

بالاخره یک نفر پیدا شد که اصلاً از این کلمه (مخفی‌کاری) خوشش نمی‌آید. او که خودش را امیرعلی معرفی می‌کند، می‌گوید:

○○مخفی‌کاری یعنی چه؟! آدم تور روز صدتا اتفاق براش پیش می‌یاد. دلیل نمی‌شه که هر شب گزارش کار بده. البته منظورم این نیست که در مورد کارهاش صحبت نکنم، ولی همه قضایا را هم نمی‌شه که تعریف کرد. کی این همه حوصله داره به حرفهای ما گوش کنه... حالا شما می‌گین چیزهایی که به دیگران گفته نمی‌شه، اسمش پنهان‌کاریه؟ نه من اصلاً موافق نیستم.

○**پس شما مخفی‌کاری را در چی می‌دونید؟**

○○چیزهایی که آدم از قصد به دیگران نگه، با اینکه بدونه گفتنش لازمه.

○**تا به‌حال این کار را انجام دادید؟**

○○خب یه مثل معروف هست که می‌گه: قلب مرد باید صندوقچه اسرار باشه. من هم برای خودم چیزهایی را دارم که مخفی‌کاری نیست ولی جزء اسرارم محسوب می‌شه!

○**ولی به هرحال آنها را از دیگران مخفی کرده‌ای؟**

○○شاید ولی عبارت درست‌ترش اینه که درباره‌شون صحبت نکردم.

○**تا الان شده که بخواهی خودت را لو بدی؟**

○○یکبار تو اوج صداقت جوّ منو گرفت و یه سری از واقعیت‌های زندگی‌ام را گفتم... فکر می‌کنی چی شد؟

○**نمی‌دونم!!**

○○نامزدیم به هم خورد چون طرفم تحمل شنیدنش رو نداشت... می‌بینید! خیلی‌ها جنبه دونستن واقعیت‌رو ندارن! همه ما ترجیح می‌دهیم ظاهر یک فردرو ببینیم.

## من خودم را لو نمی‌دهم، تو چطور؟

○**یعنی شما می‌گید آدمها دورو دارند؟**

○○نه، دورویی به اون معنی. ولی مثل یه سکه، دو طرف دارن، یک سمت اون خودواقعی شونه و یک طرف دیگران چیزی که دوست دارن باشن یا جامعه و خانواده ازشون توقع داره هستن.

○**فکر می‌کنی چرا چنین اتفاقی افتاده؟**

○○تضاد!! فرهنگ خانواده‌ها با افکار جوونها تضاد دارد. جامعه هم همین‌طور... خانواده ما به جای درک شرایط بچه‌ها به سنت‌های خودشون چنگ می‌زنن. خب ما چکار می‌تونیم بکنیم، به غیر از اینکه تبدیل به یک سکه دوچهره بشیم. در جمع دوستان یکجور و در جمع خانواده هم یکجور دیگه.

## مخفی‌کار با غیرت!!

ثریا یکی دیگر از جوانان مخفی‌کار است و کارهایش هم تفاوت چندانی با دیگران ندارد... ولی تفاوت او با دیگران فقط در همین «ولی» خلاصه شده است. ثریا می‌گوید:

○○درسته که من گاهی یه کارهایی کرده‌ام که شاید درست نبوده وباید به پدر و مادرم می‌گفتم ولی دلیل نمی‌شود که خواهر کوچکترم هم این کار را بکند!!

○**چرا؟ مگه اون با شما چه تفاوتی داره؟**

○○تفاوتش توی اینکه من خواهر بزرگترش هستم و باید این‌رو بفهمه که اگه کاری‌رو بدون اطلاع ما انجام بده ممکنه براش خیلی گرون تمام بشه!!

○**پس چرا خودت مخفی‌کاری می‌کنی؟**

○○خب من هم قبول دارم اشتباه کردم...

## مشکل اینجاست؟

مشکل اصلی ما آدمها اینه که همه فکر می‌کنیم از دیگران عاقل‌تر و باتجربه‌تریم... چیزهایی را که دیگران مخصوصاً بزرگترها می‌گویند را قبول نمی‌کنیم و بزرگترها هم فکر می‌کنن باید به ما توی هر کاری کمک کنند غافل از اینکه ما هم می‌خواهیم تجربه کنیم... خب حالا فکر می‌کنید چقدر طول می‌کشد تا ما جایمان را با پدر و مادرهایمان عوض کنیم... تاریخ هم دوباره تکرار خواهد شد... البته این به آن معنی نیست که همیشه مخفی‌کاری بد است!! البته لازم نیست وحشت‌زده همه چیز را از جلوی چشم دیگران مخفی کرد ولی گاهی هم لازم است دیگران چیزهایی را نبینند!!

«میلان کوندرا» در یکی از کتابهایش نوشته است:

«شرم غریزه‌ای زیرپوستی برای دفاع از زندگی شخصی. برای نیاز به پرده‌ای جلوی پنجره، برای پافشاری بر این که نامه‌ای را که به تو نوشته نخواند... یکی از موقعیت‌های ابتدایی در گذار به بزرگسالی و یکی از درگیری‌های اصلی با پدر و مادر، عبارت است از ادعای مالکیت کشویی برای نامه‌ها و دفتر خاطرات، ادعای مالکیت کشویی با یک کلید... ما با عصیان شرم به بزرگسالی پا می‌گذاریم!!»

## نتیجه‌گیری نفس‌گیر!!

اگر یه کم بدبینانه به عبارت بالا نگاه کنیم می‌بینیم خیلی چیزها وجود دارد که ما می‌توانیم آنها را مخفی کنیم. لازم نیست جهبه‌گیری کنید که یعنی بله... ما هم داریم کار یاد جوانها می‌دهیم!!

خودکارم بشکند اگر چنین قصدی داشته باشم... فقط قضیه اینجاست که ما خوب و بد را می‌شناسیم و متاءسفانه مخفی‌کار هم مثل خیلی چیزهای دیگر در این قانون خوب یا بد، جای نمی‌گیرد... همین!!

می‌دونید... دارم به این فکر می‌کنم که چطور می‌شود مثل نور یه چراغ، هدایت‌کننده و روشن‌کننده راه دیگران شد و چطور می‌شود مثل یک چراغ قوه فضول بی‌پرده زوایای تاریک زندگی دیگران را نمایش داد... و نکته اصلی در همین عبارت بود!! به همین راحتی...

گاهی لازم است دیگران را مجبور نکنیم دو دوستی زندگی‌اشان را از ما دور کنن... فقط کافی است آنها را رها کنیم آن وقت می‌بینیم چگونه زندگی‌اشان را دراختیار ما خواهند گذاشت.

باور کن تحمل چهره واقعی یک نفر خیلی بهتر و صمیمانه‌تر از نقاب ظاهری و دروغین است. خب این موضوع هم تمام شد حالا فرصت دارید چند ثانیه‌ای به مخفی‌کاری زندگی خودتان فکر کنید! اگر تبدیل به یک انسان دوچهره نشده‌اید پس هنوز خیلی خوشبختیه!! ■

باید به این نکته توجه داشت که داشتن جهت و هدف در زندگی مهمتر از دستاوردهای فردی است

یک هفته،
چند نگاه

# دور تازه

**محمد سروش**

## منشاء نگرانی‌های جدی

توقیف مطبوعات، یکی از پدیده‌هایی است که در دنیای اطلاع‌رسانی به عنوان موضوعی که منشاء نگرانی‌های جدی و اساسی است طی چند سال گذشته مطرح بوده است. وقوع این پدیده اصولاً با استنادهایی صورت گرفته که نوعاً از طرف حقوقدانان و کارشناسان مربوطه قابل خدشه قلمداد شده‌اند. روند توقیف مطبوعات که از سال ۱۳۷۹ آغاز شد، طی چند سال گذشته فراز و فرودهایی را تجربه نموده، گاه نظیر آنچه در اردیبهشت و خرداد ۷۹ صورت گرفت حجم وسیع و تعداد زیادی از نشریات را شامل شد و گاه مانند سال ۸۲ تعداد اندک و شمار بسیار معدودی را دربر گرفت.

این توقیف‌ها که به عنوان «توقیف موقت» از آنها یاد می‌شود، در موارد بسیار نادری بازگشت داشته و در غالب موارد همچنان نشریه را در چنبره خود گرفتار دارد. از اردیبهشت ۷۹ که روند توقیف مطبوعات آغاز شد تا تیرماه ۸۳ بیش از یکصد نشریه شامل روزنامه، هفته‌نامه و ماهنامه به محاق توقیف رفتند و گرچه تعداد انگشت‌شماری پس از تشکیل دادگاه مجدداً امکان انتشار یافتند اما اکثر موارد همچنان بلاتکلیف می‌باشند.

نکته حقوقی مورد اشکال برخی حقوقدانان این است که اگر از وصف «موقت» برای اینگونه توقیف‌ها استفاده می‌شود، باید زمان این توقیف از حدود عرفی خارج نشود. یعنی زمان انتظار نشریه برای بازگشت به چرخه اطلاع‌رسانی نباید به اندازه‌ای طولانی شود که از آن ابدی بودن توقیف برداشت شود. اینک برخی نشریات چهار سال است که در توقیف موقت به‌سر می‌برند و این زمان نسبتاً طولانی موجب خدشه حقوقی به کلمه «موقت» شده که عرفاً زمان نسبتاً کوتاهی را متبادر به ذهن می‌کند. گذشته از این نکته استنادهای قانونی که منشاء توقیف مطبوعات بوده در بسیاری موارد مواد ۱۲ و ۱۳ قانون اقدامات تأمینی و تربیتی می‌باشد که مصوب سال ۱۳۳۹ بوده است. این قانون به قاضی اجازه می‌دهد چنانچه تشخیص دهد دستور توقیف ابزار و ادوات جرم و جنحه را صادر نماید. استناد به این قانون برای توقیف نشریات به این معنی است که نشریه به عنوان ابزار جرم و جنایت نظیر چاقو و غیره تلقی شده و به دلیل جرم‌زا بودن آن قاضی امر بر توقیف آن می‌کند. اینگونه مواجهه با نشریات طی چند سال اخیر بسیار مورد انتقاد حقوقدانان و ارباب مطبوعات واقع شده و نهادهای مدافع حقوق مطبوعات آن را دون شأن مطبوعات که رکن چهارم دموکراسی و وسیله تنویر افکار عمومی هستند قلمداد کرده‌اند. با این حال این روند با افت و خیزهایی همچنان ادامه دارد. در این چارچوب طی هفته‌های اخیر دو نشریه توقیف شده و یک مورد مجبور به عدم انتشار شده است.

ماهنامه آفتاب از سری جدید نشریات توقیف شده می‌باشد که حکم خود را در تاریخ ۲۰ تیرماه دریافت کرد.

## شکایت علیه آفتاب

دادسرای کارکنان دولت و رسانه‌ها درپی شکایت مدعی‌العموم علیه **عیسی سحرخیز** مدیر مسوول مجله آفتاب وی را به «توهین به ولی فقیه، چاپ مطالب علیه اصول قانون اساسی، توهین به مجلس شورای اسلامی، نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی و سابقه توهین و اهانت به امام خمینی(ره)» متهم کرد.

در حکم صادره مقالات شماره ۳۵ آفتاب درباره فقاهت و سیاست به قلم محسن کدیور، تغییر قانون اساسی به قلم مصطفی تاج‌زاده و رهبری حاکمیت ملی در جمهوری اسلامی از موارد اتهام شناخته شده است. در این حکم همچنین به سوابق تذکر به مدیر مسوول آفتاب از سوی هیأت نظارت بر مطبوعات اشاره شده است. مدیر مسوول ماهنامه آفتاب خود به عنوان نماینده مدیران مسوول نشریات کشور عضو هیأت نظارت بر مطبوعات است و وظیفه دفاع از حقوق قانونی مطبوعات را عهده‌دار می‌باشد.

وی چندی پیش در جلسه هیأت نظارت بر مطبوعات هنگام بحث درخصوص یک نشریه اجتماعی و مباحث طرح شده در آن نشریه حول و حوش موضوع روابط دختران و پسران با حجت‌الاسلام محسنی اژه‌ای مجادله لفظی شدیدی کرد که به برخورد فیزیکی انجامید.

> **به نظر می‌رسد آنچه موجب نگرانی محافل سیاسی و مطبوعاتی شده این است که احتمال دارد روند تازه‌ای از محدودیت در کار رسانه‌های مکتوب پدید آید**

سحرخیز درپی آن از حجت‌الاسلام محسنی اژه‌ای که سمت نماینده قوه قضاییه در هیأت نظارت بر مطبوعات را دارد به دادگاه ویژه روحانیت شکایت برد و اعلام نمود تا شکایت وی رسیدگی نشود در هیچ محکمه‌ای برای پاسخگویی به شکایت علیه آفتاب حاضر نخواهد شد. ماهنامه آفتاب از جمله نادر نشریات تئوریک موجود در کشور است که طیفی از روشنفکران دینی آن را اداره می‌کنند. این ماهنامه که چهار سال از انتشار آن می‌گذرد در طی دوران انتشار در حوزه مباحث سیاسی و دینی با رویکردی نظری بحث‌های اساسی و جدی متعددی را طرح کرد که در مواردی به عنوان «القاء شبهه» از طرف نشریات و محافل متعلق به جریان منتقد اصلاحات با اعتراض و انتقادهای مهمی مواجه شد. در شرایطی که گرایش عمومی نشریات درحال انتشار به عامه‌گرایی و طرح بحث‌های اجتماعی سطح پایین سوق یافته، عدم انتشار یک نشریه تئوریک می‌تواند به عنوان لطمه‌ای به سطح کیفی و کلی مطبوعات کشور تلقی شود.

با توقیف آفتاب زمزمه‌هایی مطرح می‌شود که گویا قرار است ماهنامه آیین که به‌تازگی مجوز انتشار گرفته و صاحب امتیاز آن جبهه مشارکت ایران اسلامی باشد جایگزین آن گردد و تیم گرداننده آفتاب **ماهنامه آیین** را منتشر کنند.

از دیگرسو و به فاصله یک هفته، **روزنامه وقایع اتفاقیه** نیز به محاق توقیف رفت و از انتشار باز ماند. این روزنامه که چند ماهی از آغاز فعالیتش نمی‌گذشت درحالی توقیف شد که ابزار رسانه‌ای جناح اصلاح‌طلب به شدت تقلیل یافته و این جناح پس از آنکه قوه مقننه را از دست داد اینک از حداقل امکانات رسانه‌ای و تریبون جهت طرح دیدگاه‌هایش برخوردار است.

وقایع اتفاقیه را نیز دادسرای کارکنان دولت و رسانه‌ها توقیف نمود. در حکم صادره آمده است: «درپی اعلام شکایت مدعی‌العموم نسبت به روزنامه وقایع اتفاقیه درباره نقض ماده ۲۳ قانون مطبوعات چاپ و انتشار نشریه‌ای به جای نشریه توقیف شده، تبلیغ علیه نظام و توهین به مسوولین رسمی کشور، چاپ مطالب خلاف واقع و نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی در شماره‌های مختلف این نشریه و همچنین با توجه به حضور مدیر مسوول روزنامه وقایع اتفاقیه در دادسرای عمومی و انقلاب تهران و اذعان نامبرده مبنی بر اینکه نشریه دراختیار تیم و گروه روزنامه توقیف شده یاس‌نو قرار دارد و مدیر مسوول حتی یک نیرو در این روزنامه ندارد و رسالتی که قانون مطبوعات برعهده نشریه مذکور گذاشته و ملتزم به آن می‌باشد نه‌تنها رعایت نگردیده، بلکه با خروج از رسالت مطبوعاتی وارد حریم ممنوعه قانونی مطبوعات شده و به‌طور گسترده به نقض صریح بندهای ۱، ۸ و ۱۱ از ماده ۶ قانون مطبوعات پرداخته است، لذا به استناد بند ۵ از اصل ۱۵۶ قانون اساسی و ماده ۳ قانون اساسی و قانون تشکیل دادسرای عمومی و انقلاب، دستور توقیف روزنامه وقایع اتفاقیه به مدیر مسوولی آقای **مصطفی خانزادی** صادر می‌شود.» پیرو این حکم، دادستان عمومی و انقلاب در مصاحبه‌ای اعلام کرد: «وقتی خود مدیر مسوول روزنامه اعتراف می‌کند روزنامه دراختیار او نیست، توقیف آن قانونی است.»

## القای شبهات

این نخستین بار است که به‌طور رسمی یک نشریه بدان جهت توقیف می‌شود که از تیم تحریریه یک روزنامه توقیف شده در کادر روزنامه استفاده کرده است. مدیر مسوول روزنامه وقایع اتفاقیه در مقابل این ادعا و نیز این شایعات که خود وی خواستار توقیف نشریه شده طی نامه‌ای خطاب به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی موضوع را تکذیب کرد و نوشت: «درخصوص احضار تلفنی اینجانب توسط دادستان محترم تهران در مورد روند ادامه کار روزنامه لازم می‌دانم نکاتی را به استحضار برسانم: صرفنظر از بیان جزئیات مطالب مطرح شده در جلسه احضار توسط دادستان محترم لازم است متذکر شوم که روزنامه مشی اصلاح‌طلب داشته و اینجانب به عنوان مدیر مسوول تلاش نمودم تا در چارچوب قانون اساسی و رعایت اصول و ارزشهای

# توقیف ها

اسلامی به ارتقای فکر و آگاهیهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی بپردازم. اینجانب در مذاکرات تأکید بر این نکته داشته‌ام که روزنامه متعلق به گروه و طیف خاصی نبوده و مطابق موازین قانونی و با مدیر مسوولی اینجانب به فعالیت خود ادامه می‌داده است، لذا القای شبهاتی از این قبیل که اینجانب تقاضای توقیف روزنامه خودم را داشته‌ام، صحت نداشته و دور از واقعیت است.»

به دنبال توقیف وقایع اتفاقیه، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی با اظهار امیدواری نسبت به انتشار مجدد نشریات توقیف شده یادآور شد: «خبر توقف انتشار دو روزنامه آن هم در چنین شرایطی خبری غیرمترقبه و مایه تأسف است. به ویژه آنکه طی دو سال اخیر فضای نسبتاً پایداری بر تعامل رسانه‌های مکتوب و بخش‌های مختلف نظام به‌وجود آمده است و حفظ چنین فضایی برای توسعه بیشتر اعتدال، خردورزی و قانون‌گرایی در عرصه فعالیت مطبوعاتی ضروری است.»

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به حفظ ویژگی فوق به عنوان «یک وظیفه مبرم از طریق ایجاد شرایط مناسب برای فعالیت باثبات مطبوعاتی» تأکید کرد و گفت: «توقیف روزنامه وقایع اتفاقیه درحالی اتفاق افتاد که این روزنامه براساس گزارشهای واصله تذکر یا اخطاری از سوی هیأت نظارت بر مطبوعات دریافت نکرده بود و ظرفیت‌های دیگری قبل از توقیف وجود داشت.»

## ادعاها و شایعه‌ها

در همان روزی که وقایع اتفاقیه توقیف شد روزنامه دیگری نیز از انتشار باز ماند. **جمهوریت** روزنامه‌ای که اخیراً به جرگه مطبوعات پیوسته بود، به دلایلی که چندان واضح اعلام نشد انتشار خود را متوقف کرد. مدیر مسوول این روزنامه ساعاتی پس از حضور در دادستانی عمومی و انقلاب اسلامی اعلام کرد به دلیل پاره‌ای مشکلات انتشار روزنامه را متوقف خواهد کرد. دادستان تهران هم در این رابطه و در پاسخ به این سؤال که «گفته می‌شود شما به روزنامه جمهوریت توصیه نموده‌اید که اگر عمادالدین باقی از روزنامه برود امکان انتشار مجدد دارد» تصریح کرد: «این ادعاها شایعه‌ای بیش نیست».

روند تازه توقیف نشریات علاوه بر واکنش‌هایی که در سطح محافل سیاسی و رسانه‌ای داشت با اظهار تأسف و نگرانی سخنگوی دولت نیز مواجه گردید. سخنگوی دولت در این باره ضمن اعلام مراتب تأسف کامل و شدید هیأت دولت گفت: «دولت در برخی مواقع با مسائلی روبرو می‌شود که توان پاسخگویی آن را در سازمانهای بین‌المللی و در روابط خارجی خود و همچنین در اقناع افکار عمومی ندارد... دو روزنامه تاکنون هیچ تذکری را از هیأت نظارت به عنوان یک مجرای قانونی برای تذکر تخلفات یا اشتباهات یا قصور احتمالی دریافت نکرده بودند و هیچ تذکری به آنها داده نشده بود که چگونه باید رفتار کنند. ما به هیچ‌وجه توجیه نیستیم که چرا این اقدامات صورت گرفته است.»

جالب اینجا بود که برای نخستین بار روزنامه رسالت موضع انتقادی نسبت به توقیف نشریات گرفت و در یادداشتی با عنوان «**یک چرای دیگر**» نوشت: «واقعیت این است که تعطیلی موقت نشریات که ظاهراً باید نام آن را تعطیلی دائمی نشریات گذاشت توسط مقامات قضایی یک کشور باید به عنوان آخرین مرحله و راه‌حل برای برخورد با تخلفات مطبوعاتی تلقی شود زیرا برای حرمت نهادن به آزادی اطلاعات و آزادی بیان و پیچیدگی خاص فعالیت رسانه‌ای حساسیت زیادی وجود دارد تا این تخلفات در مراکزی رسیدگی شود که شائبه برخورد دولتها با مطبوعات و رسانه‌ها به‌وجود نیاید... نکته دیگر اینکه به لحاظ سیاسی تقریباً هیچ فایده‌ای بر این توقیف‌ها مترتب نیست و جریان مذکور بلافاصله با راه‌اندازی یک نشریه دیگر با انگیزه و احساس مظلومیت بیشتر به نشر دیدگاه‌های خود مبادرت می‌ورزد و عمدتاً هزینه‌های این اقدام به نام نظام نوشته می‌شود.»

درپی توقیف روزنامه وقایع اتفاقیه که تحت عنوان مشابهت با روزنامه توقیف شده یاس‌نو انجام شد، بیش از ۱۵۰ روزنامه‌نگار با انتشار نامه‌ای خطاب به وزرای کار و فرهنگ و ارشاد اسلامی خواستار دفاع دولت از حق بشری خود یعنی «آزادی انتخاب شغل» شدند. گذشته از آن روزنامه‌نگاران در اعتراض به روند جدید توقیف مطبوعات اعلام کردند در انجمن روزنامه‌نگاران ایران تحصن خواهند کرد.

به نظر می‌رسد آنچه موجب نگرانی محافل سیاسی و مطبوعاتی شده این است که احتمال دارد روند تازه‌ای از محدودیت در کار رسانه‌های مکتوب پدید آید و در سایه تحولات سیاسی چند ماهه اخیر نغمه اعتراض درخور توجهی نیز در سطح قوای حاکم به‌وجود نیاید. چنین فرایندی نمی‌تواند چشم‌انداز روشنی را در افق حرکتهای مطبوعاتی و رسانه‌ای ایجاد کند و به نوعی ضمن ایجاد ناامنی شغلی در خدمتگزاران عرصه فرهنگ مکتوب. به فراینده گردش آزاد اطلاعات خدشه جدی وارد می‌سازد.

### بقیه از صفحه ۳

...مجید شادمان، یار وفادار پورثانی که بیشترین موانست را حتی تا همین روزهای آخر با او و خانواده‌اش داشت، ساعت ۱۱/۵ شب (جمعه شب) با سردبیر مجله تماس گرفت که پورثانی ساعتی پیش از دنیا رفته است.

در آن ساعت شب کاری نمی‌شد کرد. قرار شد صبح فردا مقدمات تشییع و تدفین فراهم شود. صبح شنبه نامه‌ای برای دکتر صحفی معاونت مطبوعاتی نوشته شد تا مقدمات تدفین او در قطعه ۸۸ بهشت زهرا فراهم شود، نامه‌ای هم برای آقای تقی پور نوشته شد (مدیر کل مطبوعات داخلی) و قرار شد از طریق معاون مطبوعاتی نامه‌ای برای دکتر ایمانی (معاون هنری وزارت ارشاد) نوشته شود و دکتر ایمانی هم نامه‌ای برای مدیریت بهشت زهرا بنویسد تا کار تدفین در قطعه هنرمندان طبق روال، سامان بگیرد.

تشییع کنندگان با اتوبوس موسسه و اتومبیلهای شخصی ساعت ۱۱/۵ صبح به بهشت زهرا می‌رسند و انتظار ارسال نامه با توجه به پیچ و خمهای اداری و پیدا کردن مسئولین مربوطه تا ساعت ۲ بعدازظهر به طول می‌انجامد و با توجه به خستگی نزدیک به صد نفر که ۲ ساعت تمام منتظر شده بودند قرار می‌شود که کار تدفین به صبح روز یکشنبه موکول گردد.

جسد به سردخانه منتقل و همه سوار ماشینها می‌شوند و وقتی ساعت ۲/۵ بعدازظهر به سردبیر اطلاع می‌دهند که کارها انجام شده و می‌توان تدفین را انجام داد دیگر همه در راه بازگشت بوده‌اند (کاش می‌شد دکتر ایمانی را زودتر پیدا کرد) صبح یکشنبه مجدداً مراسم تشییع آغاز شده و این بار البته بسیار به سرعت کارها انجام می‌شود و محمد پورثانی در قطعه هنرمندان آرام می‌گیرد.

چهره‌هایی را از اهالی ورزش و هنر و مطبوعات می‌توان دید اما از میان ورزشکارانی که او بسیار برایشان نوشت، بخصوص استقلالی هایی که او را با «خود کار آبی» می‌شناختند، خیلی از چهره‌ها نبودند.

پسر پورثانی و دخترها و دامادهایش حسابی گریه می‌کنند و ناراحتند جز آنها بیشتر حاضرین گریه می‌کنند.

مراسم تمام می‌شود و همه سوار ماشینها می‌شوند تا به دعوت خانواده آن مرحوم، برای نهار به رستوران بروند. دختر بزرگش، مریم، اما می‌گفت: کاش وقتی پدر آخرین لحظات زندگیش را می‌گذراند عکسی از میز مقابل تخت می‌گرفتیم که روی سربرگهای مجله داشت مطالب دست پخت عدسی را می‌نوشت. هنوز یکی دو شماره دیگر هم دست پخت عدسی با قلم او ذخیره داریم. اما پس از آن خوانندگان این صفحات فقدان او را بیشتر باور خواهند کرد. یادش بخیر. روحش شاد.

آموخته‌ام در هر حالی که باشم قناعت کنم ●حضرت عیسی(ع)

## داستان زندگی

# ارسلان

**تا اینجا خواندید که: زنی به نام سوگل زندگی‌اش را تعریف می‌کند که در سال ۱۳۵۳، پس از آن که نامزدی‌اش را با یک خلافکار به نام ارسلان به‌هم می‌زند، به عقد یک پلیس به نام «مجتبی» درمی‌آید، درحالی که مجتبی از گذشته او خبری ندارد، یکروز سوگل برای گرفتن عکسهایش به سراغ ارسلان می‌رود، اما پس از خارج شدن او از ساختمان، مأموران پلیس به مخفیگاه ارسلان می‌ریزند و او را دستگیر می‌کنند ... و اینک پایان زندگینامه.**

◇ ◇ ◇

جهنمی‌ترین ایام عمرم، همان روزهای پس از دستگیری ارسلان بود. خدا می‌داند که نه قبل از آن و نه بعد از آن - تا الان که ۲۹ سال از آن تاریخ می‌گذرد - دورانی را به آن سختی تجربه نکرده‌ام. افکار گوناگون که هر کدامش به تنهایی کافی بود مرا از پای دربیاورد، مغزم را آتش می‌زد؛ اگر ارسلان اعتراف کند که آن زن من بوده‌ام چه؟ اگر مجتبی با سرنخ‌هایی که در دست دارد موفق به شناسایی من شود چه کار خواهد کرد؟

یا نه، اگر ارسلان مرا لو ندهد، مجتبی نیز موفق به شناخت من شود چه اتفاقی می‌افتد؟ یعنی ارسلان محکوم خواهد شد؟ آن هم به گناه ناکرده! غیر از خدا، فقط من می‌دانم - و یقین دارم - که او بی‌گناه است و تصمیم داشته سالم زندگی کند! یعنی من باید سکوت کنم تا او نابود شود؟

و اما آنچه که می‌توانست کلید حل این معما باشد و دسترسی به آن برایم امکان نداشت، آن مرد بود؛ آن مرد با آن حالت غیرعادی در چهره‌اش که هرچه می‌خواستم آن حالت را به ذهنم بیاورم موفق نمی‌شدم! آری، آن مرد کلید حل معمایی بود که همه چیز به او برمی‌گشت. تردید نداشتم که تمام این بازی زیر سر اوست؛ او بود که دست داخل گونی کرد و - حتماً - بسته هروئین را جلوی خانه ارسلان گذاشت!

این افکار سه، چهار روز تمام ذهنم را به خود مشغول داشته بود، تا جایی که حتی مجتبی نیز متوجه رفتارهای غیرعادی‌ام شد و یکروز که برای شام به رستوران رفته بودیم، وقتی سکوتم را دید پرسید:

- قضیه چیه سوگل؟ چند روزه که تو بدجوری به هم ریختی؟ مشکلی پیش آمده؟

و من که قبلاً خود را آماده این قبیل سؤالات مجتبی کرده بودم، سعی کردم خود را خونسرد نشان بدهم و گفتم:

- راستش‌رو بخوای نگران هستم، هم نگران تو که داخل این قضایا درگیر میشی و می‌ترسم یکروز بلایی سرت بیاد، و هم نگران روزهای آینده که هر روز داریم به روز عروسی نزدیک می‌شیم...

مجتبی نیز علیرغم اینکه بسیار باهوش بود، اما از آنجایی که حتی به مخیله‌اش نیز راه نمی‌یافت که همسر آینده‌اش درگیر ماجرای «ارسلان سایه» باشد، حرفم را پذیرفت.

از سوی دیگر هر روز به یک بهانه ادامه پرونده ارسلان را از مجتبی سؤال می‌کردم، که او نیز هر بار فقط یک جواب می‌داد: «در مورد گناهکار بودن ارسلان که تردیدی نیست، اما فعلاً داریم سعی می‌کنیم ارسلان‌رو وادار به اعتراف کنیم تا در روز دادگاه بتوانیم آن زن را هم که طرف معامله هروئین بوده دستگیر کنیم!»

هر بار که مجتبی راجع به آن زن حرف می‌زد تنم می‌لرزید، تا بالاخره آن تماسی که منتظرش بودم انجام شد!

ساعت ۱۰ صبح بود که تلفن خانه زنگ خورد. گوشی را برداشتم و همین که گفتم «الو»، از آنطرف خط شنیدم:

- بی‌معرفت من که در حق تو بد نکردم... حتی یکبار هم اذیتت نکردم، واسه چی این بلارو سر من آوردی سوگل...؟

بی‌اختیار زدم زیر گریه و گفتم:

- اشتباه می‌کنی ارسلان... به خدا اشتباه می‌کنی... این کاررو من نکردم...

ارسلان که گویی با شنیدن صدای گریه من، کمی آرام شده بود، با لحنی آرام‌تر پرسید:

- به من حق بده سوگل که شک کنم... خودت‌رو جای من بگذار... تو آمدی به دیدنم، چند دقیقه بعد مأمورها می‌ریزند توی خونه‌ام و جلوی در بسته هروئین پیدا می‌کنند؛ لابد چون به داخل تعارفت نکردم بسته‌رو گذاشتی جلوی در، از همه اینها گذشته آن مأموری که دستگیرم می‌کنه، شوهر توئه! خودت بگو، من حق ندارم به تو شک کنم که واسه خاطر شوهرت منو فروخته باشی؟

دوباره به گریه افتادم و گفتم:

- ارسلان من با تو چه دشمنی داشتم؟ تو به من بد نکردی... اشتباه می‌کنی، همه چیز زیر سر اون مردیه که بارانی سفید پوشیده بود...

و بعد برایش همه آن چه را که آن روز اتفاق افتاده بود گفتم، ارسلان که حالا مهربان‌تر با من حرف می‌زد گفت:

- سعی کن قیافه‌اش یادت بیاد... اگر مشخصاتش‌رو به من بگی حتماً اون نامردرو می‌شناسم و از داخل همین زندان میگم وادارش کنند که اعتراف کنه!

- قول بهت میدم ارسلان... قول میدم کمکت کنم... اما... اما تو نباید...

دیگر نتوانستم ادامه بدهم. اما ارسلان که می‌دانست می‌خواهم چه بگویم گفت:

- نگران نباش سوگل... برای من فقط مهم این بود که تو منو نفروخته باشی، حالا که خیالم راحت شد، مطمئن باش نمی‌گذارم زندگی‌ات به هم بخوره. سرنوشت من که این بود، اما تو باید سهم‌ات‌رو از خوشبختی بگیری...!

و بعد قبل از خداحافظی گفت که با مأمور نگهبان کنار آمده که یک تلفن بزنه و چون بیشتر از این نمی‌توانست حرف بزند، تلفن را قطع کرد!

بعد از حرفهای ارسلان، حالتم تغییر کرد. تا قبل از این تلفن اگر فقط نگران خودم و آینده‌ام بودم، حالا که ارسلان مطمئنم کرده بود که به هیچ‌وجه نامی از من نخواهد برد [و من می‌دانستم که حرف او ردخور ندارد] دیگر برای خودم مضطرب نبودم، اما ارسلان چه؟ وقتی او تا این حد جوانمرد است که حاضر نمی‌شود به زندگی من کوچکترین خدشه‌ای وارد شود، آیا این غیرانسانی نیست که من فقط به فکر خودم باشم؟ نه، نمی‌توانستم تا این حد پست فطرت باشم، ارسلان علیرغم اینکه از نظر جامعه فردی خطرناک و یک بزهکار محسوب می‌شد، اما به من هرگز بد نکرده بود! وقتی یادم می‌آمد که او در دیدار آخر که همه این مشکلات برایش پیش آمد، چگونه مانند یک برادر با من رفتار کرد، احساس کردم که باید برایش کاری بکنم!

این را مطمئن بودم که اگر زبان باز کنم و بگویم که در روز دستگیری ارسلان، و مخصوصاً دقایقی قبل از آن اتفاق، من در ساختمان محل زندگی او بوده‌ام و حتی آن مرد را که چیز غیرعادی در چهره‌اش بود دیده‌ام، بی‌گناهی ارسلان ثابت خواهد شد، اما در آن صورت زندگی خودم را باید چکار می‌کردم؟

تردید نداشتم که اگر مجتبی بفهمد که من در روز حادثه داخل آن ساختمان بوده‌ام و به او نگفته‌ام، زندگی آغاز نشده‌مان به پایان خواهد رسید. وقتی فکر می‌کردم حق را نیز به او می‌دادم؛ چگونه مجتبی می‌توانست به همکاران و دوستانش بگوید که همسر آینده‌اش، نامزد قبلی مردی بوده که سالها پلیس در تعقیبش بوده و الان نیز به اتهام خرید و فروش مقدار زیادی هروئین، قرار است محاکمه شود؟ مگر غیر از این بود که مجتبی بارها و بارها قبل از این اتفاقات، خیلی جدی یادآور شده بود: «اگر تو به من دروغ گفته باشی، شاید همه چیز را خراب کنم»!

و حالا چه دروغی بالاتر از این؟ نمی‌دانم، شاید اگر روز اول و قبل از بروز همه این اتفاقات، حقیقت زندگی‌ام را به مجتبی گفته بودم و از نامزدی‌ام با ارسلان نیز سخن گفته بودم، مجتبی مرا می‌بخشید، اما حالا دیگر افسوس گذشته‌ها را نمی‌شد خورد! حالا من باید فقط یک تصمیم می‌گرفتم؛ یا باید حتی‌الامکان خودم را از این ماجرا دور نگه می‌داشتم و با این یقین که ارسلان مرا خراب نخواهد کرد، منتظر پایان کار می‌ماندم تا یک زندگی جدید و خوب و آنچه را آرزویم بوده با مجتبی شروع کنم، و یا باید راه دوم را انتخاب می‌کردم، راهی که شاید به نابودی خودم منتهی می‌شد!

○

روزها مثل یک قرن می‌گذشت و هرچه به زمان دادگاه ارسلان که هنوز هم «جرم خرید و فروش و نگهداری هروئین» را به گردن نگرفته بود، نزدیکتر

# «اسم»دار

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت: سوگل

قسمت دوم و آخر

می‌شدیم، استیصال و بر سر دوراهی ماندن من بیشتر آزارم می‌داد. اگرچه کم‌کم نگرانی‌ام در مورد خودم داشت از بین می‌رفت. مجتبی می‌گفت:

ـ کم‌کم داریم به این نتیجه می‌رسیم که آن زن ـ که خبر حضورش را قبل از دستگیری ارسلان به ما دادند ـ وجود خارجی ندارد، چرا که ارسلان بطور کلی منکر وجود چنان زنی است، ضمن اینکه او اگر بتواند اتهام قاچاق را رد کنه، تبرئه میشه، ولی نخواهد توانست چنین کاری بکنه، چون هیچ چیز برای رد اتهام نداره، فقط چیزی که هست، اگر ما بتوانیم قبل از روز دادگاهش از او اعتراف بگیریم که بسته هروئین مال او بوده، آن وقت هم کار دادگاه راحت‌تر خواهد شد، هم موقعیت ما بهتر خواهد شد، اما این «سایه» لعنتی تحت هیچ شرایطی حاضر نیست جرم هروئین رو بپذیره!»

آری، همه چیز برای محکومیت یک انسان آماده بود؛ انسانی که حالا باور کرده بودم اگر شرایط اجتماعی و موقعیت زندگی‌اش با آنچه برایش مهیا شده بود فرق داشت، چه‌بسا که اینک در زندان نبود. و حالا فقط یکنفر می‌توانست یا رأی به نابودی او بدهد، یا حکم آزادی‌اش را صادر کند! و سرانجام پس از ساعتها و روزها فکر کردن، تصمیم خود را گرفتم.

○

در روز دادگاه ارسلان، با توجه به اینکه می‌دانستم حضور تماشاچیان آزاد است، بدون اینکه به مجتبی حرفی بزنم، با لباس مبدل و ظاهری که حتی‌الامکان ازسوی مجتبی شناخته نشوم به دادگاه رفتم و در ردیف آخر صندلی‌ها، پشت بخاری بزرگی که گوشه سالن دادگاه قرار داشت نشستم تا به چشم نیایم.

یکساعتی گذشت و برخلاف تصور من که فکر می‌کردم جمعیت زیادی برای یک دادگاه معمولی نیایند، اما چون ارسلان از خلافکاران اسم و رسم‌دار سابق بود، لذا هم چند خبرنگار به آن جلسه آمده بودند، و هم مردم زیادی برای تماشای دادگاه حاضر شده بودند؛ و این یعنی شلوغی محیط دادگاه همان چیزی بود که من دوست داشتم.

جلسه با کیفرخواست نماینده دادستان علیه ارسلان آغاز شد، و با اینکه قبلاً اتهام ارسلان به وی تفهیم شده بود، با این حال اتهامش از سوی منشی دادگاه قرائت شد. دادستان در چند جمله کوتاه گفت: «با توجه به اینکه متهم فردی سابقه‌دار و صاحب موقعیت بد اجتماعی است، و اینکه تمام مدارک در مورد حمل و فروش هروئین علیه او موجود است، تقاضای ۱۵ سال حبس برای متهم می‌کنم!»

پس از او، وکیل تسخیری ارسلان ـ که جوان بی‌تجربه‌ای بود ـ حرف زد و فقط تقاضای گذشت از دادگاه کرد. سپس قاضی از مجتبی خواست تا به عنوان مأمور جلب متهم، مشاهداتش را بگوید که او نیز بی‌کم و زیاد، همه حقیقت را گفت، و بعد نوبت به خود ارسلان رسید که با درنظر گرفتن تمام مدارکی که علیه او وجود داشت، گفت: «من فقط می‌توانم این را بگم که من خلافکار و بزن بهادر و باجگیر هستم، اما قاچاقچی نیستم... این فقط یک پاپوش است که دشمنان من برایم فراهم کرده‌اند.»

پس از حرفهای ارسلان، بالاخره قاضی حکم را قرائت کرد؛ «۱۵ سال حبس برای متهم و...»

دیگر نتوانستم بقیه حرفهایش را بشنوم و از جا برخاستم و گفتم: «نه... متهم بی‌گناهه... من شاهدی هستم که خیلی چیزهارو دیده‌ام»! جوّ دادگاه به هم خورد و خبرنگاران عکاس بسویم هجوم آوردند که البته من با پوشاندن صورتم نگذاشتم عکسم چاپ شود. سپس به دستور قاضی احضار شدم تا مشاهداتم را بگویم، و در این مدت مجتبی فقط مبهوت بود و مرا نگاه می‌کرد. حرفهایم را اینطوری آغاز کردم: «اینجا مردی وجود دارد که قطعاً انتظار دیدن مرا نداشت، او مردی باشرف و باعزت است که با این تصور که من لایقش هستم، می‌خواهد با من ازدواج کند، شاید عقل حکم کنه که من به بخت خودم پشت پا نزنم و با آن مرد خوشبخت باشم، اما حقیقت اینه که من، نامزد رسمی متهم این دادگاه، یعنی ارسلان بوده‌ام و...»

و بعد همه چیزی را که شما خوانده‌اید برای دادگاه گفتم که ناگهان ارسلان برای حفظ حرمت من از جا برخاست و گفت: «این زن دروغ میگه، من نمی‌شناسمش... او هرگز نامزد من نبوده»!

به دستور قاضی حرفم را اینگونه ادامه دادم: «در روز دستگیری ارسلان من به مخفیگاه او رفتم تا عکسها و نامه‌هایی را که دست او داشتم پس بگیرم. خدا می‌داند که بین من و متهم که جلوی در منزلش حرف زدیم، فقط یکدقیقه حرف رد و بدل شد و آن هم، آرزوی خوشبختی ارسلان برای من بود، و بعد عکسها و نامه‌ها را گرفتم و خواستم از طبقه پنجم پایین بیایم که دیدم یک مرد با بارانی سفید به طبقه بالا آمد، البته من ابتدا خودم را از دید او پنهان کردم و برای همین دیدم که او جلوی خانه ارسلان ایستاد و از داخل گونی‌ای که همراهش بود خواست چیزی دربیاورد، که ناگهان صدای پا باعث شد که آن مرد سر برگرداند و مرا ببیند، و من نیز فقط برای اینکه آبروی مردی که می‌خواهد با من ازدواج کند نرود، به سرعت از آنجا خارج شدم. متاءسفانه قیافه آن مرد یادم نیست، تا بتوانم برای شما تشریح کنم، اما در چهره‌اش یک چیز استثنا وجود داشت که به دلیل اضطراب فوق‌العاده‌ای که داشتم، نتوانستم آن استثنا را در ذهن خود حلاجی کنم و...

هنوز حرفهایم تمام نشده بود که متوجه شدم از میان جمعیت یکنفر به آرامی ـ که سعی می‌کرد جلب توجه نکند ـ برخاست و درحالی که نیم‌رخ‌اش بطرف من بود خواست از دادگاه خارج شود که... یکمرتبه جرقه‌ای در ذهنم زده شد، همین که نگاهم به «گوش نیمه بریده» آن مرد افتاد، ناگهان همه چیز در خاطرم نقش بست؛ آن چیز استثنا در چهره مرد، همین بود: «گوش چپ مرد را از وسط بریده بودند»! مرد هنوز از دادگاه خارج نشده بود که پس از چند لحظه سکوت ـ که باعث تعجب همه شده بود ـ ناگهان فریاد زدم: «جلوی آن مرد را بگیرید... او همان کسی است که آن روز وارد ساختمان شده بود و...» مرد ناگهان شروع کرد به دویدن و خواست فرار کند، اما توسط ماءموران دستگیر شد و همان لحظه به حکم قاضی دستور جلبش صادر شد. ارسلان با دیدن او به قاضی گفت: «او اسمش فرهاد و یکی از باجگیران معروف و سابقه‌دار در قاچاق مواد مخدر است که از قدیم با من مشکل داشته، مخصوصاً که شوهرخواهر من هم هست و چون از ترس من نمی‌تواند خواهر بیچاره‌ام را وارد کار قاچاق کند، با این پاپوش هم می‌خواست مرا از میدان خارج کند تا خودش به‌تنهایی از محل باج بگیرد ـ و نمی‌دانست که من توبه کرده‌ام ـ و هم می‌خواست با زندانی شدن من ازم انتقام بگیره و خواهرم‌رو وادار به هر کاری بکنه!»

مرد گوش بریده که اسمش فرهاد بود نیز، وقتی دید که من علیه او شهادت داده‌ام همه چیز را تأیید کرد و... دادگاه با تبرئه ارسلان خاتمه یافت.

○

همه از سالن خارج شده بودند جز من و مجتبی، او گوشه‌ای نشسته بود و به فکر فرو رفته بود، و من نیز بی‌صدا اشک می‌ریختم. سرانجام مجتبی بسویم آمد و با مهربان‌ترین لحنی که می‌توانست گفت: «تو خیلی مردی سوگل... البته اگر همان ابتدا هم به من می‌گفتی ماجرا چیه، من باز هم مثل الان باور می‌کردم که تو با معرف‌ترین زنی هستی که من دیدم.»

و بعد دوشادوش از سالن خارج شدیم که دیدم ارسلان در کنار دو مأمور ایستاده و منتظر ماست [ارسلان سه ماه بعد آزاد شد] و به محض دیدن ما جلو آمد و وقتی از خنده من و چهره مجتبی فهمید که همه چیز به خیر گذشته، رو به او کرد و گفت: «آقامجتبی فقط می‌خوام یک حقیقت رو بهت بگم؛ زنت از برگ گل هم پاکتره...[و بعد رو به من کرد و گفت] و شما سوگل خانم... شما یک مرد تمام عیار هستی!

من و مجتبی که دیدیم ارسلان نیز مانند مجتبی حرف می‌زند خندیدیم و بعد، برای همیشه با ارسلان خداحافظی کردیم!

○

امروز که دارم زندگینامه‌ام را می‌نویسم، فقط به این خاطر است که پس از ۲۷ سال زندگی مشترک با مردی باشرف همچون مجتبی، او یکماه قبل راهی بهشت شد. مجتبی که دوازده سال قبل بازنشسته شده بود، در تمام این سال‌ها حتی یکبار نیز از گذشته من حرف نزد. او یک انسان بزرگ بود. درست مانند ارسلان، که هیچ خبری از او ندارم! ■

بهترین تمرین برای تقویت قلب چیست؟ دستگیری از افتادگان

● جی.پی.واسوانی

# روابط انسانی، نیاز بشری

**تهیه و تنظیم: لیلا بهشتی خبرنگار بخش فرهنگی**

برقراری و ایجاد ارتباط با یکدیگر، یکی از نیازهای اساسی انسانها است. از آن جایی که انسان موجودی کاملاً اجتماعی است، تمام قدمهایی که برای رسیدن به اهدافش بر می‌دارد در نهایت به مستحکم‌تر شدن روابطش با دیگران ختم می‌شود. رابطه میان انسانها تعاملی است که در آن افراد از یکدیگر تاثیر می‌گیرند، این رابطه می‌تواند رابطه‌ای عاطفی و دوستانه باشد.

در این میان رابطه‌ای سالم است که در آن تاثیرپذیری و تاثیرگذاری جهات مثبت داشته باشد، رابطه‌ای که امروزه به وضوح شاهد آن هستیم و موضوع این گزارش است، رابطه دختر و پسر است که در ذهن اکثر جوانان در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. ابهام از این جهت که اگر چنین روابطی صحیح است آیا می‌توان حد و مرزی برای آن قایل شد، تا مانع بروز مشکلات و مسائل بعدی شود. و از همه مهمتر این که چگونه می‌توان از افراط و تفریط‌های اجتماعی جلوگیری کرد.

در یک نظرسنجی شفاهی از جوانان، اکثر آنها خواهان تعیین حد و مرز در روابطشان بودند تا باعث سرخورده شدنشان از سوی اجتماع نشود و همچنین موقعیت اجتماعی و ارزشی طرفین حفظ گردد. در واقع تعیین حد و مرز، مانع ایجاد سوءرفتار طرفین و بالطبع جلوگیری از بروز مشکلات و مسائل بعدی می‌شود.

## گذاشتن حد و مرز نمی‌تواند جلوی تمام مسائل را بگیرد

**حمید** که جوانی است ۲۵ ساله در مورد برقراری ارتباط با جنس مخالف نظرش را اینطور بیان می‌کند: «برقراری ارتباط را می‌توان به سه قسم تبدیل کرد: ۱ـ ارتباط روحی و عاطفی ۲ـ ارتباط فکری ۳ـ ارتباط جنسی

در رابطه با ارتباط عاطفی باید گفت، این نوع ارتباط عمیق بوده و موجب ایجاد روابط نزدیکتر شده و سرانجام منجر به ازدواج می‌گردد.

در ارتباط فکری، طرفین طالب اطلاعات یکدیگر هستند. این رابطه بین افرادی فراهم می‌شود که به نوعی نیاز به اطلاعات طرف مقابل دارند.

حمید در پاسخ به سؤالم که رابطه سالم چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد می‌گوید: «رابطه سالم یعنی مشخص کردن یکی از آن سه هدف ارتباطی (عاطفی، فکری و جنسی) طرفین می‌بایست با صحبت مستقیم و یا با واسطه موضع خود را مشخص کنند که در صورت توافق طرفین، مشکلی به وجود نیاید. حمید در مورد تعیین حد و مرز، در روابط دختر و پسر نظرش را اینگونه بیان می‌کند: «تعیین حد و مرز باعث بروز نوعی تشنجهای فکری می‌شود. قرار دادن حد و مرز نمی‌تواند جلوی تمام مسائل را بگیرد، ولی در صورت احساس خطر و فریب از طرف مقابل این کار لازم است.

## رابطه باید شرعی باشد

**دختر خانمی** در مورد رابطه سالم می‌گوید: رابطه باید شرعی باشد به این رابطه، سالم می‌گویند، رابطه‌ای که در آن طرفین از موقعیت به وجود آمده سوءاستفاده نکنند. معتقدم این ارتباط موجب پیشرفت طرفین می‌شود در غیر این صورت رابطه سالم نیست. تعیین حدی برای این ارتباط مسلماً ضروری و مورد تایید است.

در مورد همین ارتباط گفت: رابطه‌ای سالم است که بدون ریا و خودخواهی، دروغ و فریب باشد.

## رابطه دختر و پسر با حد و مرز

**علی** پسر ورزشکاری که مدام نگاههایش را کنترل می‌کند، در مورد تعیین حد و مرز روابط دختر و پسر می‌گوید: «تعیین حد و مرز، باعث ایجاد اجتماعی سالم و مفید و امن می‌شود، اما اگر این حد و مرز از طرف مجریان قوانین یا ناظران امور اجتماعی باشد، در نگاه جوانان موجب اعمال محدودیت و سرخوردگی می‌شود، اما مسلماً این حریم باید از سوی افراد تحت کنترل در آید، چون در غیر این صورت مشکلات عدیده‌ای از جمله بی بندوباری ولاقیدی بروز می‌کند.»

## مرزهای جنسی دختران و پسران

**دکتر بهنود** کارشناس علوم اجتماعی در مورد تعیین حد و حریم روابط دختر و پسر اینگونه اظهار نظر می‌کند: «اصولاً باید حدود روابط انسانی مورد توجه قرار گیرد و آنچه مهم است، روابط حاکم میان انسانهاست، اما رابطه دختر و پسر با در نظر قرار دادن نوع فرهنگ و پرورش فکری در اشخاص و جوامع گوناگون تعیین می‌شود. لازم است در رابطه بین این دو، مرزهایی قرار گیرد نوع و میزان این مرزها به نوع رابطه افراد بستگی دارد.

اصولاً هیچ ارتباطی بدون مرزهای مشخص نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما برخی از حدود قراردادی و ساخته فرهنگ خاص جامعه است که آن نیز محصول پرورش فکری افراد آن جامعه است.

آنچه در این میان اهمیت اساسی دارد توجه به این نکته است که آیا برای تعالی افراد و در نتیجه جامعه، رعایت آن «حدود قراردادی» مفیدتر است یا تغییر افکار و فرهنگ و در نتیجه تغییر قراردادها.

از جمله در همین موضوع «مرز جنسی» می‌توان اینگونه عنوان کرد که در یک نوع فرهنگ، ازکودکی پسران و دختران به عنوان پسر و دختر یعنی یک جنس جدا بار می‌آیند و نوع نگاهشان به فرد مقابل نیز طبعاً به عنوان یک جنس خاص است. پسران و دختران در مدارس جداگانه آموزش می‌بینند، حتی نوع آموزش آنان نیز متفاوت طراحی می‌شود. نوع رفتار، برخوردهای اجتماعی و پوشش را نیز برمبنای جنسیت تعیین می‌کنند. در چنین دیدگاهی مسلماً دو جنس در کنار یکدیگر مانند آتش و پنبه عمل می‌کنند، یکی دیگری را تحریک می‌کند و آن دیگر، این را می‌سوزاند. طبعاً تفکر «تمایز جنسی» در ادامه روند خود نیاز به قرارگذاری خطوط پررنگ میان جنسها دارد.

مردان و زنان محصول این پرورش به موجوداتی مبدل می‌شوند که لازم است مسیرهای فردی و اجتماعی جداگانه‌ای را طی کنند.

در مقابل، تفکر دیگری وجود دارد که کودکان را نه برمبنای جنسیت که به عنوان «انسان» می‌پروراند. این شکل از نگاه، هر ارتباطی را جدا از ارتباط دیگر می‌داند و از جمله ارتباط جنسیتی نیز فقط یکی از چند نوع ارتباط موجود میان انسانها است.»

## دختران و پسران ایرانی...

دختر و پسر ایرانی باید نوع ارتباط‌های اجتماعی خود را تشخیص دهند و آنها را از هم جدا کنند، پس طبعاً هرچه توان ذهنی فرد بالاتر باشد و اندیشه او قویتر، آمیختگی ارتباط جنسیتی با بقیه ارتباطها نیز کمرنگ‌تر می‌شود. متاسفانه هنوز جوانان امروزی نتوانسته‌اند، این قدرت ذهنی را در خود ایجاد کنند و معمولاً در افراط و تفریط اسیر می‌شوند.»

در حال حاضر و در جامعه امروز ما، جوانان به دو دسته تقسیم می‌شوند، گروهی که در رابطه خود با جنس مخالف هیچ محدودیتی قایل نمی‌شوند و دسته دوم گروهی که برای خود حد و مرزی قائل هستند و معتقدند که با کسانی می‌توانند رابطه مستحکمتری داشته باشند که احتمال دهند منجر به ازدواج شود. نظر دکتر بهنود را در این رابطه جویا شدیم، ایشان معتقد است:

«با این ساختارهای اجتماعی غیر جنسیتی نمی‌توان جنسیتی برخورد کرد و باید یکی از این دو متحول شود. در این وضعیت جوانان ناچارند ارتباط‌های مختلف اجتماعی خود را تفکیک کنند و این کار هم فقط با تقویت اندیشه ممکن است. اگر دوستی میان دو جنبس مخالف موردنظر باشد، باید توجه کرد که ارتباط برای «دوستی» نیز متفاوت و

جدا از ارتباط برای «ازدواج» است. پس اگر فردی آنقدر انسجام فکری دارد که می‌تواند، اتاق‌های جداگانه‌ای در ذهن خود برای هر ارتباطی بسازد، در این امر توفیق نسبی پیدا خواهد کرد تا روابط را از جهت اهداف مورد نظر به صورت جداگانه برقرار کند که نمی‌دانم با این نحوه برخورد با تکنولوژی و ابزار و لوازم زندگی امروزی چه هنگام جوانان ما به آن توان فکری خواهند رسید؟»

## مزاحمت خیابانی

### «به راستی گناهکار چه کسی است؟»

**عاطفه سلطان محمدی، خبرنگار بخش فرهنگی**

جامعه امروز ما با انبوه مشکلات و معضلات اجتماعی، فرهنگی و... روبه رو است و گاهی جستجوی راه حل آن قدر به درازا می‌کشد که این معضلات با گذشت زمان به صورت پدیده عادی جلوه می‌کنند.

ایجاد مزاحمت‌های خیابانی برای زنان نیز یکی از این پدیده‌ها است که به جرات می‌توان گفت، هر روز شاهد رشد انواع گوناگون این معضل اجتماعی هستیم.

مزاحمت‌های خیابانی شامل متلک پرانی، بیان حرف‌های زشت و رکیک، برخورد فیزیکی و یا حتی آزار و اذیت جنسی و... است که به طور روزانه در خیابان‌های تهران و ایران شاهد آن هستیم.

این پدیده از جهات مختلف قابل بررسی است. مهمترین بخشی که از نظر خود زنان دارای اهمیت است، گذشته از هتک حرمت، برخورد ناعادلانه جامعه سنتی ما با این مساله است، چرا که در اکثر موارد آن کسی که مورد بازخواست قرار می‌گیرد نه فرد خاطی، بلکه قربانی، یعنی دختران و زنان هستند که از لحاظ نوع رفتار، گفتار و یا رعایت حجاب زیر سؤال می‌روند. گاه این قضاوت ناعادلانه تا آنجا پیش می‌رود که اگر زنی در برابر این مزاحمتها و یا برخورد خانواده و جامعه عکس العمل نشان دهد، گستاخ و قبیح شناخته می‌شود!

در نتیجه این برخورد متعصبانه خانواده‌ها و جامعه، به جای حمایت از زنانی که دچار مزاحمت خیابانی شده‌اند و امنیت و آرامش روحی و گاه جسمی خود را از دست داده‌اند، آنها را طرد و یا سرکوب می‌کند. اکثر این زنان برای جلوگیری از سرزنش اطرافیان و یا حتی حفظ آبرو، در برابر مزاحمتهای احتمالی آینده به ناچار سکوت می‌کنند و این خود منجر به گستاخ‌تر شدن مردان مزاحم، گسترش چنین پدیده‌ای و صدالبته بی تفاوتی جامعه می‌شود.

از این گذشته این زنان خود نیز دچار شکنجه و آسیب‌های روحی می‌گردند، به عنوان مثال می‌توان به عدم اطمینان و آرامش روحی و ترس و اضطراب از محیط بیرون از خانه اشاره کرد.

بعد دیگر چرایی پیدایش چنین امری در جامعه‌ای است که مدعی و خواستار رعایت شئونات اخلاقی و اسلامی و رعایت حقوق فردی است. همچنین نبود برخوردی قاطع و مناسب از سوی جامعه و قانون است، گرچه با بعضی از این موارد برخورد قانونی نیز می‌شود، اما کیفیت چگونگی این برخورد نیز خود جای سؤال دارد، چرا که ما باز هم شاهد تکرار و حتی رشد این نوع رفتار هستیم.

به راستی اشکال کار کجاست؟ آیا فرد مزاحم یک بیمار روانی است یا دچار فقر فرهنگی شده است؟ آیا زنی که مورد مزاحمت قرار گرفته خودش مقصر است و یا جامعه و یا خانواده؟ به راستی گناهکار چه کسی است؟

■

### گفتگویی متفاوت با مبارزان قله اعتیاد!!

## چرا یک فرد معتاد می‌شود؟

**گزارشگر: زهرا سرلک**

**- چرا یک فرد به طرف مواد می‌رود؟**

○○راستش انسان همیشه می‌خواهد خود را آرام کند، خود را تخلیه کند،...، عده‌ای از راههای مثبت، و عده‌ای از راه منفی. وقتی که بچه هستیم، با تیله‌بازی و... و بازیهای دیروز کم‌کم که بزرگتر شدیم، تبدیل به یک پک تریاک می‌شود و همین‌طور تا آخر...

**- اطرافیان چقدر تأثیر دارند؟**

○○من اول پدر و مادرم را مقصر می‌دانستم، بعد امکانات کم شهرم را، بعد مدیران و مسوولان کشورم را اما، آخر به این نتیجه رسیدم که مهمترین و اولین کسی که مقصر بوده، خودم بودم. من خودم خواستم و معتاد شدم و خودم خواستم و ترک کردم. قبلاً مثلاً به خاطر اطرافیان، همسرم، فرزندانم، شهرم و... می‌خواستم ترک کنم، اما نمی‌شد، چون با کوچکترین ناراحتی می‌گفتم من چقدر بی‌عقلم که به خاطر اینها رفتم و اعتیادم را ترک کردم، اما این بار به خاطر خودم، جسمم و روحم، خواستم و مواد مخدر را برای همیشه کنار گذاشتم.

### استفاده و سوءاستفاده از مواد مخدر!!

**- و حالا نظرتان راجع به مواد مخدر چیست؟**

○○در پزشکی موارد مصرف دارد، اما متأسفانه سوءاستفاده از آن را یاد گرفته‌ایم.

**- نظرتان راجع به مواد فروشها چیست؟**

○○من نمی‌توانم دیگران را تغییر دهم. من تنها کاری که می‌توانم انجام دهم، این است که خودم، خودم و فقط خودم را تغییر دهم.

**- حالا اگر با یک معتاد برخورد داشته باشید چه می‌کنید؟**

○○ماجرای خودم و دوستانم را برایش شرح می‌دهم. و حالا بستگی به طرف دارد. اگر بخواهد، مطمئنم که موفق می‌شود.

(هر چند که بدون آمادگی مصاحبه را شروع کرده بودم، اما تقریباً هر چیزی را که می خواستم بدانم برایم گفته بود. خیلی راحت و با احساس. از او تشکر کردم. اما دو نفر دوستانش که همراهش آمده بودند، همچنان منتظر بودند. احساس کردم آنها هم حرفهایی برای گفتن دارند. هرچه بود آنها هم توانسته بودند این سد را بشکنند. پس رو به یکی از آنها سؤال کردم:)

**- درباره اعتیادت بگو؛ و هرآنچه از تو گرفت و هرآنچه بعد از آن به دست آوردی.**

یکی از آن دو شروع به صحبت کرد:

○○منهم خیلی سعی کردم که ترک کنم. خیلی راهها را امتحان کردم. حتی از خارج دارو گرفتم. اما نشد. من اعتراف می‌کنم که یک معتاد مواد را دوست دارد و دل کندن برایش سخت است. و هنگامی که با بچه‌ها آشنا شدم که گردهم آمده و همان‌طور که شنیدید موفق به ترک شده بودند، این حس در من تقویت شد که من هم می‌توانم. و به لطف خدا توانستم بر مشکل بزرگ زندگی خودم چیره شوم.

من فهمیدم که یک معتاد، واقعاً با یک انسان سالم فرق دارد. و اکثر کارهایش عادی نیست. به راستی اعتیاد، خیلی وامها به من داد، اما در عوض بهره‌ای بسیار سنگین از من گرفت. سلامت عقل، شخصیت، کار، خانواده و زندگیم را از من گرفت، ولی حالا دیگر کاری به آن ندارم. من حالا خیلی چیزها یاد گرفته‌ام و خدای خود را شناخته‌ام. واقعاً هر کسی بخواهد اگر واقعاً خسته شده باشد، و از خدا بخواهد می‌تواند سالم شود.

**- چه پیغامی برای خانواده‌ها دارید؟**

○○خانواده‌ها باید بدانند که چطور باید با یک بیمار (معتاد) برخورد کنند. و چطور فرزندانشان را هدایت کنند. به همین منظور، جلساتی تشکیل شده که از خانواده‌ها خواهشمندم حتماً در آن شرکت کنند.

### قهرمان ورزشی تا قهرمان کارتنی!

(با تشکر از او به سراغ نفر سوم رفتم که از اول شروع صحبت‌ها سرپا ایستاده و منتظر بود، پس معطل نکردم و پرسیدم:

**- اعتیاد با شما چه کرد؟**

○○من از لحاظ ورزشی در کشور مطرح بودم، اما مواد مخدر مرا کارتن خواب کرد. همه چیزم را از من گرفت. زن و زندگی و شخصیت و... بارها خواستم که ترک کنم، به هر روشی، واقعاً خسته شده بودم، اما خدا خواست و با دوستانم آشنا شدم. و حالا ترک کرده‌ام. حالا دیگر نه با مصرف‌کننده و نه با فروشنده کاری ندارم. شاید باور نکنید، ولی من حتی نمی‌توانستم درست صحبت کنم، اما با کمک دوستانم همزمان با ترک اعتیاد، نه‌تنها خوب صحبت کردن را یاد گرفتم، بلکه خیلی چیزها آموختم و واقعاً این دوستی و این جمع، با کمک خدا بسیار در من تأثیر گذاشت.

**- چه حرفی برای اطرافیان خود داری؟**

○○آنها باید بدانند که چگونه با یک معتاد برخورد کنند. با آرامش، نه با توپ و تشر، فقط روحیه بدهند، عشق و محبت بدهند، باور کنند که ما دیگر آن انسانهای قبلی نیستیم.

(ظاهراً حرفها تمام شده بود. اما برای من تازه پنجره‌ای گشوده شده بود. هم شاد بودم و هم غمگین. آنها قصد رفتن داشتند. انگار سبک شده بودند. کارشان برایم قابل تحسین بود. راستی چه اراده‌ای. چه همتی و چه توکلی.)

### تولد دوباره

خداحافظی کردند و رفتند و من به رفتنشان نگاه می‌کردم، اما هنوز چهره‌های پرامیدشان را که انگار داد می‌زدند ما تازه متولد شده‌ایم!! از جلوی چشمانم دور نشده بودند. ناخودآگاه برایشان دعا کردم که همیشه پاک بمانند - همه پاک بمانیم - و دعا کردم که هیچ‌وقت ناامید نشوند. و از خدا خواستم که این دید و بصیرت و اراده را نصیب همه کسانی کند که هنوز در این گرداب اسیرند. خدایا به همه ما کمک کن.

با تشکر از دوستم «خانم عبدالوند» و «آقای م -الف -الف» که در تهیه این گزارش همکاری کردند.

**خاطرات روان‌پزشک**

### باور کنید یا نه این اتفاق افتاد

# مردی

دکتر بهمن بهروزی

## ناهنجاری به نام شیزوفرنی

یکی از ناهنجاریهای روحی که بخصوص در قرن بیستم در بین انسانها شیوع پیدا کرده است، همانا بیماری اوهام یا «شیزوفرنی» و به قولی «اسکیتزوفرنی» است که در میان ناهنجاریهای روانی از بدخلق‌ترین و مزاحم‌ترین آنهاست. در این بیماری شخص دچار افکاری موهوم و غیرواقعی می‌گردد که در برخی به شکل ادواری و در بعضی دیگر به صورت دائمی در ذهن او جای می‌گیرد. این خط یا مرز بین واقعیات و افکار موهوم و غیرواقعی در فرد مبتلا میزان و درجه بیماری او را نشان می‌دهد. هرچه که انسان بیشتر از واقعیات فاصله گرفته و در افکار موهوم غرق شود، درجه ناهنجاری در او شدیدتر است و در نتیجه درمان هم مشکل‌تر می‌شود و طبیعتاً هرچه که این انتقال به دنیای غیرواقعی کمتر انجام شود، فرد با ناهنجاری سبک‌تری درگیر است و درمان او هم به‌آسانی امکان‌پذیر است. البته عامل مهم در چنین ناهنجاری این است که شخص خود تصور نمی‌کند که در موهومات غرق شده، بلکه ذهنیات خود را عین واقعیت می‌داند. حال هرچه که بیشتر بتوانیم شخص را نسبت به این روند فکری آگاه کنیم، یعنی اینکه او متوجه شود که افکارش غیرواقعی است، او را بیشتر به درمان کامل نزدیک کرده‌ایم. پس در درمان هم باید هدف همین باشد، یعنی در درجه اول آگاه کردن شخص از جهان غیرواقعی که در فکر او ایجاد شده است و برای ایجاد چنین آگاهی در شخص، باید دلیل یا دلایل یا به عبارت دیگر ریشه پناه آوردن او را به تفکرات موهوم دریابیم و در نتیجه با حذف کردن این ریشه و دلیل، می‌توان شخص را به داشتن تفکرات و ذهنیات سلامت رهنمون کرد. و در همین نقطه است که مشکلات اساسی خود را نشان می‌دهند، چرا که برخی اوقات ریشه‌های ناهنجاری به‌قدری سخت و محکم در اعماق ذهن شخص جای گرفته‌اند که حذف یا حتی سست کردن آنها به این سادگی‌ها امکان‌پذیر نمی‌شوند و نتیجتاً تقلایی سهمگین در اندرون شخص درمی‌گیرد. همین تقلاها باعث می‌شوند که در برخی از موارد، شخص را به ناچار بستری می‌کنند تا به شیوه‌های قدرتمندتری از درمان اقدام کنند، چرا که دیگر روانکاوی کارایی لازم را ندارد و به درمان دارویی توأم با تحت نظر گرفتن و یا حتی الکتروشوک باید اقدام شود. برای آشنایی بیشتر پرونده‌ای را که «روبی رایان» نام دارد، مورد بازنگری قرار می‌دهیم.

## روبی در آسایشگاه

روبی رایان در زمستان سال ۱۹۹۳ درحالی که مضطرب و کمی هم افسرده به نظر می‌رسید به نزد ما آمد. در اینکه او ناراحت و مضطرب نشان می‌داد هیچ شکی وجود نداشت، اما کاملاً هم مشخص بود که او نمی‌دانست بیان مشکل خود را از کجا آغاز کند و هر بار با دو یا سه کلمه، سخن خود را شروع می‌کرد، و بعد ناگهان مثل اینکه متوجه شده باشد که آن کلمات شروع مناسبی نیست، صحبت خود را متوقف می‌کرد و بعد با کلمات دیگری شروع می‌کرد که باز هم همان حالت تکرار می‌شد. معلوم بود که او به‌قدری گیج و سردرگم شده بود که نمی‌توانست کلمات صحیح را برای بیان حالت خود انتخاب کند. سرانجام ما دخالت کردیم و از او خواستیم تا قدری آرام گیرد، چند دقیقه‌ای فکر کند و سپس با صبر و حوصله، هر بار یک موضوع را انتخاب کند و تا انتها آن را بدون اینکه به موضوع دیگری فکر کند، ادامه دهد و سپس موضوعات دیگر را هم بر همین منوال بیان کند و چنین شد که روبی سرانجام به اندازه کافی آرامش یافت تا بتواند سخن خود را با روندی منطقی دنبال کند.

> **روبی، دختری مطیع و متین فقط یک بدشانسی داشت، او مرد مناسب برای زندگی و ازدواج پیدا نمی‌کرد تا اینکه سام از گرد راه رسید**

## یک انسان ساده به دنبال یک زندگی ساده

روبی رایان دختری ۲۸ ساله و مجرد بود. او خود را یک انسان ساده و به دنبال یک زندگی ساده تشریح کرد. اما بنابر آنچه که از زندگی خود تعریف کرد، سرنوشت چندان سادگی برای او فراهم نکرده بود. البته دوران کودکی و نوجوانی او تا پایان تحصیلات در کالج، کاملاً عادی طی شده بود. او فرزند دوم از پدر و مادری از طبقه متوسط بود و از همان کودکی به‌خاطر شیرین زبانی و ملاحت خاصی که داشت، مورد علاقه همه اطرافیان بخصوص پدر و مادرش بود. برادر بزرگترش هم همواره به عنوان حامی و محافظ او عمل می‌کرد و در چنین شرایطی روبی در دنیای زیبایی که اطراف او را پر کرده بود، بزرگ شد. اما خود او بیشتر از همه می‌دانست که این دنیای زیبا روزی به دنیای واقعیات تبدیل خواهد شد و ممکن است همه چیز مانند دوران کودکی و نوجوانی بر وفق مراد او نباشد. تا پایان دوران تحصیل در دانشگاه روبی مسأله خاصی نداشت، اما سرانجام زمانی رسید که او هم مانند هر جوان دیگری باید رهسپار سرنوشت خود می‌شد. جایی که باید فرامی‌گرفت که به‌تنهایی و بدون حامی و محافظ مشکلات خودش را حل کند. مانند رسم و سنت همیشگی، روبی در زمانی که در سال آخر دانشگاه تحصیل می‌کرد، پیشنهادهای استخدام را از اینجا و آنجا توسط پست دریافت کرد. بویژه آنکه رشته تحصیلی روبی تعلیم و تربیت بود و مؤسسات آموزشی همواره به معلم و مدرس نیاز دارند. روبی که از دوران نوجوانی نوعی شیفتگی نسبت به لس‌آنجلس در خود احساس می‌کرد، روی یکی، دو پیشنهادی که از دبیرستانهای لس‌آنجلس دریافت کرده بود تعمق بیشتری به‌خرج داد و سرانجام یکی از آنها را انتخاب کرد و پاسخ مثبت خود را برای دبیرستانی در بخش ساحلی و خوش آب و هوای لس‌آنجلس، پست کرد و پس از چند ماه که فارغ‌التحصیل شد با خداحافظی از خانه و خانواده عازم شهر رؤیاهای خود شد. روبی نیک می‌دانست که با نقل مکان به یک شهر بزرگ و پرهیاهو، دیگر با آن دنیای آرام و زیبایی که دخترکی ملیح و شیرین سخن را پرورانده بود، بدرود گفته است و باید خود را برای زندگی در دنیایی که شاید برای او چندان شیرین هم جلوه نکند، آماده سازد. اما روبی در ضمن با خود عهد کرد که هیچ‌گاه شعار اختصاصی خودش یعنی انسان ساده و زندگی ساده را فراموش نکند و حداقل خودش با جاه‌طلبی، زندگی پردردسری برای خود تدارک نبیند.

روبی هنگامی که به لس‌آنجلس نقل مکان کرد و به تدریس در دبیرستانی در آنجا مشغول شد ۲۳ سال داشت و آنگونه که خود بیان می‌کرد طی پنج سالی که از آن زمان گذشته بود، از تئوری خود پیروی کرده بود و زندگی نسبتاً آرامی داشت، اما تنها در یک مورد او با مشکلات مختلف مواجه شده بود و آن هم انتخاب شریک زندگی و یا شوهر مناسب بود. روبی در سه مورد با سه نامزد مختلف آن هم با آشنایی‌هایی که از چند ماه تا یک سال به طول انجامیده بود، تا یکقدمی ازدواج و آغاز زندگی مشترک پیش رفته بود، اما هر بار با مشکلات رفتاری از طرف مقابل مواجه می‌شد که برایش غیرقابل تحمل بود و بنابراین از ازدواج منصرف می‌شد. ادامه این سرنوشت‌های یکسان باعث شده بود که روبی خود نسبت به سلامت روان خودش نیز مشکوک شود. اما زمانی که برای بار چهارم او با رابطه‌ای مواجه شد که باز هم خود را در آستانه برهم زدن آن رابطه یافته بود، گویی که این شک در او تبدیل به یقین شده بود و با آشفتگی به نزد ما آمده بود.

## مشکلات در رابطه

پس از شنیدن سخنان روبی ما ابتدا از او خواستیم تا مختصری از مشکلات خود با سه نامزد قبلی بگوید و سپس به تفصیل درباره رابطه خود با آخرین صحبت کند. روبی درباره آنها گفت که اولی و دومی به‌راستی با مشکلات روحی مواجه بودند و فقط او آنقدر خام، جوان و خوش باور بود که این مشکلات را نمی‌دید، اما آهسته آهسته وقتی که تجربه بیشتری به دست آورد خصوصیات آنها را واضح‌تر دید و حتی مطلع شد که آنها به خاطر مشکلات روانی تحت دارو و درمان بودند. اما نامزد سوم که روبی تصور می‌کرد با او حقیقتاً به نتیجه خواهد رسید، در ابتدا رفتاری توأم با ملاطفت و نرمی از خود نشان داده بود تا آنجا که روبی را شیفته خود کرده بود، اما پس از آنکه همه قرار و مدارها گذاشته شد و روبی حتی او را به خانواده خودش نیز معرفی کرده بود، ناگهان رفتاری خشونت‌آمیز از خود نشان داد و حتی یکبار دست روی روبی بلند کرده بود تا آنجا که وقتی برادر بزرگتر روبی از جریان آگاه شد، مانند زمانهایی که از روبی همواره حمایت می‌کرد، این بار هم به سرعت پیامی برای آن شخص فرستاد و با او اتمام حجت کرد. این اولتیماتوم به مذاق نامزد روبی خوش نیامد و از ازدواج انصراف

# از آینده

داد که البته این انصراف با استقبال خانواده روبی مواجه شد اما روبی خود بیشتر به فکر فرو رفت و این تصور به او دست داد که شاید او خودش به‌گونه‌ای عمل می‌کند که بدترین و منفی‌ترین واکنش‌ها را در دیگران ایجاد می‌کند. در هرحال در پایان آن ماجرا روبی به مدت یکسال و نیم از درگیر کردن خود در هر رابطه دیگری خودداری کرد.

## پیدایش سام

اما پس از این مدت که روبی تا حدودی آرامش گذشته را بازیافته بود، در یک مجلس میهمانی که یکی دیگر از معلم‌های مدرسه برای تولد فرزندش به راه انداخته بود با سام راترفورد آشنا شد. سام جوانی نیک‌سیرت به نظر می‌رسید و حتی شغلی را که برای خودش انتخاب کرده بود نیز گویای اخلاق و رفتار نیک از جانب سام بود. او در خانه سالمندان به خدمت مشغول بود و این مشغله‌ای بود که نیاز به آرامش و صبر و تأمل فراوان داشت و سام از این صفات برخوردار بود. روبی در ابتدا چندان سام را جدی نگرفت، مضافاً به اینکه به‌واقع از شروع یک رابطه دیگر آنهم با یک ناشناخته دیگر، بیمناک بود، اما اصرار سام برای آشنایی با روبی از یکطرف و این منطق که روبی سرانجام باید فرد شایسته را انتخاب کند و سروسامان گیرد از جانب دیگر باعث شد که روبی سرانجام قانع شود تا سام را نیز مورد آزمایش قرار دهد.

## خوب اما...

اما سام چیز دیگری بود، روبی که تجربه‌های چندان شایسته‌ای با مردهای دیگر نداشت، درنهایت محافظه‌کاری سام را زیر ذره‌بین گرفت و درحقیقت به دنبال یافتن مشکلی در او به جستجو پرداخت، اما نه‌تنها مشکلی در رفتار او پیدا نمی‌کرد بلکه علاقه و حمایتی که از سام مشاهده می‌کرد روبی را به یاد برادر خود می‌انداخت. برای اولین بار پس از سالها سام، روبی را به یاد سالهای کودکی و نوجوانی خود انداخت. سالهایی که مورد لطف و مهربانی همه بود و خود را بر بام دنیا احساس می‌کرد. روبی احساس می‌کرد که سام فقط با نگاه کردن به او، از ذهنیات و مکنونات او آگاه می‌شد درنتیجه شیفتگی روبی هم روزبه‌روز بیشتر می‌شد و این احساس در او قوت می‌گرفت که سرانجام مرد دلخواه خود را یافته و می‌تواند روی سام برای بقیه زندگی خود حساب کند. در گیرودار چنین تفکراتی بود که روبی با چند مورد عجیب درباره سام برخورد کرد. یکی از این موارد، خانواده و پدر و مادر سام بود. هر زمان که روبی درباره آنها سؤالی مطرح می‌کرد، با پاسخهایی نه‌چندان قاطع از جانب سام مواجه می‌شد و سام خیلی سریع از موضوع عبور می‌کرد. یکی، دو بار هم سام کیف جیبی خود را به روبی نشان می‌داد که حاوی چند عکس بود. یکی از عکس‌ها مرد و زنی میانسال را نشان می‌داد که سام آنها را پدر و مادر خود معرفی کرده بود و عکس دیگر یک دخترک نوجوان و زیبا را در کنار گربه‌ای نشان می‌داد که مشغول بازی با حیوان بود. سام دخترک را خواهرش معرفی کرد و با لحنی غمگینانه به روبی گفت که خواهرش در چهارده سالگی در دریا غرق شده بود، درحالی که خودش هم فقط شانزده سال داشت. روبی که نمی‌خواست بیش از اینها سام را به یاد خواهرش انداخته و او را غمگین کند، سعی کرد تا کمتر از خانواده سام صحبت کند، اما یک اتفاق عجیب همه چیز را عوض کرد ضمن آنکه روبی را بسیار عصبی کرد. این اتفاق زمانی رخ داد که روبی مشغول خرید از یک سوپرمارکت نسبتاً بزرگ بود. او هنگامی که از قسمت مربوط به پوسترها، قابها و تابلوها عبور می‌کرد و نگاهی هم به عکس‌های جالب می‌انداخت، ناگهان چشمش به قاب عکسی کوچک افتاد که دو عکس زینتی هم در داخل آن گذاشته شده بود. این دو عکس همانهایی بود که سام در کیف جیبی خود گذاشته بود و آنها را پدر و مادر و خواهر خود تشریح کرده بود. روبی از شدت تعجب به سرگیجه افتاده بود. چگونه امکان داشت که عکس‌های زینتی در سوپرمارکت دقیقاً متعلق به پدر و مادر و خواهر سام باشند. روبی که از امکان دروغ‌پردازی سام به خودش سخت به جوش آمده بود، قابها و عکسهای داخل آن را به عنوان مدرک خریداری کرد و عصر همان روز در ملاقات خود با سام آنها را به او نشان داد و منتظر واکنش سام باقی ماند. سام قدری من و من کرد و سپس اعتراف کرد که به روبی دروغ گفته است و عکس‌ها را خودش هم از فروشگاهی خریداری کرده بود. آنگاه سام به روبی گفت که دیگر نمی‌تواند به او دروغ بگوید و حقیقت هرقدر هم تکان‌دهنده باشد، به جهت علاقه و عشقی که به روبی احساس می‌کند باید به او گفته شود. آنگاه سام به روبی مطلبی گفت که خشم روبی را چند صد برابر کرد، به نحوی که به اطراف خود نگاه کرد تا یک شیئی سنگین پیدا کرده و بر فرق سام فرود آورد. سام به روبی گفت که او از این جهان نیست و متعلق به آینده است و از سال ۲۵۷۵ به گذشته آمده تا روبی را ملاقات کند. دلیل آنهم قطعه عکسی است که سام در فروشگاهی که اجناس عتیقه و آنتیک به فروش می‌گذاشت، پیدا کرده بود. این قطعه عکس چهره روبی را درحالی که لبخندی بر لب داشت نشان می‌داد. سام که اطلاع یافته بود سفر در تونل زمان به گذشته امکان‌پذیر شده است، ابتدا به کامپیوترهای مرکز ثبت احوال مراجعه می‌کند و در آنجا که آمار تولد و مرگ جمعیت را همراه با تصاویر آنها از نیمه دوم قرن بیستم به بعد حفظ و نگهداری می‌کند، سام تصویر روبی را اسکن می‌کند و بلافاصله تصویر دیگری از روبی که در پرونده تولد و مرگ او قرار داشت ظاهر می‌شود و ناگهان سام در پرونده کامپیوتری می‌خواند که روبی در شب کریسمس و به سال ۱۹۹۳ درحالی که بیست و هشت سال بیشتر ندارد براثر تصادفی جان خود را از دست می‌دهد. سام که خود را شیفته تصویر روبی و ملاحتی که در چهره او دیده بود، احساس می‌کرد، بلافاصله تصمیم می‌گیرد تا به گذشته سفر کند تا روبی را از مرگ در جوانی نجات دهد و شاید هم با او ازدواج کند، البته اگر بتواند مسأله تفاوت زمان خودش با روبی را حل کند. واکنش روبی در برابر حرفهای سام ابتدا همانگونه که گفته شد بسیار خشمگینانه بود، اما پس از چند دقیقه روبی به خود آمد و تنها کاری که در آن لحظه به عنوان یک واکنش مناسب به ذهنش راه یافت این بود که برخاسته و آن مکان را ترک کند.

روبی به ما گفت که او پس از آن روز و آخرین ملاقات خود با سام حال و روز مناسبی نداشت. او به ما گفت که درنظرش سام یک روانی است و فقط تاءسف او از این است که چرا و چگونه او مرتباً افرادی همچون سام را به‌خود جذب می‌کند که تا این حد احساسات او را به بازی گرفته و سپس با یک دروغ بزرگ به او و فهم و شعور او توهین کنند. البته سام چند بار سعی کرده بود تا با روبی تماس برقرار کند، اما روبی حاضر نشده بود تا او را ببیند یا با او حرف بزند و فقط منشی تلفنی که روبی دراختیار داشت، انباشته از پیامهای سام شده بود. روبی نوار پیامها را نیز برای ما پخش کرد و در آخرین پیام سام این جمله را بیان کرده بود: «روبی... به من جواب بده، سه روز تا زمان موعود باقی مانده و من باید تو را نجات دهم.» و روز پس از آخرین پیام بود که روبی با آن اضطراب و ناراحتی به دیدن ما آمده بود. در روبی همه‌گونه حالات دیده می‌شد؛ خشم، ناراحتی، تأسف، تأثر، اضطراب و افسردگی.

## به دنبال راه چاره

این ماجرا برای ما بسیار عجیب بود. البته برای ما شکی وجود نداشت که سام از بیماری اوهام یا شیزوفرنی رنج می‌برد، اما او این حق را نداشت که به یک دختر بیگناه که به او علاقه هم داشت، تاریخ مرگش را بگوید. هر قدر هم که این حرفها غیرقابل پذیرفتن باشد، اما باز هم قدری ناراحتی و اضطراب در آدمی ایجاد می‌کند. ما متوجه شدیم که فقط ۴۸ ساعت زمان دراختیار داریم تا سام را متقاعد کنیم که از بیماری رنج می‌برد و او نزد روبی اعتراف کند که حرفهایش یک دروغ بزرگ و ناشی از بیماری است و بعد هم سام اگر تمایل داشت معالجات اساسی درباره او انجام گیرد و روبی هم به‌سوی سرنوشت خود برود و سام را فراموش کند. بنابراین فقط به روبی گفتیم که از نفوذ خود روی سام استفاده کند و او را به نزد ما بفرستد. و روبی هم چنین کرد و فردای آن روز ما با سام ملاقات کردیم.

بقیه در صفحه ۴۴

هر لحظه، هر دقیقه ارزشمند است، در موقعی که بدانیم با آن چه باید کرد

# مشاور خانواده

**مشاور تحصیلی:**
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
**مشاور خانوادگی:**
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
**مشاور حضوری:**
با تعیین وقت قبلی
**مشاور ازدواج وتحصیلی:**
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
**تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰**

## آزمون ازدواج

**با پاسخ دادن به سؤالهای زیر**
**باورهایتان را در باره ازدواج کنترل کنید**

# چه عقایدی راجع به ازدواج دارید؟

فرزانه صداقت

پیوند، قسمتی از نیازهای سالم و طبیعی بشر به‌شمار می‌رود که بطور مستقیم با احساس تعلق‌پذیری رابطه دارد و طبق نظریات انسان‌شناسانه روان‌شناسان، پایه‌ای مهم برای رسیدن به خود شکوفایی می‌باشد. (نظریه آبراهام مزلو انسان‌شناس).

بی‌شک هر شخص درباره ازدواج نظرات خاصی دارد و این نظرات تعیین‌کننده تیپ ازدواج اوست.

پرسشنامه زیر که به نام «آزمون ازدواج» معروف است باورهای صحیح یاغلط شمارادراین امر اساسی می‌سنجد.

به هریک از موارد هفده‌گانه آزمون زیر با علایم «ص» به‌عنوان صحیح و «غ» به‌عنوان غلط پاسخ دهید و پس از آن به تفسیر آزمون توجه کنید و ملاحظه بفرمایید که دربارهٔ ازدواج چه احساسی دارید.

- ☐ **عشق یک احساس مفرد است که شما آنرا نسبت به کسی یا دارید یا ندارید.**
- ☐ **کودکانه رفتار کردن در روابط ازدواج عاقلانه نیست.**
- ☐ **عشاق نمی‌توانند باهم دوست باشند.**
- ☐ **در ازدواج، حسادت خیلی خیلی خطرناک است.**
- ☐ **ازدواج آمیزش دو انسان است که آنها را به صورت یک انسان «واحد» در می‌آورد.**
- ☐ **بهترین راه عشق ورزیدن در ازدواج این است که احتیاجات خودتان را تابع احساسات همسرتان بنمایید.**
- ☐ **زن باید بداند که پس از ازدواج، شوهر نوعی «مالکیت» نسبت به او دارد.**
- ☐ **زن و شوهر باید به یکدیگر اجازه بدهند که در صورت لزوم از دیگری استفاده کنند یا یکی دیگری را استثمار کند.**
- ☐ **زن باید به کلیه تقاضاهای شوهرش پاسخ مثبت بدهد.**
- ☐ **خشم نقطهٔ مقابل عشق است، بنابراین یک رابطه عاشقانه هرگز نباید با خشم توأم باشد.**
- ☐ **انتقاد کردن از عصبانی شدن بسیار بهتر است.**
- ☐ **برای توجیه احساسات به عقل نیاز است.**
- ☐ **از آزرده کردن احساسات دیگری در مناقشات ازدواج، باید به هر قیمت که شده دوری جست.**
- ☐ **اگر زن و شوهر آنقدر فهمیده باشند که دلایل را درک کنند، دیگر نزاعهای خانوادگی پیش نمی‌آید و ضرورت پیدا نمی‌کند.**
- ☐ **مردم باید بر عواطف‌شان تسلط داشته باشند، کنترل خودشان را از دست ندهند و داد و فریاد راه نیندازند.**
- ☐ **در روابط خانوادگی، زن و شوهر باید از گریه کردن خودداری کنند.**
- ☐ **کسانی که واقعاً یکدیگر را دوست دارند نباید دعوا کنند. چون عشق بر هر چیز غلبه می‌کند.**

**تفسیر:** در کمال تعجب و به‌طور مختصر و مفید باید بدانید که پاسخ تمام سؤالات «غ» است.

هرچه بیشتر جملات و باورهای بالا را غلط دانسته‌اید، عقایدتان راجع به ازدواج صحیح‌تر است! دو باره به جملات آزمون دقت کنید و باورهای خود را اصلاح کنید. پیوندتان مبارک.

## مُشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به‌کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشـنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

## مشاوره حقوقی

**وکیل دادگستری:**
**سعید مجیدی‌نژاد**
**دوشنبه‌ها از ساعت**
**۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰**
**شماره تماس:**
**۲۹۹۹۳۴۳۵**

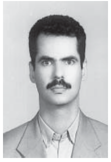

# مستأجرم مرا خانه خراب کرد

## خلاصه سؤال:

مستأجری داشتم که سه سال آپارتمان مسکونی‌ام را به او اجاره داده بودم. یک ماه پیش مدت اجاره منقضی شد و چون من در شهرستان به‌سر می‌بردم به صورت تلفنی با هم هماهنگ کردیم و او در حضور پسر جوانم ملک را تخلیه کرده و مبلغ ودیعه خود را دریافت کرد. پس از مدتی به آپارتمان خود رفتم و متوجه شدم که خسارات فراوانی به آن وارد شده است. از جمله اینکه کابینت‌های آشپزخانه بطور کلی از بین رفته و غیرقابل استفاده است و یا اینکه براثر نشت طولانی از لوله آب، دیوارهای سرویس بهداشتی و اتاق نشیمن کاملاً در معرض ریزش قرار دارد.

با توجه به خسارتهای فوق تصمیم به طرح شکایت بر علیه مستأجرم دارم. اما با توجه به طولانی بودن مدتی که باید در انتظار رسیدگی و صدور حکم باشم نمی‌دانم که باید راجع به ملکم چه تصمیمی بگیرم؟

اگر ملک را به همین صورت باقی گذارم تا دادگاه رسیدگی کند و حکم به جبران خسارت نماید حداقل ۷ الی ۸ ماه نمی‌توانم آپارتمان را اجاره دهم و تازه بعد از آنهم باید چند ماهی تعمیرات و نوسازی نمایم. اگر هم بخواهم زودتر ملک را تعمیر و اجاره دهم آنوقت دیگر نمی‌توانم طرح دعوی کنم و خسارت را ثابت نمایم.

لطفاً چنانچه راهی برای این مشکل وجود دارد راهنمایی کنید تا ضررهای بیشتری بر من وارد نیاید؟

**احمد مشکات ـ اصفهان**

# به شرط تأمین دلیل، حق شما محفوظ است

## خلاصه جواب:

جهت اثبات حق خود برای مطالبه خسارت وارده بر ملک، حفظ و تأمین دلایل ضروری است. زیرا بدون دلیل هیچ دعوایی پذیرفته نمی‌شود.

برای حل مشکل شما پیشنهاد می‌شود که ابتدائاً و براساس مواد ۱۴۹ و ۱۵۱ قانون آیین دادرسی مدنی دلایل ورود خسارت به ملک خود را با جلب نظر کارشناس رسمی دادگستری ضبط و تأمین نمایید.

پس از اینکه تأمین دلیل صورت پذیرفت می‌توانید ضمن طرح دعوی برای مطالبه خسارت، ملک خود را نیز تعمیر و مجدداً برای اجاره عرضه کنید و دیگر احتیاجی نخواهد بود که ملک به همان صورت باقی بماند چون دادگاه براساس صورتجلسه تأمین دلیل و نظریه کارشناس به دعوی خسارت رسیدگی خواهد کرد.

ماده ۱۴۹ قانون فوق الذکر اشعار می‌دارد: «در مواردی که اشخاص ذی‌نفع احتمال دهند که در آینده استفاده از دلایل و مدارک دعوای آنان از قبیل تحقیق محلی و کسب اطلاع از مطلعین و استعلام نظر کارشناسان یا دفاتر تجاری یا استفاده از قرائن و امارات موجود در محل و یا دلایلی که نزد طرف دعوا یا دیگری است، متعذر یا متعسر خواهد شد، می‌توانند از دادگاه درخواست تأمین آنها را بنمایند.

مقصود از تأمین در این موارد فقط ملاحظه و صورت‌برداری از این‌گونه دلایل است.»

ماده ۱۵۱ همان قانون مقرر می‌دارد: «درخواست تاءمین دلیل چه کتبی یا شفاهی باید حاوی نکات زیر باشد:

۱ـ مشخصات درخواست‌کننده و طرف او.
۲ـ موضوع دعوایی که برای اثبات آن درخواست تأمین دلیل می‌شود.
۳ـ اوضاع و احوالی که موجب درخواست تأمین دلیل شده است.

مشاور خانواده (ازدواج)

اگر نامزدتان این ویژگی های شخصیتی را دارد

# ازدواج موفقی خواهید داشت

فریبا جعفریان نمینی

دختری ۲۵ ساله با تحصیلات لیسانس و شاغل هستم. حدود شش ماه است که با رضایت خانواده و شناخت و تحقیقات اولیه با پسری ۲۷ ساله که همکارم نیز می‌باشد، نامزد کرده‌ام. ما براساس چارچوبهای مورد قبول هر دو خانواده در مراحل آشنایی به سر می‌بریم، اما حالا با وجود اینکه او بیشتر ملاکهای من و خانواده‌ام را دارد، می‌خواهم بدانم چگونه می‌توانم صددرصد اطمینان حاصل کنم که نامزدم فرد مناسبی است و در او باید به دنبال چه ویژگیهایی باشم.

○**برای انتخاب چه مواردی را ملاک قرار داده‌اید؟**

○○ما به لحاظ ظاهری، خانوادگی، اقتصادی و غیره توانسته‌ایم یکدیگر را بپذیریم. در کنار این موارد خصوصیات اخلاقی او بیشتر مرا جذب کرده است، زیرا او فردی صبور، مهربان و خوب است و فکر می‌کنم که مرا بسیار دوست دارد.

○در جریان زندگی تضمین صددرصد وجود ندارد و هیچ چیز قطعی نیست، زیرا پیوسته درحال تغییر می‌باشد. با این حال شما هرچه بیشتر درباره صمیمیت، تعارض، تفاهم و عشق بیاموزید، بیشتر مطمئن خواهید شد که فرد مناسب خود را یافته‌اید. اما نکته مهمی که در انتخاب فرد مناسب باید به آن توجه داشته باشید شخصیت اوست، نه صرفاً ویژگی‌های شخصی خوبش.

اغلب افراد در دوران آشنایی، جذب یکی از خصوصیات شخصی طرف مقابل مانند، خوبی، مهربانی، ملایمت و... می‌شوند. اما باید توجه داشت که این ویژگی‌ها در خوشبختی شما نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد. برای این منظور باید به شخصیت نامزدتان دقت کنید، زیرا شخصیت فرد است که تعیین‌کننده رفتار او با خودش، شما و روزی با بچه‌هایتان خواهد بود، پس این خمیرمایه هر ارتباطی است.

○○**آیا روشی برای این شناخت وجود دارد؟**

○روش خاصی وجود ندارد، اما در مرحله آشنایی باید به دنبال ویژگیهایی در طرف مقابلتان باشید تا بفهمید، این شخص چقدر آمادگی ایجاد رابطه‌ای توأم با تعهد را دارد.

در این ارتباط، یکی از مهمترین ویژگیها، تعهد به رشد شخصی است که در بیشتر زوجهای جوان، عدم این شناسایی موجب بروز بسیاری از اختلافات در جریان زندگی شده است.

به‌طور مثال، یکی از طرفین خواهان کار روی روابط است و دیگری نه، یک طرف زمینه‌هایی را می‌بیند که نیازمند رشد و پیشرفت است و دیگری، آنها را انکار می‌کند؛ یک طرف می‌خواهد درباره مشکلات صحبت کند و دیگری اعتقادی به آن ندارد و از آن امتناع می‌کند.

تعهد به رشد شخصی یعنی، نامزدتان متعهد می‌شود که برای تبدیل شدن به همسری بهتر، هرآنچه را که لازم است بیاموزد و در این ارتباط مایل به دریافت کمک و راهنمایی از هر طریق می‌باشد. همچنین او با شناختی که از خود دارد، از نقاط کور شخصیتی و برنامه‌ریزی احساس دوران کودکی‌اش آگاهی دارد و در صورت این آگاهی او می‌داند که کوله‌باری از احساس را با خود به ارتباط فعلی‌اش آورده است؛ بنابراین درصدد ترمیم آن برمی‌آید. و دیگر اینکه او باید برای پیشرفت خود هدفهای شخصی داشته باشد تا به مرور زمان تغییرات مثبت و خاصی را در او مشاهده کنید.

اغلب افراد در دوران آشنایی، جذب خصوصیاتی مانند: خوبی، مهربانی و ملایمت در طرف مقابل می شوند، اما باید توجه داشت که این ویژگی ها، در خوشبختی شما نقش تعیین کننده‌ای ندارد

**دومین ویژگی** که باید در نامزدتان شناسایی کنید، باز بودن احساسی است که لازمه ایجاد یک رابطه صمیمانه و درمیان گذاشتن احساسات طرفین با یکدیگر است. باز بودن احساس یعنی، نامزدتان احساس دارد؛ می‌داند چه احساسی دارد و می‌خواهد آن را با شما درمیان بگذارد. اگر او قادر به تشخیص و بیان احساسات خود نیست پس آمادگی ایجاد رابطه صمیمانه را ندارد، در این صورت باید به او کمک شود.

**سومین ویژگی**، صداقت، دوستی و قابل اعتماد بودن است یا اینکه بدانید همیشه می‌توانید روی راستگویی نامزدتان حساب کنید. این می‌تواند حس امنیت فوق‌العاده‌ای به شما بدهد. همسر صادق کسی است که با خودش صادق است، زیرا بسیاری از اشخاص به ما دروغ نمی‌گویند اما به خودشان چرا؟!

سپس با دیگران صادق باشد یعنی اینکه آیا او در محیط کارش به بهانه کار و... به ارباب رجوع یا همکاران خود دروغ می‌گوید؟

آیا حقیقتی را از خانواده‌اش پنهان می‌کند؟ آیا غالباً عدم صداقتش را توجیه می‌کند؟! و چقدر با شما صادق است؟ به این معنا که هیچ قسمتی از زندگی یا شخصیتش را از شما پنهان نخواهد کرد و به منظور امنیت خود، فقط آن چیزهایی را که می‌خواهید بشنوید به شما نمی‌گوید و بدون توسل به زور و با نیرنگ خودش حقیقت را به شما می‌گوید.

**چهارمین ویژگی** شخصیتی شامل: پختگی و مسوولیت‌پذیری است. پختگی یعنی، فرد مقابل به این توانایی رسیده است که خانواده تشکیل بدهد و مسوولیت‌پذیری یعنی، انجام هر کاری که قولش را داده است، یعنی عمل به وعده‌ها، براساس تواناییها و موقعیت‌های فردی. مسوولیت‌پذیری فقط یک مفهوم نیست باید در عمل نشان داده شود.

پنجمین ویژگی، داشتن عزت نفس بالا می‌باشد. یعنی او به همان اندازه شما را دوست خواهد داشت که خودش را دوست دارد.

بزرگترین اشتباهاتی که افراد در انتخاب همسر مرتکب می‌شوند، دقت در این نکته است که چقدر طرف مقابل را دوست دارد و چه رفتاری با او دارد، نه اینکه چه رفتاری با خودش دارد. به همین دلیل باید به علائمی مانند اینکه، نامزدتان چقدر به خودش افتخار می‌کند؟ آیا از آنچه هست و آنچه خواهد شد نسبتاً راضی می‌باشد؟ همچنین او چقدر از خودش مراقبت می‌کند؟ توجه داشته باشید و برای اینکه بفهمید شخص چه احساسی نسبت به خود دارد باید به نحوه مراقبت از خودش، غذایی که می‌خورد، محیطی که در آن زندگی می‌کند و... دقت کنید.

کسی که باخودش رفتار خوبی نداشته باشد با فرد مقابل نیز نمی‌تواند درست رفتار کند، و نکته مهم دیگر اینکه، چقدر نامزدتان اعتماد به نفس خود را در عمل نشان می‌دهد، یعنی برای رسیدن به اهدافش چقدر دست به عمل می‌زند و یا تنها به حرف زدن درباره آنها بسنده می‌کند.

**آخرین ویژگی** که باید مورد بررسی قرار دهید، توجه به نگرش نامزدتان نسبت به زندگی است. افراد با نگرش صنفی همیشه به مشکلات توجه می‌کنند و موضوعی برای شکایت می‌یابند، اجازه می‌دهند نگرانی‌ها بر آنها غلبه کند و بدبین هستند. افراد مثبت، موانع را به فرصتها تبدیل می‌کنند، معتقدند که اوضاع رو به بهبود است و به فکر پیدا کردن راه‌حل هستند.

همانطور که قبلاً ذکر شد این موارد می‌تواند از مهمترین علائمی باشد که در دوران آشنایی یا نامزدی باید مورد شناسایی و بررسی قرار داده و در صورت لزوم درصدد حل آن برآیید تا بتوانید از بوجود آمدن بسیاری از مسائل در آینده پیشگیری کنید. ■

اگر عمیقاً به خدا رو کنید، چنان عشقی بر شما نازل می شود که زبان هیچ انسانی یارای شرح آن را ندارد

## با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان آشنا شویم

# جنایت و مکافات

## فشرده یک کتاب در یک ماه

**اثر فناناپذیر: داستایوفسکی**

## قسمت اول

فئودور داستایوفسکی

### آشنایی با نویسنده:

فئودور داستایوفسکی در اکتبر سال ۱۸۲۱ در یکی از بیمارستانهای اطراف مسکو که پدرش در آنجا پزشک بود، به دنیا آمد. از جزئیات کودکی این نویسنده چیزی در دست نیست، همین قدر می‌دانیم که پدرش براثر تندخویی و عصبیتی که پس از مرگ همسرش حاصل شده بود، به دست رعایای خود به قتل رسید.

داستایوفسکی پس از اتمام تحصیل در ریاضیات - سال ۱۸۴۳ - بنابه ذوق فطری متمایل به ادبیات شد و در همین سالها بود که فقر و تنگدستی به او چیره نمود و نشاط و جوانی را از او گرفت، با این حال فریفتگی او به ادبیات چنان بود که از استخدام در ارتش سر باز زد و به پیروی از سبک «گوگول» و «پوشکین» و تا اندازه‌ای «بالزاک» به نویسندگی پرداخت. سال ۱۸۴۴، انتشار کتاب «مردمان فقیر» ظهور نابغه‌ای را در ادبیات جهان نوید داد، چنان‌که مورد توجه بلینسکی منتقد معروف و نیز «تورگنیف» و «نکراسوف» قرار گرفت. همین تشویق موجب شد طی سه سال آینده چهار اثر باارزش «شبهای سفید»، «شبیه»، «آقای پروکارچین» و «نتوچکانثروانو» را بنویسد.

متأسفانه این پیشرفت به‌واسطه حادثه ناگواری که موجب گرفتاری و تغییر حال داستایوفسکی شد متوقف ماند. در آن زمان نیکلای اول در روسیه حکم می‌راند، وی با هر نوع جنبش آزادی‌خواهی مخالف بود، و در نتیجه این نحو استبداد طبقات جوان و روشنفکر متمایل به آزادی شده مخفیانه فعالیت می‌کردند. یکی از این انجمن‌ها، یک جمعیت مخفی به نام پتراشوسکی بود که داستایوفسکی در سال ۱۸۴۹ به جرم عضویت در آن به اتفاق ۹ نفر از دوستانش گرفتار گشت و پس از ۱۸ ماه محکوم به اعدام گردید.

طی ۱۸ ماه بازداشت، داستایوفسکی به مرض صرع گرفتار شد و بالاخره این افراد را به میدان اعدام برده و تمام تشریفات اعدام از قبیل بستن به چوبه دار و چشم بستن و غیره را انجام دادند ولی در لحظه آخر تزار در مجازات محکومین تخفیف داده و بدین طریق داستایوفسکی به چهار سال زندان با اعمال شاقه و محرومیت از تمام حقوق مدنی و اجتماعی محکوم گردید و به دنبال گذرانیدن این محکومیت بود که روحیه وی تغییر کرد و کتابهای مهم و مفصلی منتشر نمود که از آثار قبلی‌اش کاملاً متمایز است. در سال ۱۸۵۹ پس از آزادی «دهکده ستپان چگوف و اهالی آن» را نوشت و سپس «خاطرات خانه اموات» که شرح کامل زندگان بی‌زندگی آدمهای تبعیدی در سیبری است و از این به بعد است که آثارش کم‌کم جنبه فلسفی و مذهبی گرفته و دوگانگی یزدان و اهریمن و تجسم و تحلیل روح شیطانی و رحمانی در سراسر آنها دیده می‌شود.

در سال ۱۸۶۴ «روان زیرزمینی» یا یادداشت زیرزمینی را که اصل و هسته مرکزی آثار اوست منتشر کرد. موضوع کتاب، مسأله آزادی بشر است.

این کتاب نقطه تحول نوشته‌های اوست و رشد قطعی نبوغش را آشکار می‌سازد. این نویسنده در ۱۷ سال آخر عمرش مرتب کتابهایی منتشر نمود که هریک شاهکاری در جهان ادبیات است. از آثار وی که هریک به لحاظی مورد توجه اهل ادب و طبقه کتاب‌خوان قرار گرفته می‌توان به روان زیرزمینی، خاطرات خانه اموات، برادران کارامازوف، همیشه شوهر، آزادگان، ابله، و همین کتاب جنایت و مکافات اشاره داشت.

افتخار بزرگی برای ماست که توانسته‌ایم این اثر جالب را تقدیم شما خواننده عزیز اطلاعات هفتگی نماییم.

■

اوائل ژوئیه، بعدازظهر روزی که هوا بسیار گرم بود، مرد جوانی از اتاق کوچکی که زیر شیروانی عمارتی پنج طبقه اجاره کرده بود خارج شد، آهسته با قیافه‌ای غیرمصمم به‌سوی پل ک... توجهش جلب شد. هنگام پایین رفتن از پلکان بخت با او مساعدت کرد که زن صاحبخانه او را ندید. به همین خاطر هر وقت جوان می‌خواست از منزل بیرون برود احساس ترسی کسالت‌آور می‌کرد که سبب آزردگی‌اش شده و خود را در عصبانیتی نزدیک به مالیخولیا می‌دید، چنانکه نه‌تنها از صاحبخانه، بلکه از تمام همنوعان خویش می‌گریخت، فقر، او را خرد می‌کرد. ولی دیگر کم‌کم در برابر فشار بی‌چیزی زیاد حساس نبود، و در ته دل صاحبخانه و اقداماتی را که می‌توانست علیه او انجام دهد مسخره می‌کرد، اما راضی نبود که صاحبخانه را سر پله‌ها ببیند. وقتی داخل کوچه شد با لبخندی عجیب پیش خود فکر کرد: «وقتی که من تصمیم به چنان عمل گستاخانه‌ای گرفته‌ام آیا باید از موضوعی به این بی‌اهمیتی بترسم؟... بلی... انسان همه چیز را دراختیار دارد و براثر ترس همه را از دست می‌دهد...». این یک اصل است: «مثلاً الان به کجا می‌روم...»، «آیا قادر به این کار هستم؟»، موضوع جدی است؟ نه افکار بیهوده و پوچی است که خیال مرا پریشان کرده است».

براثر این افکار، سیمای قهرمان داستان ما در هم رفت. هرچند جوان قیافه‌ای خوب، قامتی بلندتر از حد متوسط، اندامی باریک و موهایی خرمایی و چشمانی زیبا و پررنگ داشت. در آن لحظه تصور نمی‌کرد روزی مجبور شود فکرش را عملی کند. درحالی که اعضایش به‌واسطه لرزش اعصاب تکان می‌خورد به ساختمان بلندی نزدیک شد. و بدون اینکه دیده شود از آستانه ساختمان عبور کرد و به طرف پله‌های سمت راست رفت، در تاریکی پله‌ها هم باز افکاری به او هجوم آورد: «اگر حالا می‌ترسم، پس وقتی برای انجام عمل بیایم چگونه خواهم بود.» غرق در همین افکار در خانه پیرزن را زد، پس از لحظه‌ای درب باز شد و پیرزن با عدم اعتماد واضحی او را وارانداز کرد. پیرزن جلو او ایستاد و نگاهی به او انداخت.

زنی بود شصت ساله، کوچک و لاغر با بینی نوک تیز که از چشمانش بدجنسی می‌بارید. جوان که فکر کرد باید مهربانتر باشد، نیمه تعظیمی کرده گفت:

- من راسکلینکوف دانشجو هستم. یک ماه پیش هم به اینجا آمده‌ام.

پیرزن گفت: «به یاد دارم، خیلی خوب به یاد دارم.». و برای اینکه او را از روبرو ببیند جلو او قرار گرفت و گفت: چه می‌خواهید؟

جوان ساعت کهنه نقره‌ای را که زنجیر آن برنجی بود از جیب بیرون آورد. زن گفت:

- ولی تاکنون پولی را که به شما داده‌ام، پس نداده‌اید موعد آن پریروز بود.

- چند روزی صبر کنید، یک هفته دیگر آن را به شما خواهم داد.

- از امروز اگر بخواهم می‌توانم گرو شما را بفروشم.

جوان زنجیر را به سمت پیرزن گرفت و گفت:

- «النا» برای این ساعت چقدر به من می‌دهید؟

- این چیزی که آورده‌اید، تقریباً ارزشی ندارد، دفعه پیش برای حلقه شما دو اسکناس به شما دادم، در صورتی که با یک روبل و نیم می‌توان از زرگرها یک حلقه تازه خرید.

- برای این ساعت چهار روبل به من بدهید. این ساعت از پدرم به من ارث رسیده است. آنها را از گرو بیرون خواهم آورد، به‌زودی پول برایم خواهد رسید.

- یک روبل و نیم نزول آن را هم قبلاً برمی‌دارم.

جوان فریاد زد: یک روبل و نیم؟

- میل شماست. یا بگیرید یا ساعت را ببرید.

# ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

پیرزن ساعت را به جوان داد. جوان آن را گرفت و می‌خواست با عصبانیت برود ولی فکر کرد آخرین امیدش همین زن است، به علاوه برای مقصود دیگری هم به این خانه آمده بود. با لحنی عصبی گفت: باشد، بدهید.

پیرزن دسته کلیدی را از جیبش بیرون آورد و به اتاق دیگر رفت. جوان که تنها مانده بود گوش خود را تیز کرده در افکار مختلفی فرو رفت. صدای باز شدن درب گنجه زن رباخوار را شنید و با خود گفت: «گمان می‌کنم کشو بالایی باشد، حالا می‌دانم که کلیدهایش در جیب راستش است و تمام آنها به یک حلقه فلزی متصل اند... یکی از آنها از بقیه بزرگتر است و دندانه دارد، گمان نمی‌کنم کلید گنجه باشد... پس معلوم می‌شود یک صندوق آهنی هم دارد... خیلی عجیب است... کلیدهای صندوقهای آهنی اغلب این شکل هستند. از طرفی این کارها چقدر پست و رذالت‌آمیز است...» پیرزن ظاهر شد: آقای دانشجو بگیرید... اگر برای یک روبل ماهی یک «گریونا» نزول بردارم برای یک روبل و نیم باید پانزده «کوپک» بردارم و چون باید نزول یک ماهه دو روبل را هم بردارم پس رویهم سی و پنج کوپک کم می‌کنم و یک روبل و پانزده کوپک به شما می‌دهم، بگیرید.

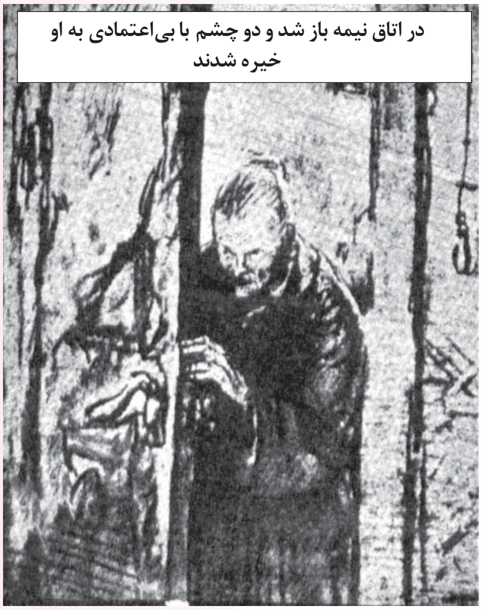

در اتاق نیمه باز شد و دو چشم با بی‌اعتمادی به او خیره شدند

- چطور فقط یک روبل و پانزده کوپک به من می‌دهید؟

- برای اینکه بیش از این حقی ندارید.

جوان بدون بحث پول را گرفت. پیرزن را نگاه می‌کرد و در رفتن عجله نمی‌کرد.

- النا، شاید در آتیه برای شما چیز دیگری بیاورم... یک قاب سیگار نقره خیلی قشنگ... من آن را به یکی از دوستانم امانت داده‌ام.

- خیلی خوب، آن وقت در مورد این موضوع صحبت خواهیم کرد.

- خداحافظ... شما همیشه در خانه تنها هستید، خواهر شما پهلوی شما نمی‌آید؟

هنگامی که جوان به کفش‌کن رسید، این کلمات را با بی‌قیدی ادا کرد...

- خواهرم را برای چه می‌خواهید؟

- هیچ، من این سؤال را همین‌طوری کردم... خداحافظ النا...

«راسکلینکوف» خیلی مضطرب بود وقتی که از پله‌ها پایین می‌رفت شدت اضطرابش بالا رفت. هنگامی که به کوچه رسید فریاد زد: «خدایا این کار، قلب انسان را از جا می‌کند، آیا ممکن است که من...؟» با قاطعیت جواب داد: «نه، این حماقت بی‌معنایی است چنان که فکر وحشت‌آوری به مغزم خطور کرده است. چرا من باید قادر به چنین عمل شنیعی باشم؟ این عملی است پست و تنفرانگیز؟...

چون مردی مست در پیاده‌رو راه می‌رفت و متوجه عابرین نمی‌شد و به آنها تنه می‌زد، دید به میخانه‌ای نزدیک است. سرش گیج می‌خورد و تشنگی شدیدی آزارش می‌داد. میل داشت نوشابه‌ای خنک بنوشد، در گوشه‌ای تاریک و کثیف جلوی میزی چسبناک نشست، یک لیوان نوشابه با ولع نوشید، اندکی تسکین یافت. اشخاص زیادی در میخانه بودند، مردی توجهش را جلب کرد، او یک بطر نوشابه در جلو داشت و مست بود، قبلاً مشروب زیادی نوشیده بود. یک کارمند قدیمی دولت به نظر می‌رسید. گاهگاهی لیوانش را به لب می‌برد و به اطراف خود نگاه می‌کرد، ظاهراً او هم گرفتار نوعی آشفتگی بود. این مرد، فراک سیاه و پاره‌ای به تن داشت و چون با بی‌بندوباری مخالف بود تنها دگمه لباسش را بسته بود. در حرکاتش اثری از متانت کارمندان مشاهده می‌شد ولی در آن لحظه متأثر به نظر می‌آمد، گاهی دست به موهایش می‌برد و گاهی هم سرش را مابین دو دست می‌گرفت. بالاخره نگاه خود را به سوی «راسکلینکوف» متوجه کرده و از جا برخاسته خوراکی‌های خود را برداشت و نزد جوان رفت. چنان می‌نمود که گویی یک ماه است با کسی سخن نگفته... اظهار داشت؛ آقا بی‌چیزی عیب نیست البته شراب‌خواری هم فضیلت نیست ولی فقر و فلاکت عیب است، شخص بی‌چیز می‌تواند نخوت و تکبر فطری خود را حفظ کند، اما در فقر همه چیز از دست می‌رود، مرد فقیر را تنها به ضرب چوب از جامعه انسانی بیرون نمی‌کنند، بلکه او را چون کثافت با جارو می‌رانند. آقا یک ماه است آقای لبزیاتنیکوف زن مرا زده است. آیا زدن زنم حمله کردن به حساسترین نقطه وجود من نیست؟

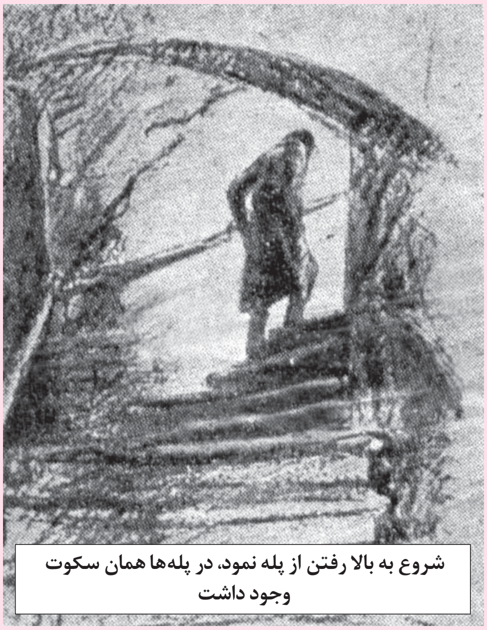

شروع به بالا رفتن از پله نمود، در پله‌ها همان سکوت وجود داشت

آنگاه با قیافه مضطربی به جوان نگاه کرد و گفت: دخترم ورقه زرد زنان روسپی را دارد...

درحالی که دو مستخدم و صاحب میخانه به زحمت از خنده خود جلوگیری می‌کردند، با عجله گفت:

- برای من اهمیت ندارد و به حرکت آنها وقعی نمی‌گذارم، همه از این موضوع اطلاع دارند. منهم دیگر عادت کرده‌ام.

آنگاه با عجله افزود: آقا هر مردی باید یک نفر را پیدا کند که به او رحم کند، اما زنم کاترین با وجود بزرگی روحش عادل نیست، حتی یک دفعه هم نسبت به من دلسوزی نکرده است، اگر شراب می‌نوشم برای این است که حس کنم و بیشتر رنج ببرم، می‌نوشم برای اینکه می‌خواهم رنجم مضاعف شود. زمانی که بچه‌ها از گرسنگی می‌مردند «کاترین» دستهای خود را بهم فشرده و در اتاق می‌گردید و درحالی که لکه‌های سرخی که علامت «مرض» است روی گونه‌اش دیده می‌شد، به دخترم «سونیا» که از زن اولم داشتم می‌گفت: «تنبل خجالت نمی‌کشی در این خانه زندگی می‌کنی و کاری از دستت برنمی‌آید؟ فقط می‌خوری و می‌خوابی». من آن وقت خوابیده بودم اما راستش را بگویم شنیدم که «سونیا» با صدای ملیحی گفت: «کاترین! آیا من می‌توانم چنین کاری

بقیه در صفحه ۶۳

در درون جسارت، نبوغ و قدرت سحرآمیزی نهفته است ● «گوته»

ماجراهای
خواستگاری

از : کورش کاشانی

# روزی که دریچه زندگی به رویم باز شد!

دبیرستان که می‌رفتم دختر بسیار افسرده و غمگینی بودم. درست زمانی که در ذهن همه دخترها، هزار جور آرزو پر می‌کشید، من دختری بی‌آرزو بودم.

زشت بودم. این را حتی دیگران هم بهم می‌گفتند. هیچ وقت توجه معلم‌ها را به خودم جلب نمی‌کردم چون بچه درسخوانی هم نبودم. همیشه انگار همه از من فاصله می‌گرفتند و گاهی حسرت دخترهای زیبارویی را می‌خوردم که با فخر در خیابان راه می‌رفتند.

توی خانه هم چندان مورد توجه دیگران نبودم. خواهر بزرگترم هم قشنگ‌تر از من بود و هم درسخوان‌تر. دوتا برادرهایم هم چون پسر بودند، کسی به زشت و قشنگ بودن آنها اهمیت نمی‌داد. من اما، همیشه از خداوند گله داشتم که چرا مرا اینقدر زشت آفریده!

ساعتها جلوی آیینه می‌نشستم و هرچه فکر می‌کردم، عقلم به جایی قد نمی‌داد. نه، هیچ مشخصه خوشایندی در خودم نمی‌دیدم.

سال چهارم دبیرستان بود. بچه‌ها سخت درس می‌خواندند. فکر کنکور مثل خوره به جان همه افتاده بود. من اما، خوب می‌دانستم که قبول نخواهم شد. همین که می‌توانستم دیپلمم را بگیرم برایم کافی بود. اما همان سال معلم ادبیات ما متوجه بی‌انگیزه بودن من نسبت به همه چیز شد. خیلی تعجب می‌کرد. نمی‌دانست چرا من اینقدر از خودم و آینده‌ام بیزار هستم. دفعات زیادی بعد از کلاس مرا توی کلاس نگه می‌داشت و علت این بی‌حالی من را می‌پرسید. چه داشتم بگویم! اما در عوض کم‌کم حس کردم توجه یک نفر به من جلب شده. حتی مادرم هم به اندازه آن معلم ادبیات به من توجه نداشت. جالب اینکه بعضی وقتها حتی پدر و مادرها هم بچه‌های قشنگشان را بیشتر دوست دارند.

کم‌کم معلم ادبیات صمیمی‌ترین دوست من شد. سال تحصیلی تمام می‌شد، اما من هنوز ارتباطم را با او قطع نکرده بودم. تشویقم کرد که در کنکور سال بعد شرکت کنم. اولش برایم غیرممکن بود اما وقتی بیکار و تنها توی خانه ماندم متوجه می‌شدم که چاره‌ای جز درس خواندن وجود ندارد. می‌دانستم امکان داشتن یک خواستگار ایده‌آل برای من غیرممکن است. پس چه بهتر که سرم را به درس گرم کنم.

شب و روز درس می‌خواندم. مادر تشویقم می‌کرد، اما می‌دانستم که ته قلبش چندان امیدی ندارد، اما در عین ناباوری من ثمره تلاشهایم را دیدم و در کنکور قبول شدم. رشته روانشناسی را خیلی دوست داشتم و چقدر خوشحال هستم که از بین آن همه رشته، آن را انتخاب کردم.

وارد دانشگاه که شدم هنوز خودم را باور نداشتم. فکر می‌کردم امکان ندارد موفقیت ویژه‌ای پیدا کنم. از همان ترم اول سخت درس خواندم. معلومات عمومی‌ام بسیار کم بود. برخلاف دبیرستان، در دانشگاه دوستان زیادی پیدا کردم. به‌طوری که کم‌کم فراموش کردم که تفاوتی بین من و آنها هست.

این اعتماد به نفس وقتی بیشتر شد که روزبه‌روز نتیجه درس خواندنم را می‌دیدم. نمرات خوب می‌گرفتم، کنفرانس می‌دادم. استادها تشویقم می‌کردند و کم‌کم در بین دانشجویان کاملاً شناخته شده بودم. جزوه‌هایم کامل‌ترین و خوش‌خطترین جزوه‌ها بود. تا اینکه یک روز مثل همیشه یکی از دانشجوها آمد جلو و از من خواست که جزوه‌هایم را به او قرض بدهم.

همان سال معلم ادبیات ما متوجه بی انگیزه بودن من نسبت به همه چیز شد. خیلی تعجب می کرد. نمی دانست چرا من اینقدر از خودم و آینده‌ام بیزار هستم

با کمال میل پذیرفتم. این کار همیشه مرا خوشحال می‌کرد. انگار همین اندازه که توجه اطرافیان را جلب می‌کردم برایم کافی بود. اما این بار سعید بود که جزوه‌هایم را می‌خواست. بی‌هیچ تأملی جزوه‌ها رابه او دادم.

چند روز بعد برای تشکر جزوه‌هایم را که پس داد، یک جعبه شکلات هم به من هدیه داد. دست و پایم را گم کرده بودم. اصلاً نمی‌دانستم باید قبول کنم یا نه. به هرحال هیچ عکس‌العملی نشان ندادم.

چند روز جعبه شکلات پیش رویم بود و نمی‌دانستم با آن چکار کنم. دلم نمی‌خواست بی‌خود رؤیاپردازی کنم. سعید پسر موقر و متینی بود و می‌توانست به هر دختری در دانشکده، پیشنهاد ازدواج بدهد.

ترم‌ها پشت سر هم می‌آمدند و می‌رفتند. خواندن کتابهای روانشناسی تغییرات اساسی در شخصیت من ایجاد نمود و من بی‌آنکه خودم متوجه بشوم دیگر آن دختر سابق نبودم. چهره شادابی پیدا کرده بودم. با گشاده‌رویی با مردم حرف می‌زدم و این شاید در چهره من تغییراتی ایجاد کرده بود.

کم‌کم یقین پیدا کردم که سعید به من علاقه‌مند شده. به هر بهانه‌ای می‌آمد جلو و چند کلمه‌ای حرف می‌زد. اما انگار حرفی در دل داشت که گفتنش برایش سخت بود. دوستانم ایمان داشتند که دیر یا زود سعید از من خواستگاری می‌کند، اما من به این فکر می‌خندیدم. نمی‌خواستم رؤیایی بسازم که یک شبه ویران شود.

اما درست وقتی که فقط یک ترم مانده بود به تمام شدن درسم، یک روز بدون مقدمه، وقتی سر کلاس نشسته بودیم و به صحبت‌های استاد گوش می‌دادیم، یادداشتی دست به دست به من رسید، یادداشتی عجیب!

ـ خانم... لطفاً جواب درخواست مرا صریح و واضح بدهید، با من ازدواج می‌کنید؟

دستهایم می‌لرزید. فکر نمی‌کردم بعد از این همه مدت سعید هیچ راهی را برای خواستگاری کردن پیدا نکرده باشد مگر اینکه سر کلاس، آن هم با یک تکه کاغذ این کار را بکند. آشفته شده بودم. دیگه نمی‌شنیدم استاد چه می‌گوید. مثل دخترهای دبیرستانی دست و پای خود را گم کرده بودم. کلاس که تمام شد، فرار کردم. چند روز بعد هم به بهانه سرماخوردگی نرفتم کلاس اما مگر می‌شد از دانشگاه فرار کرد؟

چاره‌ای نبود. باز راهی دانشکده شدم. این بار فضا برایم سنگین بود. دلم نمی‌خواست هیچ آدم آشنایی را ببینم. حس می‌کردم همه از جریان باخبر هستند. حتی این فکر به ذهنم رسید که شاید سعید می‌خواهد مرا دست بیندازد. اما نه او در تصمیم خودش کاملاً باالااده بود. دیگر نمی‌توانستم از واقعیت فرار کنم. کم‌کم خبر در دانشکده پیچید و از قضا یکی، دوتا از دانشجویان دیگر هم بهم پیشنهاد ازدواج کردند. کم‌کم داشتم باور می‌کردم که قابلیت‌هایی دارم که بتوانم همسر ایده‌آل مردی تلقی شوم.

سعید به خواستگاری‌ام آمد. پدر و مادرم حاضر بودند بدون هیچ شرطی مرا شوهر دهند اما من می‌خواستم سعید همه جوانب شخصیت مرا بشناسد. برای همین از خانواده‌ها خواستم اجازه بدهند که ما بیشتر با هم آشنا شویم و دوران نامزدی کمی طولانی شود. اینطوری هم درسمان تمام می‌شد و هم ما دوتا بهتر همدیگر را می‌شناختیم. آن روزها انگار سعید موجود عجیب و غریبی بود. چون برای اولین بار یک دوست واقعی پیدا کرده بودم. همین‌طور داشتم جزءجزء شخصیت خودم را می‌شناختم و جنبه‌های لطیف و زنانه شخصیتم آشکار می‌شد. با سعید از هر دری حرف زدم و او گاهی آنقدر به حرفهای من می‌خندید که انگار عجیب‌ترین چیزها را می‌شنود. باورش نمی‌شد که در تمام این سالها خودم را دختری زشت می‌دیدم درحالی که از منظر او من دختر زیبایی بودم!!!

خلاصه اینکه ما ازدواج کردیم و زندگی مشترک بسیار خوبی داشتیم. حالا هر دوی ما از اساتید دانشگاه هستیم. شخصیت من با روزهای مدرسه خیلی تغییر کرده و جالب اینکه هر وقت عکسهای دوران نوجوانی‌ام را می‌بینم، هیچ زشتی در آن وجود ندارد. من دخترک معصوم و شیرینی بودم، اما عدم اعتماد به نفس وادارم کرده بود تا خودم را زشت ببینم. چقدر خوشحالم که با سعید ازدواج کردم و دریچه واقعی زندگی به روی من باز شد...

■

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

# آخر زندگی با دو زن بسیار متفاوت

مراسم ختم عمو بود که پدرم مرا کشید کنار و گفت:

-دیگه وقتش رسیده کاری بکنی. نمی‌خواهم این دختر زیردست مادرش بزرگ شود. چهلم که تمام شد، عقدش می‌کنی. قبلاً حرفهایم را با عمویت زده بودم. حالا هم مادرش راضی است.

دلهره داشتم. نمی‌دانستم چه بگویم. پدرم هیچ وقت ازدواج من را به رسمیت نشناخته بود و درست از سال دوم ازدواجم اصرار کرد که یا زنم را طلاق بدهم و یا ازدواج دوم داشته باشم. چطور می‌توانستم به او بگویم که زندگی را نمی‌شود به این سادگی خراب کرد؟!

نسرین، همسرم در مراسم ختم عمویم شرکت نکرد. خیلی وقت بود که در مراسم‌های خانواده ما شرکت نمی‌کرد. هیچ کدامشان را دوست نداشت. شاید حق داشت. کسی به او به عنوان عروس خانواده، حرمت نمی‌گذاشت. از روز اول باور ازدواج من و نسرین برای همه غیرممکن بود.

۲۵ ساله بودم که رفتم انگلستان. قرار بود آنجا درس بخوانم. اما همان روزهای اول متوجه شدم که نه اهل درسم و نه می‌خواهم وقتم را برای این کار تلف کنم. رفتم کار کردم. دو سال بعد با نسرین آشنا شدم. هفت، هشت سالی از من بزرگتر بود. تازه به انگلستان آمده بود. خیلی زود رابطه عاطفی بین ما برقرار شد و شش ماه نگذشت که با هم عروسی کردیم. خبر عروسی‌ام که به تهران رسید، موج مخالفت‌ها شروع شد و از همه بدتر اینکه مجبور شدیم به ایران برگردیم. پدر نسرین فوت کرده بود و او می‌خواست سهم ارثش را بگیرد و یک زندگی آرام و راحت در ایران داشته باشد. امید داشتم با مرور زمان، ازدواج ما برای خانواده قابل قبول شود. نسرین چهره بچگانه‌ای داشت و هیچ کس نمی‌توانست باور کند که او حدود هفت سال از من بزرگتر است. اما مادر و پدرم جور دیگری فکر می‌کردند. احساسشان پر بود از نفرت و فکر می‌کردند نسرین سر من کلاه گذاشته. درحالی که جدا از اختلاف سنی که داشتیم، او هم از نظر تحصیلات و هم از نظر مالی وضعیت بسیار بهتری داشت. ایران هم که آمدیم در خانه پدری او ساکن شدیم و نسرین همان ماه اول کار خوبی پیدا کرد. مدتی گذشت تا من توانستم کار پیدا کنم. پدرم خیلی نگران بود. مخصوصاً از وقتی فهمید که نسرین نمی‌تواند بچه‌دار شود موضوع فرق کرد. او دیگر نمی‌توانست این زندگی را تحمل کند. من تازه ۳۲ سالم بود و به قول پدرم می‌توانستم با دختر عمویم که فقط ۱۹ سال داشت ازدواج کنم. اما من همیشه این موضوع را سرسری می‌گرفتم. زندگی با نسرین هرچند بعد از سالها به بن‌بست‌هایی رسیده بود ولی این به معنی جدایی نبود. اما خانواده‌ام جور دیگری فکر می‌کردند.

بچه به دنیا آمد و دردسرهای جدید هم همراهش آمد. شهره از عهده بچه برنمی آمد. همه باید کمک می کردیم

زمان گذشت. نسرین دیگر با خانواده ما رفت و آمد نمی‌کرد. از نظر مالی به او وابسته بودم. از طرف دیگر او تکیه‌گاه روحی من هم بود. هرچند اختلافات شدید داشتیم اما همیشه به او اعتماد داشتم. می‌دانستم از عهده هر مشکلی برمی‌آید. می‌دانستم تصمیماتش کاملاً عاقلانه است و به‌راحتی افسار زندگی را به دست او داده بودم. اما فوت عمو، حرف دیگری بود. پدر خیلی محکم از من خواسته بود که دختر عمویم را عقد کنم. پاک گیج شده بودم. اختلافاتم با نسرین روزبه‌روز بیشتر می‌شد اما مشکل اساسی این بود که به شدت به او عادت کرده بودم و بدون او اعتماد به نفس نداشتم. اما از شما چه پنهان موضوع بچه هم مهم بود. دلم می‌خواست بچه‌دار شوم و این مستلزم ازدواج دوم من بود.

خلاصه اینکه شرایط روزبه‌روز پیچیده‌تر می‌شد. نمی‌دانستم چکار کنم. چهل روز از فوت عمو گذشت. زن عمو اصرار داشت تکلیف دخترش را روشن کنیم. او می‌خواست به شهرستان برود و دیگر حاضر نبود در آن زندگی بماند.

پدر هم رسمی از دخترش خواستگاری کرد و درحالی که من هنوز همسر قانونی نسرین بودم، مراسم نامزدی‌ام با شهره دختر عمویم برگزار شد. خدا خدا می‌کردم خبر به نسرین نرسد، اما از قضا هفته بعد متوجه همه قضایا شد. از من خواست که از خانه‌اش بیرون بروم. دست خالی برگشتم خانه پدری‌ام. هرچه در زندگی بود مال نسرین بود. پدرم اصرار کرد که همین مسأله را بهانه کنم و طلاق را مطرح کنم. نسرین دست پیش را گرفت و موضوع طلاق را درمیان گذاشت.

همه چیز در یک هفته تمام شد و من ماندم و نامزد جدیدم. شهره با نسرین خیلی فرق می‌کرد. یک دختربچه که هیچ چیز از زندگی نمی‌دانست. دلش می‌خواست برایش هدیه بخرم و با هم به پارک و سینما برویم. در مورد مسائل جدی زندگی هیچ نظری نداشت و من نمی‌دانستم با او چه کنم. تجربه غریبی بود. او برخلاف نسرین از عهده هیچ کاری برنمی‌آمد. حتی کارهای ساده او را هم من باید انجام می‌دادم و این غیرممکن بود.

دوران نامزدی خیلی کوتاه بود. پدرم تدارک عروسی را داد. جهیزیه شهره هم آماده بود. طبقه بالای خانه پدری زندگی کردیم. من گیج و منگ بودم. باز یک نفر دیگر برای من زندگی ساخته بود و این بار باید زیربار خواسته‌های پدرم می‌رفتم. هرگز عشق خاصی به شهره نداشتم. او خیلی متفاوت بود. تجربه سالها زندگی با نسرین توقع من را از زنها بالا برده بود. هیچ وقت به خاطر نداشتم که نسرین از عهده کاری برنیاید و شهره دخترک جوانی بود که از هر نظر نیازمند توجه و مراقبت بود.

خیلی زود صدای گله و شکایتش بلند شد. من نمی‌توانستم خواسته‌های او را برآورده کنم. این موضوع هر دوی ما را بهم ریخته بود. ماه چهارم ازدواجمان بود که متوجه شدم او باردار شده، وجود بچه در من وجد و شادی ایجاد کرده بود و به‌طور مقطعی ارتباط من و شهره گرم شده بود. حاضر بودم هر کاری برای شهره بکنم ولی او فرزند سالم و خوب به دنیا بیاورد.

بچه به دنیا آمد و دردسرهای جدید هم همراهش آمد. شهره از عهده بچه برنمی‌آمد. همه باید کمک می‌کردیم. مادر می‌گفت این طبیعی است و هر زنی بچه اولش را نمی‌تواند به‌تنهایی بزرگ کند، اما من روزبه‌روز از شهره بیشتر فاصله می‌گرفتم چون هیچ نوع قابلیتی در او نمی‌دیدم و این مسأله ما را از هم دور می‌کرد. گاهی حتی حوصله حرفهایش را هم نداشتم. در مورد هیچ مسأله مهمی حرف نمی‌زد. روزمرگی غریبی در او بود. از عهده پرداخت فیش آب و برق هم برنمی‌آمد و این مرا خسته می‌کرد. چقدر دل‌تنگ زندگی با نسرین بودم. او واقعاً زن کاملی بود. در کنار او احساس قدرت می‌کردم اما در کنار شهره به شدت خودم را تنها می‌دیدم. شهره هم از توقعات من خسته شده بود و آنقدر با هم جنگ و دعوا کردیم که پدرم عاصی شد و خودش موضوع جدایی ما را مطرح کرد. من پذیرفتم. شهره به شرط اینکه مهریه‌اش را کامل بگیرد قبول کرد و حالا آمده‌ایم دادگاه تا کار را یکسره کنیم.

دل تنگم. احساس می‌کنم زندگی‌ام را بدون تدبیر دراختیار دیگران گذاشتم تا هر کاری که دوست دارند با آن بکنند و مثل آزمون صحیح و خطا با آن برخورد کنند... ■

### آیا بشر سرانجام در تایتان برای پرسش بزرگ خود پاسخی خواهد یافت

# به سوی تایتان

گزارش رنگی

برگردان: بهروز بهرامی

## کاسینی به سوی آسمان

**کاسینی** نام عظیم‌ترین سفینه فضایی بدون سرنشین است که با وزنی نزدیک به شش تن سالها پیش‌تر به‌سوی فضا فرستاده شد. این سفینه پس از عبور از کنار چند سیاره منظومه خورشیدی، سرانجام در ماه جاری به هدف و مقصد اصلی خود رسید که عبارت از سیاره کیوان و ماههای آن می‌باشد. سیاره کیوان به جهت زیبایی نفس‌گیر آن و حلقه‌ای که به دور آن قرار دارد، از دیرباز کنجکاوی انسان را نسبت به خود برانگیخته است، اما اکنون که پس از عبور دو سفینه بدون سرنشین اطلاعات جامع و کامل درباره کیوان و حلقه آن به دست آمده، ناگهان یک راز خارق‌العاده دیگر در رابطه با کیوان در برابر بشر قرار گرفته است. این راز هیجان‌انگیز در مورد یکی از ماههای سیاره کیوان است که تحرک و هیجان فراوانی درمیان دانشمندان علم نجوم ایجاد کرده است.

**مسافر ۲** سفینه بدون سرنشین که چند سال پیش‌تر برای تحقیق پیرامون سیاره‌های منظومه خورشیدی به فضا فرستاده شد، پس از عبور از کنار **کیوان** و فرستادن اطلاعات پیرامون **کیوان** و ماههای آن، ناگهان در میان ۲۱ ماهی که در مدارهای مختلف به گرد کیوان در گردش بودند، به یک ماه عظیم برخورد که تایتان نام دارد. این ماه برخلاف سایر ماههای دیگر که به سیاره کیوان تعلق داشتند، دارای یک جوّ غلیظ و اتمسفری ضخیم بود که اعجاب جهانیان را برانگیخت. همین اعجاب سبب شد که به سرعت سفینه دیگری که به‌مراتب بزرگتر و مجهزتر بود موسوم به کاسینی به فضا پرتاب شد که درواقع وظیفه اصلی آن علاوه بر تحقیق و پژوهش دقیق‌تر درباره کیوان و حلقه آن در مدار تایتان نیز به گردش درآمده و درباره جوّ آن که تنها می‌توان زمین را از حیث داشتن جو شبیه به تایتان مثال زد، اطلاعات کامل‌تری به دست آورد.

درواقع اتمسفری که تایتان را پوشش داده، دانشمندان علم نجوم را به یاد جوّی می‌اندازد که کره زمین در حدود **چهار میلیارد** سال پیش‌تر در آسمان خود داشت. جوّی که در آسمان تایتان قرار دارد به قدری اهمیت دارد که سرانجام دانشمندان تصمیم گرفتند تا سفینه کوچک دیگری را به کاسینی ملحق کنند و هنگامی که کاسینی به مدار تایتان رسید، این سفینه کوچکتر از آن جدا شده و به آرامی بر سطح تایتان فرود خواهد آمد. این سفینه کوچکتر که **هوی‌ژن** نام دارد، به وسیله چتر در روز چهاردهم ژانویه و به سال ۲۰۰۵ بر سطح تایتان فرود می‌آید و بلافاصله پروسه نمونه‌برداری، آزمایش، جمع‌آوری اطلاعات و ارسال آنها به زمین را آغاز می‌کند.

> ... عظیم‌ترین سفینه بدون سرنشین در تاریخ، به یکی از ناشناخته‌ترین مکانهای منظومه خورشیدی سفر می‌کند تا در یکی از ماههای سیاره کیوان نشانی از نوعی زندگی پیدا کند...

هدف این عملیات، کسب اطلاعات کامل در مورد جنس اتمسفر و همچنین امکان وجود آب در سیاره است که خود می‌تواند محکم‌ترین دلیل حضور نوعی زندگی در تایتان باشد، همچنین با آزمایش و تحقیق در مورد بافت شیمیایی تایتان و تغییرات جوّی و وضعیت هوای این ماه بزرگ، دانشمندان امیدوارند تا بتوانند به اصولی که باعث به‌وجود آمدن حیات در بین بشر دست یابند. تازه علاوه بر تایتان، کیوان دارای ماههای متعدد دیگری است که کاسینی درباره آنها نیز به کسب اطلاعات و ارسال آنها خواهد پرداخت و بخصوص درباره شباهت‌های بین گازهای موجود در جوّ آنها که بسیار مهم است.

## شباهت تایتان به زمین

گازهایی که در تایتان وجود دارد از جمله **متان** و **نیتروژن** مانند گازهای زمین است درحالی که جوّ در تایتان یک و نیم برابر زمین است.

در اطراف تایتان مانند زمین نسبت به سایر سیاره‌های در فضا آرامش عجیبی حکمفرما است و شباهت‌های عجیب تایتان به زمین سبب شده تا درباره حضور آب و سرانجام نوعی حیات در تایتان، تفکرهای جدی توسط دانشمندان عرضه شود و اما یک واقعیت قطعی محسوب شده و کاملاً به اثبات رسیده است و آن این است که «تایتان دارای جوّ است».

## فرود بر سطح تایتان

زمانی که کریسمس در سال جاری فرا برسد، نفسهای دانشمندان در مراکز فضایی در سینه حبس خواهد شد چرا که یک آزمایشگاه ۳۱۸ کیلوگرمی از کاسینی جدا خواهد شد. این آزمایشگاه که هویژن نام دارد به مدت ۲۲ روز در راه خواهد بود و سرانجام در تاریخ چهاردهم ژانویه، چترهای آن گشوده شده و یک سفر حساس و ۱۳۷ دقیقه‌ای را در داخل جوّ زردرنگ تایتان آغاز خواهد کرد.

این آزمایشگاه دارای سه دوربین تصویربرداری می‌باشد که علاوه بر آن شش‌گونه وسایل و ابزار دیجیتال به نمونه‌برداری و آزمایش اقدام خواهند کرد و اطلاعات را یا به‌صورت مستقیم به زمین و یا به سفینه مادر که همان کاسینی باشد ارسال خواهند کرد که کاسینی به نوبه خود آن را به زمین ارسال می‌کند.

در این آزمایشگاه حتی یک میکروفون نیز کار گذاشته شده تا برای نخستین بار صداهایی از دنیای دیگر به گوش زمینی‌ها برسد و سرانجام مهمترین وظیفه آزمایشگاه، کشف آب در سطح یا در زیر سطح تایتان است که می‌تواند خارق‌العاده‌ترین خبر در آن‌سوی دنیای لایتناهی برای بشر باشد.

■

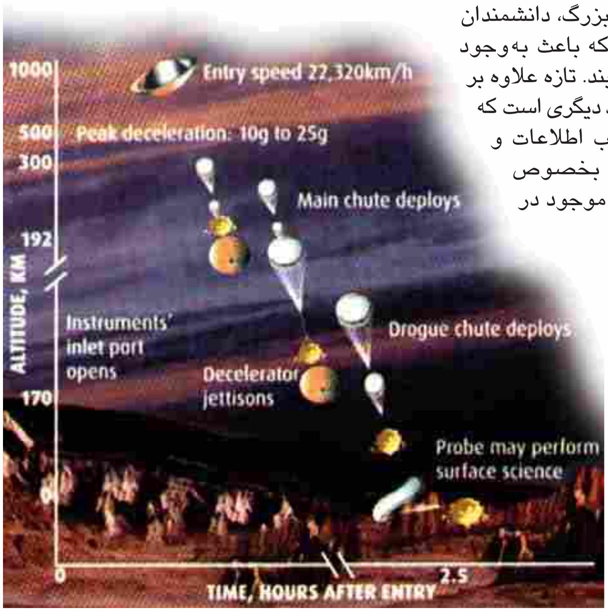

**زیر نظر: ف. گویش**

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

**شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷**

### داستان شیرین یک ضرب‌المثل

## این هفته: شمشیر از رو بستن

عبارت بالا، کنایه از مبارزه علنی و آشکار است و مقصود گوینده این است که اهل فریب نیست که شمشیر در نهان داشته باشد و از پشت خنجر بزند، بلکه آشکارا مبارزه می‌کند و از دشمن هم هراسی ندارد. اما ببینیم ریشه این ضرب‌المثل در کجاست؟

این مثل از راه رسم عیاران در قرون اولیه هجرت ریشه گرفته که تاریخچه مختصری از تشکیل این جمعیت و راه و رسم آنان شرح داده خواهد شد.

عیاران یا جوانمردان طایفه‌ای بودند از افراد جسور، هوشیار و فداکار که از دروغگویی و خیانت و تجاوز به نوامیس دیگران بیزار بودند و حق نان و نمک را حفظ می‌کردند. آنها رسوم و آداب خاصی داشتند و در جنگها خودنمایی می‌کردند. رسم عیاری درواقع عکس‌العمل سیاسی در قبال هجوم اعراب به سیستان و رفتار ظالمانه حکام و عمال خلیفه و نارضایتی عمومی در این سرزمین بود که در ابتدا به صورت قیام خوارج و سپس به صورت قیام عیاران تحت رهبری یعقوب لیث پدید آمد.

عیاران که به چستی و چالاکی معروف بودند، تشکیلات و مجامع پنهانی داشتند که کارشان برانداختن ظلم و ستم و احقاق حقوق مظلومان و دستگیری از بینوایان و بیچارگان بود. عیاران چون می‌بایست مخارج جمعیت خود را تأمین می‌کردند به راهداری می‌پرداختند و از قافله‌ها و کاروانها بابت به سلامت رساندن آنها پول می‌گرفتند و اگر کاروانی پول نمی‌داد، به زور از آنها می‌گرفتند که این عمل را مخالفان و دشمنان خصوصاً عمال دستگاه خلافت به راهزنی تعبیر می‌کردند. در صورتی که اینطور نبود. عیاران هرچه به دست می‌آوردند به جز مبلغی که برای تأمین مخارج خود برمی‌داشتند، بقیه را بین مستمندان و نیازمندان تقسیم می‌کردند.

سلاح عیاران عبارت بود از کارد، سوهان، انبر، گازانبر، فلاخن، کمند و بالاخره شمشیر تیز و کوتاه که موقع رویارویی با دشمن به‌کار می‌بردند.

عیاران چون تشکیلات محرمانه‌ای داشتند و کسی نمی‌بایست به ظاهر آنها را می‌شناخت، هنگام انجام مأموریت شمشیر از روی نمی‌بستند، بلکه کمربند چرمینی زیر لباس خود بر کمر می‌بستند و شمشیر را از حلقه کمربند می‌آویختند تا معلوم نشود آنها سلاحی بر کمر خود دارند و احیاناً شناخته شوند. بعدها که کار عیاران بالا گرفت هرگاه تشخیص می‌دادند که نباید پنهانی مبارزه کنند، بدون هیچ هراسی شمشیر را از رو می‌بستند و دشمن را از پای درمی‌آوردند. این مثل رفته رفته براثر مرور زمان به صورت ضرب‌المثل درآمد و مورد استفاده و استناد قرار گرفت.

## واژه‌نامه ریوشی (توابع کاشمر)

آو: آب / لام: لامپ / پیلته: فتیله / سعت: ساعت / مقراض: قیچی / مینگیلچه: داس / ساوزی: سبزی / استکو: استکان.

**فرستنده: محمد حدادیان از: شهر ریوش**

## عاشورا در روستای مهران طالقان

مردم روستای مهران طالقان از توابع شهرستان ساوجبلاغ در استان تهران باورهای دینی و اعتقادات مذهبی راسخی دارند. آنها معتقدند که امام حسین(ع) در دهم محرم‌الحرام، مصادف با آخرین جمعه تیرماه، در دشت کربلا به شهادت رسید. و از این رو هر ساله علاوه بر عزاداری در دهه عاشورا، در آخرین جمعه تیرماه ـ که اوج گرما و سوزندگی هوا است ـ به یاد آن روز تاریخی، به عزاداری می‌پردازند. ضمن آنکه بسیاری از هموطنان که از برگزاری این مراسم در زمان یادشده، مطلع‌اند نیز در این مراسم روحانی شرکت می‌کنند.

**فرستنده: جعفر مهرانی طالقانی از: ؟**

## ضرب‌المثل کوه‌سرخی

◆ **اگر نی‌زن، نی‌زن بَشه، ورچو پونه نی مزنه.**

برگردان: اگر نی‌زن، نی‌زن باشد، با چوب خشک پونه هم می‌تواند نی بزند.

[کنایه از اینکه اگر فردی توانایی و مهارت انجام کاری را داشته باشد در هر مکان و زمانی می‌تواند آن کار را انجام دهد.]

◆ **تیر رَ مَزَنَ، کمونرِ پنهان منه.**

برگردان: تیر را می‌زند و کمان را پنهان می‌کند.

[کنایه از کسی که مخفیانه کاری را انجام می‌دهد و آشوب و جنجال به‌پا می‌کند و بعد خود را کنار می‌کشد.]

**فرستنده از روستای کریز کوهسرخ مریم طاهریان**

## واژه‌نامه علی‌آباد کتول

تخی سخی: فشرده / تخ تخ: قلقلک / خو: خواب / دکش و کش: کشمکش / ماچِکُل: مارمولک / چغر: سفت / الیک: اردک / خف: کپک / وَال: جوی آب / کُلَه: کهنه.

**فرستنده: آتیه ابراهیمی کتولی**

**از: علی‌آباد کتول**

## ترانه چهاردهی

تو انگوره سِیَه‌هی بر سره‌دَر
تیِ دونه موروَرید مو تی خریدر
بشو یره بگو لبه‌ره بردر
هرکس نَکس ندانه قیمته یَر
بشو یره بگو راغانه بی‌یِه
اگه راغه نیه گل‌باغه بی‌یه
اگه دونی که دشمن درِ کمینه
اَزد مهی بوبو رودخانه بی‌یه

برگردان: تو انگور سیاهی هستی بر سر درخت / چشم تو مروارید است و من خریدار هستم / برو به یار بگو سبد انگور چینی را بردار / هرکس و ناکس ارزش یار را نمی‌داند / برو به یار بگو از راهها بیا / اگر راه نیست از باغ گل بیا / گر می‌دانی که دشمن در کمین است / ماهی آزاد شو و از رودخانه بیا.

**راوی: رقیه حسین‌زاده چهاردهی**

**فرستنده: اعظم حسندوست**

**از: دهستان چهارده بندرانزلی**

## نفرین‌نامه ترکی

◆ **آخرون هیچ اولسون.**

برگردان: آخرت هیچ شود. [هر چقدر زحمت می‌کشی به هدر برود.]

◆ **کسئک گوت دلگ اولسون.**

برگردان: ته توبره‌ات سوراخ شود. [هرچه جمع کنی از بین برود.]

◆ **چورنیگ اِکه اولماسون.**

برگردان: نان تو دو عدد نشود. [دارایی تو زیاد نشود.]

**فرستنده: پارسا رحمانی از: خورموج**

## «قلیه ماهی» غذای سنتی جنوبی های خوب و مهربان

اهالی شهر خورموج از توابع بندر بوشهر نیز چون دیگر مناطق جنوبی کشور قلیه ماهی را غذای خاص خود دانسته و برای پذیرایی از بهترین میهمانان خود این غذا را طبخ می‌کنند. اما مواد لازم و طرز تهیه این غذا:

**ماهی: یک کیلو / گشنیز، شوید، شنبلیله: جمعاً یک کیلو (از هر کدام به میزان مساوی) / سیر: ۲۵۰ گرم / تمر: یک بسته / ادویه و نمک به میزان لازم.**

طرز تهیه: پس از پاک کردن و شستن و خرد کردن سبزیها و سیر، آنها را به صورت جداگانه سرخ کرده، سپس ماهی را به چند قطعه تقسیم و آن را سرخ می‌کنند. تمر را در ظرفی جداگانه داخل آب حل کرده و از صافی عبور می‌دهند و بعد آن را به سیر و سبزی سرخ شده اضافه می‌کنند و بعد از مخلوط شدن آنها، ماهی را نیز به آن اضافه کرده و نمک و ادویه را نیز افزوده و سپس ظرف را برای چند دقیقه‌ای روی حرارت ملایم قرار می‌دهند. بعد از جا افتادن غذا آماده صرف کردن است.

**فرستنده: پارسا رحمانی از: خورموج**

اگر می خواهید حرف شما را باور کنند، از خود سخن نگویید

پاورقی جدید ایرانی

# گمشدگان

آنهایی که از خوانندگان قصه‌های من هستند، یادشان می‌آید که شش هفت سال پیش قول داده بودم قصهٔ گمشده را برایشان تعریف کنم. البته شاید اسم قصه را فراموش کرده باشید ولی موضوعش را حتماً به یاد دارید. این قصهٔ زندگی خود من است و همهٔ آن بجز چند درصد که لازمهٔ قصه نویسی است، واقعی است. دوستان نزدیکم آن را تأیید می‌کنند. از این حرفها بگذریم و بگذارید قصه را تعریف کنم. بهتر است قبلش اعتراف کنم که بجز اسم خودم و دو سه نفر که نقش مهمی در قصه ندارند، اسم همهٔ آدمهای قصه را عوض کرده‌ام زیرا چند نفر از افراد این قصه از من خواهش کردند نامشان را عوض کنم تا کسی نفهمد که این گوشه‌ای از ماجرای زندگی آنهاست.

◆◆◆

تابستان ۵۹ بود. از آسمان آتش می‌بارید. دو ساعت بود که برق رفته بود و تا دو ساعت دیگر هم نمی‌آمد. شانس با ما بود چون آب قطع نبود و می‌توانستیم برای چند دقیقه خودمان را کمی خنک کنیم. سرم را زیر شیر آب گرفته بودم و داشتم از خنکی آب لذت می‌بردم که صدای آمدن همسرم لیلا را شنیدم. او مثل همیشه با سر و صدا و هیاهو وارد شد و درحالی که کف دست‌هایش را به هم می‌کوفت، گفت:

-زود! زود! زود! یالا زود باشین و خودتونو آماده کنین که می‌خوام ببرمتون شمال.

از شنیدن این حرف چنان از جا پریدم که سرم به لولهٔ آب خورد. با حیرت و درحالی که از سر و رویم آب می‌چکید، پرسیدم:

- چی؟ بریم شمال؟ با کی؟

- با خودم...

بچه‌ها از شنیدن این خبر هیجان زده شدند و دور مادرشان را گرفتند و هر کس با شادی چیزی گفت. اکبر مدام تکرار می‌کرد:

- من جلو می‌شینم.

اصغر با لحن کودکانه و شیرینش می‌گفت:

- نخیر! من باید جلو بشینم. می‌خوام بغل بابام باشم.

پوری و حوری که دوقلوهای کوچک من بودند، هنوز معنی جلو و عقب را نمی‌فهمیدند و فقط می‌دانستند قرار است اتفاق خوبی بیفتد. لیلا سراغ کمدها رفته بود و درحالی که با عجله مشغول بستن ساک‌ها بود، مدام فریاد می‌کشید:

-زود باشین! هر کی دیر بجنبه، نمی‌برمش شمال.

حوله‌ای روی سرم انداختم و گفتم:

- لیلا جون متوجه نشدم که چطوری می‌خوایم بریم شمال؟

- چطوری؟ این که پرسیدن نداره. سوار ماشین‌مون میشیم و خودم شما رو می‌برم شمال.

- ولی تو فقط ده روزه گواهی نامه گرفتی. منم که رانندگی بلد نیستم. تازه اگرم بلد بودم، خودت می‌دونی وقت ندارم و این روزا باید تهرون باشم و توی خیابونا دنبال سوژه و تهیهٔ عکس و مطلب.

- کی خواسته تو رانندگی کنی؟ مگه خودم چلاقم؟... اکبر؟ برو روی تراس و لباسا رو بیار بذارم توی ساک.

حوری و پوری شیشه‌های شیرشان را گرفته بودند و پستانکش را گاز می‌زدند و می‌خندیدند. اصغر پیراهن من را می‌کشید و با گریه می‌گفت:

- من می‌خوام جلو بشینم ولی اکبر نمیذاره.

دستی به سرش کشیدم و به لیلا گفتم:

-اگه واقعاً می‌خوای بری شمال، کاش به برادرت بگی شما رو برسونه.

با صدای بلند خندید و گفت:

- من ماشین نخریدم که بدم کس دیگه‌ای رانندگی کنه... اونم کی! حبیب!

- ببین لیلا جون! رانندگی، اونم توی سفر، مخصوصاً سفر شمال با اون جاده‌های پیچ در پیچ و شلوغش، کاریه که به مهارت و تجربه احتیاج داره در حالی که تو...

توی حرفم پرید و گفت:

- رانندگی من خوبه. معلم تعلیم رانندگی من می‌گفت هنوز آدمی به با استعدادی من ندیده. اگه تو می‌ترسی، با ما نیا اتفاقاً خیلی هم بهتره چون اکرم و مهری هم می‌خوان بیان و اگه تو نباشی، هم جامون تنگ نمیشه، هم اونا راحت‌ترن.

دندانهایم را به هم فشردم و چیزی نگفتم و از اتاق بیرون رفتم. می‌دانستم لیلا کسی نیست که به حرف من گوش کند. او لجبازتر و خود رأی‌تر از این حرف‌ها بود. اگر رانندگی بلد بودم، شاید می‌توانستم او را قانع کنم که خودم پشت فرمان بنشینم ولی تا آن روز حتی یک بار هم رانندگی نکرده بودم. نمی‌دانستم باید چه کنم. دلم شور می‌زد. باید هر طور که می‌شد، جلویش را می‌گرفتم تا به این سفر نرود. تصمیم گرفتم به مادرش تلفن کنم و ماجرا را بگویم شاید او یا حبیب بتوانند کاری کنند.

یواشکی به اتاق لیلا رفتم و شمارهٔ مادرش را گرفتم و ماجرا را به او گفتم. به گریه افتاد و خواست با دخترش صحبت کند. با صدای بلند گفتم:

- لیلا جون! تلفن کارت داره.

لیلا به اتاقش آمد و گوشی را گرفت و پس از چند جمله، عصبی شد و سر مادرش داد کشید و گفت:

- به شما ربطی نداره. به هیچکی ربطی نداره. من می‌خوام با ماشین خودم برم شمال... اینم شده مثل کارم که همه تون باهاش مخالفت می‌کنین؟

من فوری از اتاق بیرون رفتم و سرم را با حوری و پوری گرم کردم. اما خیلی زود لیلا درحالی که داد می‌کشید، سراغم آمد:

- تو با اجازهٔ کی به مامانم زنگ زدی؟ من اگه می‌خواستم با مامانم مشورت کنم، خودم عقلم می‌رسید.

اکبر و اصغر به این داد و بیدادها عادت داشتند و خونسرد بودند ولی حوری و پوری به وحشت افتادند و چنان گریه‌ای سر دادند که نپرس. آنها را بغل کردم و روی تراس بردم و آرامشان کردم. کمی بعد دوباره فریاد لیلا را شنیدم:

- مصطفی! کجایی؟

شنیدم که اکبر گفت:

- حوری و پوری رو برده تراس.

با خشم گفت:

- آخه حالا وقت بازیگوشیه؟ چرا عوض این که به من کمک کنی، بچه‌ها رو بردی تراس و داری بازی می‌کنی؟ زود باش بیا و این ساک‌ها رو ببر بذار توی ماشین. همین حالاس که اکرم و مهری از راه برسن.

دخترها را به هال بردم و به لیلا گفتم:

- از خر شیطون پیاده شو. این سفر خطرناکه.

-به تو ربطی نداره. اگرم خطری هست، واسه تو که نیست چون قرار نیست تو با ما بیای.

- ببین لیلا جون....

- به من نگو لیلا جون. زود باش این ساک‌ها رو ببر بذار توی ماشین.

کمی نگاهش کردم و گفتم:

-پس صبر کن منم وسایلم رو جمع کنم و باهاتون بیام... البته یه تلفن هم باید به دفتر روزنامه بزنم.

- لازم نکرده با ما بیای.

بعد با لحنی آرام‌تر گفت:

- چون اکرم و مهری هم دارن میان، بهتره تو نیای و بذاری اونا راحت باشن.... توی سفر بعدی، تو رو هم با خودمون می‌بریم.

- ولی این سفر خطرناکه.

جوابی نداد. من هم دیگر چیزی نگفتم و مشغول بردن ساک‌ها و وسایل‌شان شدم. وقتی که آخرین ساک را بردم، اکبر و اصغر هم آمدند و کلید ماشین را دادند تا درش را باز کنم و وسایل را در آن بچینم. کارم که تمام شد، اکرم و مهری هم آمدند. سلام کردم و گفتم:

- وسایل تونو بدین بذارم صندوق عقب.

اکرم گفت:

- زحمت نکشین. ما دو تا ساک کوچولو داریم که میذاریمش جلو پامون.

به او گفتم:

- به نظر شما این سفر خطرناک نیست؟

- ما به رانندگی لیلا خانم اطمینان داریم. اگه قرار بود خطری داشته باشه، خودش به ما می‌گفت. ماشالا لیلا خانم خودش عقل کله.

خواستم چیزی بگویم ولی چون لیلا آمد، حرفی نزدم و کنار ایستادم. او به بچه‌ها گفت سوار شوند. بچه‌ها غوغایی راه انداختند که مپرس. همگی می‌خواستند جلو بنشینند. لیلا سرشان داد کشید و گفت:

- خاله اکرم میشینه جلو. شما هم با خاله مهری می‌شینین عقب. حرف هم نباشه.

دیگر کسی اعتراضی نکرد و سوار شدند و رفتند. آن قدر در خیابان ایستادم تا ماشین آنها به ته خیابان رسید و پیچید و دیگر دیده نشد. با هزار فکر و خیال، به خانه برگشتم و شنیدم تلفن زنگ می‌زند. گوشی را برداشتم، حبیب، برادر لیلا بود. با تشویش پرسید:

- راسته که لیلا می‌خواد با ماشین خودش بچه‌ها رو ببره شمال؟

**مصطفی گلیاری**

ـ آره... همین حالا رفتن. اکرم و مهری رو هم با خودش برد.

ـ آقا مصطفی چرا گذاشتی؟

پوزخندی زدم و گفتم:

ـ من چرا گذاشتم؟ مگه به حرف من گوش می‌کنه؟ اصلاً می‌خوام به من بگی که لیلا به حرف کی گوش می‌کنه تا من دومیش باشم؟

ـ کاش ماشینش رو دستکاری می‌کردی تا روشن نشه و نتونه بره.

ـ خودت می‌دونی که من از ماشین چیزی سرم نمیشه. از این گذشته، هنوز نیم ساعت نیست که فهمیدم می‌خواد بره شمال. به مامان‌تون هم تلفن کردم ولی اونم نتونست لیلا رو منصرف کنه تازه کلی هم با من بحث کرد که چرا به مامانش خبر دادم.

حبیب سینه‌ای صاف کرد و گفت:

ـ آقا مصطفی! خوب نیست که مرد این قدر به زن پر و بال بده. مرد باید همیشه حرف آخرو بزنه...

خندیدم و گفتم:

ـ چه حرفا می‌زنی! مگه تو که خودت برادر بزرگش هستی، حرفت رو گوش می‌کنه؟ لیلا حتی حرف باباتو هم گوش نمی‌کرد چه برسه به حرف من و تو.

مکثی کرد و گفت:

ـ کاش شما هم باهاشون می‌رفتی.

ـ اتفاقاً با این که رانندگی بلد نیستم، و با این که کلی کار دارم، خواستم باهاشون برم ولی لیلا گفت چون اکرم و مهری رو هم دعوت کرده، واسه راحتی اونا بهتره من باهاشون نرم. راستم میگه. جاشون خیلی تنگ میشه.

چیز دیگری نگفت و گوشی را گذاشت. پشت گردنم عرق کرده بود و می‌سوخت. پنجره را باز کردم ولی حتی بادی گرم هم نمی‌وزید. پنجره را بستم و به صورتم آب زدم. کمی خنک شدم. به یکی دو جا تلفن زدم و مشغول تنظیم کردن یادداشت‌هایم شدم. اما فکرم کار نمی‌کرد و به لیلا و بچه‌ها و سفر آنها فکر می‌کردم.

برق که آمد کولر را زدم، کمی زیر باد کولر نشستم و بعد به تاریکخانه‌ای که گوشه تراس ساخته بودم رفتم تا عکسهایی را که گرفته بودم چاپ کنم.

همین طور که عکس‌ها را چاپ می‌کردم، به یاد روزی افتادم که لیلا به من گفت می‌خواهد کلاس مشاوره باز کند. می‌دانستم که او طوری است که مردم پیشش می‌آیند و دربارهٔ مشکلات و گذشته و آیندهٔ خود از او چیزهایی می‌پرسند. راستش را بخواهید به دلیلی که بعداً به شما خواهم گفت، از این کارش خوشم نمی‌آمد. بهانه گرفتم و گفتم:

ـ اتاق مشاوره دست‌کم یه جای شونزده متری می‌خواد. خودت می‌دونی که اتاقامون پره.

نگاهم کرد و بی‌هیچ شک و شبهه‌ای گفت:

ـ انباری‌رو میشه خلوت کرد. تو هم می‌تونی اتاق کارت رو ببری اونجا.

ـ تاریک‌خونهٔ عکاسی رو چکار کنم؟

ـ روی تراس یونیلیت بزن و با چند تا پردهٔ سیاه و یه لوله کشی مختصر، یه تاریک‌خونهٔ خوب بساز.

و قرار شد من اتاق کارم را به انباری ببرم تا او دیوار هال را بردارد و آن را با اتاق کار من یکی کند. من و تیمور بنا هم دست به دست هم دادیم و یک سالن مشاورهٔ خوشگل برایش ساختیم و تاریک‌خانه و اتاق کار من به تراس و زیر زمین رفت. من اعتراضی نکردم چون انباری جای خلوتی بود و برای کار من هم بد نبود ضمن این که فکر می‌کردم لیلا پس از مدتی از این کار خسته می‌شود و هال را رها می‌کند. البته صرف هم نمی‌کرد که با او مخالفت کنم زیرا اخلاق تندی داشت و من از داد و بیدادها و غرغرهایش واهمه داشتم بنابراین حسابی کمک کردم و سنگ تمام گذاشتم و سالن مشاوره را برایش ساختم. این را هم بگویم که من لیلا را دوست داشتم. او با این که بسیار بد اخلاق و خود رأی بود و به کسی اجازهٔ اظهار نظر نمی‌داد، آدم دل پاکی بود و علاقهٔ زیادی داشت که به مردم کمک کند. روی همه نفوذ عجیبی داشت و گاهی می‌توانست چیزهای عجیب و غریبی پیش بینی کند. من می‌دانستم که او چنین استعدادی دارد ولی آن را به حساب شانس و تصادف و هوش سرشارش می‌گذاشتم و به نیروهای ماورای طبیعه هم هیچ اعتقادی نداشتم و اینها را خرافات و مردم فریبی می‌دانستم. بگذریم. او خیلی زود به من و به خانواده‌اش نشان داد که برای مشاوره و راهنمایی مردم دارای استعداد بی‌نظیری است. ما می‌دانستیم که او جذبه‌ای بسیار و قدرت نفوذ فراوانی دارد.

مشتری‌های او خانم‌های پولداری بودند که در مناطق اعیان نشین زندگی می‌کردند و برای ملاقات با او سر و دست می‌شکستند. او هر روز از ساعت چهار بعد از ظهر در هال می‌نشست و مشتری‌هایش را می‌پذیرفت. بیشتر آنها زن‌هایی بودند که یا از خیانت شوهران‌شان افسرده بودند، یا از عشقی که به دیگری یافته‌اند. کسانی هم بودند که می‌خواستند تجارت کنند و قرار داد مالی ببندند و...

این کار درآمد خوبی داشت به طوری که پس از شش ماه توانست یک پیکان مدل پنجاه بخرد و بچه‌ها و دوستانش را به شمال ببرد بگذریم...

## قاصدک بد خبر

وقتی که آخرین عکس را چاپ کردم و از تاریک‌خانه بیرون آمدم، نیمه شب بود. خسته و گرسنه بودم. نیمروی عجولانه‌ای پختم و تند تند خوردم و به رختخواب رفتم. گمان کنم خیلی زود خوابم برد و تا هشت صبح خوابیدم. اگر تلفن زنگ نمی‌زد، شاید باز هم می‌خوابیدم. خواب آلود و گیج، به طرف تلفن رفتم و گوشی را برداشتم. همین که صدایش را شنیدم، خواب از سرم پرید. اکرم بود. پرسیدم:

ـ راحت رسیدین؟ لیلا کجاس؟

سینه‌ای صاف کرد و گفت:

ـ راستش دیشب می‌خواستم به شما زنگ بزنم ولی روم نمی‌شد. هر چی هم به مهری گفتم به شما زنگ بزنه، قبول نکرد.

هراسان پرسیدم:

ـ مگه طوری شده؟

ـ نه اصلاً نگران نباشین... راستش یه خورده که از خونهٔ شما دور شدیم، یعنی دو سه خیابون اون طرف‌تر، من و مهری دیدیم رانندگی لیلا خیلی ناجوره. هر چی بهش گفتیم این سفر رو بذاره واسه یه وقت دیگه، قبول نکرد و به ما گفت اگه می‌ترسیم، می‌تونیم پیاده شیم.

حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ شما هم خیلی راحت پیاده شدین و اونو تنها گذاشتین. آره؟

ـ این طورهام نیست آقا مصطفی! ما دوست نیمه راه نیستیم. اتفاقاً وقتی که دیدیم این جوره، نمی‌خواستیم پیاده شیم ولی لیلا سرمون داد کشید و گفت حق نداریم باهاش بریم. بعد توقف کرد و در رو باز کرد و ما رو پیاده کرد.

هیچ کلمه‌ای به ذهنم نرسید و سکوت کردم. اکرم گفت:

ـ زنگ زدم که بگم بهتره شما و حبیب آقا برین دریا کنار تا برگشتنی حبیب آقا رانندگی کنه.

گوشی را گذاشتم و به حبیب زنگ زدم و ماجرا را گفتم. کمی فکر کرد و گفت:

ـ فردا خوبه بریم؟ ماشینم واسه سفر آماده نیست. باید ببرمش تعمیرگاه سرویس بشه... خیلی که شانس بیاریم، فردا تحویلش میدن و به امید خدا میریم.

قبول کردم. با عجله دوش گرفتم و عکس‌ها و یاد داشت‌ها را برداشتم و به روزنامه رفتم تا همان جا بنشینم و کارم را بکنم. تا غروب کار کردم و نوشته‌ها و عکس را تحویل دادم. خیلی خسته و آشفته بودم. شتابان از روزنامه خارج شدم و با حالی نزار به خانه رفتم. کمی تلویزیون نگاه کردم و روی مبل خوابم برد. هوا تازه روشن شده بود که بیدار شدم. آبی به سر و صورت زدم و پس از صبحانه منتظر تلفن شدم، انتظارم تا ساعت یازده طول کشید. سرانجام حبیب زنگ زد و گفت در تعمیرگاه است و کارش دارد تمام می‌شود. قرار گذاشتیم ناهارمان را بخوریم و برویم.

ساعت دو و نیم سوار شدیم و راه افتادیم. نزدیک غروب به دریا کنار رسیدیم و وقتی که خواستیم وارد شهرک شویم، نگهبان جلومان را گرفت و از ما کارت مالکیت یا کارت مهمان خواست. به او گفتم:

ـ می‌خوایم بریم ویلای ۵۹۸ کوچهٔ هشتم.

پرسید:

ـ ویلای کیه؟

ـ ویلای آقای محمدی که از دوستامونه. پریروز خانمم با بچه‌هامون اومدن اینجا. کارت‌ها دست اوناس.

به دفتری که جلوش بود نگاهی کرد و گفت:

ـ این ویلا دو هفته‌س خالیه.... خانم تون با اتوبوس اومده؟

ـ نه... با ماشین خودش.

به چشم‌هایم خیره شد و پرسید:

ـ پیکان بوده؟

حبیب پیش دستی کرد و با نگرانی پرسید:

ـ چطور مگه؟

ـ بهتره برین پلیس راه هم یه سری بزنین.... راستش رو بخواین، شنیدم یه پیکان افتاده توی دره.

این خبر کافی بود تا دنیا روی سرمان خراب شود. گویا فاجعه از راه رسیده بود ...

**ادامه دارد**

نقطهٔ آغاز تصمیم‌های بهتر، نقطهٔ پایان تصمیم‌های بدتر است

# سلسله گزارشهای زندان

**این هفته: زندان قصر - اندرزگاه شش**

**چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.**

**هان ای دل عبرت بین**

**تهیه: مجید شادمان‌نژاد**

# زندگی‌ام

## چند ساعت زندگی با یک مغز فراری

لباس یکدست زندان بر تن داشت، اما به خاطر قد بلندش، آستین‌ها و قد شلوارش کوتاهتر از حد معمول به نظر می‌رسید.

با اینکه ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود، اما صورتش پف کرده و خواب‌آلود بود، گویی که تازه از خواب برخاسته است و شاید به همین خاطر بود که وقتی از او چند سؤال پرسیدم، احساس کردم، هنوز تمرکز ندارد و جوابهای جسته و گریخته به سؤالاتم می‌دهد.

از او خواستم برود و آبی به صورتش بزند و بازگردد تا کمی سرحال بیاید، وقتی برگشت استکان چای را که یکی از مسوولان بند برایم آورده بود، به همراه شکلاتی مقابلش گذاشتم، چای را مزمزه کرد و وقتی از کسالت اولیه درآمد، از او خواستم تا به سؤالاتم پاسخ گوید. و او این‌گونه آغاز کرد:

- بیست و چهار سال دارم. تا اول راهنمایی درس خوانده‌ام و بعد هم برای همیشه درس و مدرسه را کنار گذاشتم. چهارمین فرزند خانواده هستم و یک خواهر و سه برادر دارم. پدرم کارخانه‌دار است و مادرم خانه‌دار. بچه شرق تهران هستم و در یک منطقه مذهبی و متعصب متولد و بزرگ شده‌ام، اما نمی‌دانم چرا یک لحظه از یاد خدا غافل شدم و دست به کاری زدم که نباید می‌زدم و حدس می‌زنم چون خداوند می‌دانست که علت خطای من غفلت از اوست، همان دم مرا مجازات کرد تا بدانم که اگر من از یاد او غافل بشوم، او از من غافل نیست و از این بابت هم شکرگزارم.

خانواده خوبی داشتم. و این یکی دیگر از نعمت‌های خداوند بود که من باز هم با ناسپاسی قدرش را ندانستم. اولین ناسپاسی‌ام هم این بود که با اینکه وضع مالی پدرم خوب بود، اما من درس نخواندم. علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم. تا پنجم را هم به کمک خواهر و برادرهایم بالا آمدم، اما وقتی به دوران راهنمایی رفتم، همان ابتدا که دیدم تعداد کتابها و درسها زیادتر از دبستان است، ترک تحصیل کردم و هرچه خانواده‌ام اصرار کردند، دور درس را خط کشیدم و پا به مدرسه نگذاشتم. البته نمی‌خواهم بگویم خنگ بودم و درس را نمی‌فهمیدم، بلکه شاید یکی از دلایل مدرسه نرفتنم هم این بود که چندتا از بچه محلها و دوستانم در یک تولیدی که اقوام یکی از همسایه‌ها داشت، کار می‌کردند و دستشان توی جیب خودشان بود. من هم همیشه آرزو داشتم که مثل آنها باشم و از نظر مالی به خانواده وابستگی نداشته باشم. هرچه پدرم می‌گفت که شاید خانواده آنها دستشان خالی باشد و بچه‌ها ناچار هستند کار کنند، من زیربار نرفتم و درنهایت، نفهمیدن درس را بهانه کردم و قید مدرسه را زدم. بلافاصله هم در یک خیاطی مشغول کار شدم. مثل همه تازه‌کارها اول وردست بودم، کمی بعد از وردستی به اتوکاری ارتقاء درجه پیدا کردم و بعد هم چون کار را زود یاد گرفتم، چرخکار شدم. حقوقم آن زمان هفته‌ای هزار و پانصد تومان بود و من مقدار بیشتر آن را پس‌انداز می‌کردم. البته بعد از اینکه کارم در خیاطی تمام می‌شد به سراغ برادر بزرگم می‌رفتم. او ماشین داشت و رانندگی را به من یاد داده بود، بعضی شبها که آنها کارشان زیاد بود، من وانت برادرم را می‌بردم کارخانه پدرم و بار می‌زدم و به بازار می‌رفتم. اما چون هنوز ۱۸ سالم تمام نشده بود، گواهی‌نامه نداشتم و ناچار بودم از دید مأموران راهنمایی و رانندگی دور بمانم.

۱۸ سالم که تمام شد، اولین کاری که کردم این بود که گواهی‌نامه‌ام را بگیرم، و بعد هم پدرم وقتی دید که من به کار رانندگی خیلی علاقه دارم یک میلیون تومان به من داد و منهم پس‌اندازم را روی آن گذاشتم و توانستم یک وانت مدل پایین قسطی بخرم و با آن کار کنم. آن زمان روزی هفت تا ۱۰ هزار تومان درمی‌آوردم که در مقابل هفته‌ای هزار و پانصد تومانی که حقوق خیاطی ام بود، رقم قابل توجهی به حساب می‌آمد.

سه ماه کار نکنی، ماشینت را هم بفروشی که چه بشود؟! بروی تفریح؟! تفریح یک روز، دو روز، نهایت یک هفته تا ده روز نه ۹۰ شبانه‌روز!

بیشتر از دو سال با همان ماشین مدل پایین کار کردم. اگرچه خیلی اذیتم می‌کرد، ولیکن به هرحال خوب درمی‌آورد و همان بود که پول خرید ماشین مدل بالاتر را برایم فراهم کرد.

وقتی آن را فروختم و ماشین بهتری خریدم، مطمئن بودم با جدیت و تلاشی که دارم می‌توانم در آینده خیلی نزدیک خانه بخرم و سروسامان بگیرم. یکی - دو سالی هم با آن کار کردم و درآمدم خوب بود و خرجم کم. بنابراین بیشتر پولم پس‌انداز می‌شد و این برایم لذت‌بخش بود و غرورآفرین.

کم‌کم غرور کاذبی در من شروع به رشد کرد. خودم را از اطرافیانم بالاتر می‌دیدم و این غرور و خودبزرگ‌بینی باعث شد تا من خودسر و خودرأی شوم و اگر تصمیمی می‌گرفتم نه با کسی مشورت می‌کردم و نه به راهنمایی کسی توجه!

بدبختی من هم از همین‌جا شروع شد. در همان زمانی که فکر می‌کردم خیلی بالاتر از همسن و سالهایم قرار دارم، با چند نفر دوست شدم که حالا می‌فهمم آنها نه‌تنها دوست نبودند که از هر دشمنی هم دشمن‌تر بودند. شاید هم به قول خانواده‌ام من خیلی ساده بودم که فریب آنها را خوردم.

چند ماهی از آشنایی ما نمی‌گذشت که آنها به تمام مسائل زندگی من پی بردند. مقصر خودم بودم که هر اطلاعاتی خواستند به راحتی دراختیارشان قرار دادم. آنها وقتی فهمیدند من مقدار زیادی پس‌انداز دارم و در روز چقدر درآمد، زیرپایم نشستند و شروع به وسوسه من کردند که «ای بابا چقدر کار می‌کنی؟ تو الان سن و سالی نداری که اینقدر کار می‌کنی، کمی هم به فکر خودت باش! تفریح، استراحت، خوشگذرانی، لذت بردن از عمر و جوانی و سلامتی» و خلاصه کلی حرفهای شیرین و جذاب که به‌راحتی هر کسی را وسوسه می‌کرد. آنها متفق‌القول پیشنهاد کردند که من ماشین را بفروشم و یک موتور بخرم و تابستان آن سال را با موتور بگردم و تفریح کنم، در عوض پاییز موتور را بفروشم و کمی روی پول آن بگذارم و یک ماشین بهتر بخرم. به نظر آنها این کار دو فایده داشت؛ اول اینکه یک فصل را استراحت و تفریح کرده بودم و دوم آنکه با تبدیل به احسن کردن ماشین، فصل کاری جدیدی را شروع می‌کردم. همه چیز خیلی خوب به نظر می‌رسید، غیر از اینکه هیچ کس به من نگفت: آدم عاقل، همه دوچرخ را چهارچرخ می‌کنند و تو برعکس! سه ماه کار نکنی، ماشینت را هم بفروشی که چه بشود؟! بروی تفریح؟! تفریح یک روز، دو روز، نهایت یک هفته تا ده روز نه ۹۰ شبانه‌روز!

به هرحال من بدون اینکه به کسی بگویم، ماشین را فروختم و موتور خریدم. وقتی خانواده فهمیدند، معلوم بود که داد و قال راه بیندازند. منهم به فکرم رسید که بگویم می‌خواهم مدتی با موتور کار کنم! اما چه کار کردنی که موتور کار دستم داد!

از صبح تا شب با بچه‌ها دور خیابانها، گاز بده، تک‌چرخ بزن، ویراژ بده و از لابلای ماشین‌ها دررو و خلاصه هر کاری غیر از کار کردن و پول درآوردن! اما ای کاش موضوع به همین‌جا یا نهایتاً یک تصادف ختم می‌شد، چرا که...

رفقای من اهل خلاف بودند و من نمی‌دانستم. این ندانستن باعث شد که با طناب پوسیده آنها به ته چاه بدنامی بروم. موضوع از این قرار بود که یکی از بعدازظهرهای گرم و طولانی تابستان از بیکاری سر کوچه آنها - که تا محل ما فاصله خیلی زیادی نداشت - نشسته بودم و با یکی، دو تا از بچه‌ها صحبت می‌کردم که دیدم یکی از آنها با دو دختر - که از قیافه‌شان پیدا بود، اهل محل ما نیستند - وارد خانه

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

# را تباه کرد

خودش شد. کنجکاو شدم بدانم جریان چیست. کمی این‌پا و آن‌پا کردم و بالاخره دل به دریا زدم و وارد خانه شدم. از دوستم پرسیدم جریان چیست و اینها کیستند و از کجا آمده‌اند؟ دوستم گفت که اینها بچه سنندج هستند و از آنجا آمده‌اند تهران و او آنها را سرگردان در پارک لاله دیده، و چون جایی نداشتند، او آنها را با خودش آورده تا آنجا استراحت کنند!

دخترها ۱۳-۱۴ سال بیشتر نداشتند و خیلی مضطرب و ناراحت به نظر می‌رسیدند. آنها کمی آنجا استراحت کردند. کم‌کم سروکله بقیه بروبچه‌ها که هفت نفری می‌شدند، پیدا شد و تا ساعت ده و نیم شب دور هم جمع بودیم. ساعت ده و نیم شب یکی از دخترها گفت که او را به میدان امام حسین برسانم. می‌گفت باید جایی برود و کار دارد. من او را بردم و آنجا رساندم و بعد برگشتم خانه.

اما دوستش گفت که چون جایی ندارد برود، ترجیح می‌دهد در همان خانه بماند. او دو روزی آنجا بود. من هم در این دو روز بعدازظهرها می‌رفتم آنجا و یکی - دو ساعت می‌ماندم و برمی‌گشتم خانه.

روز سوم یا چهارم بود که او گفت که می‌خواهد برود و البته کسی هم مانعش نشد و رفت. بعد از آن نمی‌دانم چه شد، او را دستگیر کردند یا خودش رفت شکایت کرد یا خانواده‌اش رد او را گرفتند، به هرحال گیر افتاد. در بازجویی وقتی از او پرسیده بودند که چرا از خانه فرار کرده، عکس پسری را نشان داده و گفته بود که آن پسر چندی قبل از تهران به شهر آنها آمده بود و آنها با هم همانجا آشنا و دوست می‌شوند و بعد هم پسرک با قول و قرار ازدواج او را تشویق به فرار از خانه می‌کند. وقتی که به تهران می‌رسند، پسرک زیر تمام حرفهایش می‌زند و او را رها می‌کند. دختر و دوستش هم در تهران سرگردان و آواره می‌شوند تا اینکه دوست من آنها را در پارک لاله می‌بیند و مابقی ماجرا. همه ما که در آن خانه بودیم به عنوان مجرم تحت پیگرد قرار گرفتیم.

خوب یادم است پنج‌شنبه شب اواخر تابستان ۸۱ بود که با بروبچه‌ها رفته بودیم هواخوری و بعد از خوردن شام ساعت حدود ۱۲ شب بود که به خانه برگشتیم. طبق عادت، من سر کوچه که رسیدم موتور را خاموش کردم تا بدون سروصدا وارد خانه شوم، اما همین که جلوی در، از موتور پیاده شدم و خواستم کلید بیندازم و در را باز کنم، ناگهان دو نفر از پشت سعی کردند مرا بگیرند. من از همه جا بی‌خبر، به گمان اینکه حتماً سارق هستند و می‌خواهند موتورم را بدزدند با آنها درگیر شدم و شروع به داد و فریاد کردم تا خانواده و مردم صدایم را بشنوند و به کمکم بیایند. مادر و پدرم با شنیدن صدای من، دوان دوان از خانه بیرون آمدند و به طرف آن دو نفر هجوم بردند که ناگهان صدای شلیک تیر هوایی و پاشیدن اسپری به صورتم باعث شد که به خودم بیایم و تسلیم شوم! آنها بلافاصله مرا داخل ماشین نشاندند و با خود به آگاهی بردند. یکی - دو روز آنجا بودم، یکی، دوتا از بچه‌ها را قبل از من و سه - چهار تا را بعد از من دستگیر کردند. دخترها را هم آوردند و برای دادگاهی به دادگاه اطفال فرستادند.

ما هم چند روزی در آگاهی تحت بازجویی بودیم و بعد هم دادگاهی شدیم. چهار نفر از بچه‌ها به پرداخت یک میلیون تومان جریمه محکوم شدند و سه نفر دیگر تبعید شدند و من به دلیل مسائل منکراتی به دو سال و به خاطر درگیری با مأمور به سه ماه و یک روز حبس محکوم شدم. یعنی جمعاً ۲۷ ماه که الان حدود یک سال آن را تحمل کرده‌ام و اگر خدا بخواهد چند ماه دیگر آزاد می‌شوم.

باور کنید لحظه‌ای که دستگیر شدم، دلم می‌خواست زمین دهان باز می‌کرد و مرا می‌بلعید. آبرویم نه‌تنها جلوی در و همسایه که نزد خانواده‌ام برباد رفت. من هنوز بعد از یک سال خجالت می‌کشم در ملاقاتهای حضوری به چشم پدر و مادرم نگاه کنم. یک کار نادانسته من باعث شد که آبروی چهل ساله آنها در آن محل برود.

ضمن آنکه خودم مجبور شدم موتور و موبایلم را که باقیمانده پول ماشین بود، بفروشم تا بتوانم وکیل بگیرم و او از من دفاع کند که وکیل هم پول را گرفت و هیچ کاری برایم نکرد!

این درحالی است که اگر به جای این همه آبروریزی به خدمت رفته بودم، علاوه بر آنکه لذت بیشتری می‌بردم، می‌توانستم بعد از خدمت ازدواج کنم و خانواده‌ای تشکیل دهم، و زندگی آبرومندی داشته باشم، نه آنکه خود و خانواده‌ام را بدنام کنم و ننگ اولین سابقه کیفری را برای خانواده‌ام بخرم. الان هم فقط روز و شب از خدا می‌خواهم مرا ببخشد تا بتوانم وقتی بیرون رفتم، کار زشت خودم را جبران کنم. می‌دانم وقتی که بیرون بروم، باید همه چیز را از صفر شروع کنم، اما احساس می‌کنم که می‌توانم. اگر خدا کمکم کند دیگر نمی‌خواهم مثل سابق بدون برنامه‌ریزی و سرخود هر کاری که خواستم انجام بدهم. شاید بلافاصله بعد از آزادی، به خدمت بروم و در طول دوران خدمت، برای زندگی‌ام برنامه‌ریزی کنم. این زمان مناسبی است تا هم من و هم خانواده‌ام این روزهای تلخ را فراموش کنیم و حداقل من بتوانم سرم را بلند کنم.

باور کنید، هیچ چیز ارزش یک روز در زندان بودن را ندارد. نه پول، نه لذت، نه قتل و غارت. اگر من می‌دانستم که آخر و عاقبت این کارها سردرآوردن از اینجاست، هرگز دست از پا خطا نمی‌کردم، اما باز خدا را شکر که خیلی زود سرم به سنگ خورد و متوجه شدم. خداوند خیلی دقیق همه ما را زیرنظر دارد و اگر دست از پا خطا کنیم، چوب تنبیه‌اش خیلی زود بر گُرده‌مان فرود می‌آید.

**O در پرانتز:**

**(متأسفانه پدیده ضداخلاقی «دختران فراری» که در چند سال اخیر در پایتخت کشورمان بیشتر بروز کرده است، به دنبال خود مشکلات و مسائل فراوانی را ایجاد کرده است که بررسی آن از حوصله مطلب کوتاه ما خارج است، اما اگر بخواهیم نگاهی کوتاه و گذرا به مشکل این جوان داشته باشیم، آنچه بیش از همه حائز اهمیت است، خودمحوری اوست که تمامی مشکلات او هم از همین‌جا ریشه می‌گیرد. بروز این خودسری دقیقاً از زمانی است که او به‌زعم امکان ادامه تحصیل فقط به دلیل آنکه دوستانش کار می‌کنند! قید درس و مدرسه را می‌زند و با وجود تمکن مالی پدر، با سن کم وارد بازار کار می‌شود. او اگرچه خیلی زود توانست از نظر مالی در شرایط مطلوبی قرار گیرد، اما به دلیل عدم تجربه کافی، به سادگی فریب کسانی را خورد که هرگز نمی‌توانستند برای او دوستان خوبی باشند.**

**حضور او در خانه‌ای که مشکل‌دار و مسأله‌ساز بود، نیز از بی‌تجربگی وی حکایت می‌کند. اینکه او به‌راحتی تحت وسوسه دوستانش وسیله‌ای که درواقع ابزار امرارمعاش او به حساب می‌آمد را می‌فروشد و به بیهودگی روی می‌آورد، از عدم تشخیص صحیح و مآل‌اندیشی او حکایت دارد.**

**درواقع همین عدم تشخیص سره از ناسره است که باعث می‌شود پای در مکانی بگذارد که غیر از مسائل غیرقانونی، مسائل غیرشرع و عرف و اخلاق نیز در آنجا روی می‌داد، و او اگر لحظه‌ای بر نفس خود غالب می‌شد به راحتی می‌توانست خود را از منجلابی که در یک قدمی‌اش بود، برهاند.**

**اگر او لذت ترک لذت را چشیده بود، آنقدر آسان چشم برخلاف شرع و اخلاق و عرف می‌پوشید که هرگز لذت آن را از یاد نمی‌برد. به هرحال شاید این حبس او را متنبه کند و در آینده‌ای که پیش‌رو دارد، بیش از پیش مراقب رفتار و کردار خود باشد.)**

اعتماد به نفس هم مانند دوچرخه‌سواری، یک مهارت است که می‌توان با تمرین آن را پرورش داد
• برایان تریسی

# زندگی رنگین

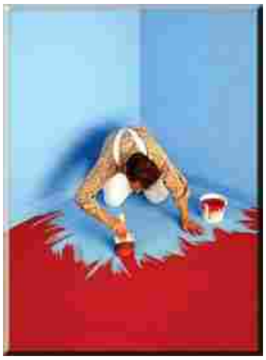
میرزایی

**رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.**

## ای گل نازمن

**خانم شکیبا صاعدی از سبزوار با رنگهای**
**۱ـ آبی ۲ـ سبز روشن ۳ـ سوسنی و شعر:**
**«ای گل ناز من، نغمه ساز من**
**بی‌خبر مانده‌ای، از من و راز من».**

خانم صاعدی، شما خوش اخلاق، مهربان و صادق هستید. مطالعه را دوست دارید و بسیار خوش سلیقه و خوش‌ذوق‌اید. به علاوه به کار و فعالیت زیاد علاقه ندارید، ولی وقتی کاری را شروع کردید آن را هرچند کند، ولی با سلیقه و کامل انجام می‌دهید و سعی شما براین است که آن را هنرمندانه انجام دهید.

شما در انتخاب بهترین‌ها ید طولایی دارید و همه به خوش سلیقه بودن‌تان ایمان دارند و حتی گاه برای انتخاب از شما کمک می‌خواهند.

با اینکه به میان جمع دوستان خود می‌روید، ولی از میهمانی‌های شلوغ و پرصدا دوری می‌کنید. احتمالاً گاه دچار سردردهای سختی می‌شوید، ولی احتمال اینکه علت اصلی آن ضعف بینایی شما باشد، بیشتر است. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هم هستید و بهتر است با یک پزشک برای پیشگیری مشورت نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی لاجوردی، گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

خبرهای خوب و بد خواهند رسید، امیدوارم بیشتر خبرها، خوش باشد. موفق و سلامت باشید.

## عزیز خانواده

**خانم (آرزو ـ الف ـ م) از تهران با رنگهای**
**۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ بنفش و شعر:**
**«چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود**
**ور آشتی طلبم بر سر عتاب رود».**

خانم عزیز، شما بسیار باهوش و دارای استعدادهای فراوان برای تحصیل و یادگیری هستید. همچنین فردی مهربان، خوش اخلاق و صادق هستید و برای خانواده خود ارزش و احترام زیادی قائل‌اید. شما حتی اگر آخرین و یا تنها فرزند خانواده نباشید، ولی می‌توان گفت عزیزترین فرزند هستید و والدین‌تان علاقه زیادی به شما دارند.

شما در زمینه دروسی مثل ریاضی قوی‌تر از دروس تاریخ و ادبیات هستید و علت آن داشتن ذهن تحلیلگر شماست. همچنین خوش سلیقه و مشکل‌پسند هستید و از هر چیز بهترین آن را انتخاب می‌کنید و درجه دو برای شما ارزشی ندارد.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف بینایی هستید و بهتر است با ورزش و تغذیه مناسب و استفاده از میوه و سبزیجات تازه سلامتی خود را حفظ نمایید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. خبرها هرچند مختصر و کوتاه باشد، ولی می‌تواند شما را خوشحال نماید. موفق و سلامت باشید.

## شبیه معجزه است!

**آقای حسنعلی زارعی محمودآبادی از محمودآباد میبد با رنگهای**
**۱ـ آبی آسمانی ۲ـ نارنجی ۳ـ سفید و شعر:**
**«الا یا ایهاالساقی ادرکاساً وناولها**
**که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها».**

آقای زارعی شما فردی مهربان، خانواده دوست و مؤمن هستید. به علاوه هوش و استعداد تحصیلی خوبی دارید، ولی موقعیت مناسب برای ادامه تحصیل تا به‌حال برایتان وجود نداشته است. خودتان هم انگیزه کافی برای این کار نداشته‌اید. شما خاطره تلخی از کودکی و نوجوانی دارید که با یادآوری آن ناراحت می‌شوید و نمی‌توانید آن را فراموش کنید. شما می‌توانید به خوبی از هوش خود برای یادگیری کار و حرفه مورد علاقه‌تان استفاده کنید. همچنین می‌توانید در کمترین زمان هر کاری را فرابگیرید و آن را به‌خوبی انجام دهید. البته گاهی به شدت احساس خستگی و کوفتگی می‌کنید، ولی شاید کار زیادی هم انجام نداده باشید.

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید و ضربان قلب شما نیز نامنظم می‌شود. بهترین توصیه برای شما ورزش و نرمش و شنا است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و بنفش استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

شاید اتفاقی که پیش می‌آید به نظر شبیه معجزه باشد، ولی با سعی و کوشش و امید به فضل خداوند می‌توان کارهایی شبیه معجزه انجام داد. موفق باشید.

## خبرهای خوش را که شنیدید، به یاد هفتگی هم باشید

**خانم نرگس ـ ج از تهران با رنگهای**
**۱ـ نارنجی ۲ـ زرد ۳ـ آبی و شعر:**
**«تا به کی باید رفت از دیاری به دیاری دیگر؟ نتوانم، نتوانم، جستن.»**

خانم عزیز، با توجه به رنگهای ارسالی شما باید بگویم به نظر می‌رسد درحال حاضر برای رسیدن به هدف خاصی، هوش خود را به کار انداخته‌اید و از آن حسابی کار می‌کشید. شاید نقشه‌های مختلفی برای رسیدن به هدف کشیده باشید، ولی این فکرهای اخیر منطقی‌تر و شدنی‌تر به نظر می‌رسند.

شما با علاقه بیشتر به خانواده خود توجه می‌کنید و سعی دارید از گذشته صادق‌تر باشید. با روحیه خوبی که درحال حاضر دارید، می‌توانید به موفقیت امیدوار باشید. استعدادهای خود را بهتر بشناسید و سعی کنید آنها را شکوفا کنید. شما در رشته‌های ریاضی، فنی و تمام رشته‌هایی که نیاز به ذهنی تحلیل‌گر و منطقی دارند می‌توانید موفق

تارا و پریسا جهانبازی

رسول برابری

نقی پور

فاطمه نوربائی

حمید خومحمدی

باشید. برای رسیدن به مقصود، به خدا توکل کنید و سعی و تلاش خود را مضاعف نمایید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و اگر گاهی دچار سرگیجه و سردرد می‌شوید، در تغذیه دقت بیشتر داشته باشید و از استراحت کامل و ورزش غافل نشوید و از نظر بینایی خود را آزمایش کنید.

از رنگهای شاد و گرم در دسته‌های روشن‌تر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و کهربا است. خبرهای خوش را که شنیدید، بنده را فراموش نکنید.

## هنرمند هنرهای زنانه

**خانم مریم تهرانی از تهران با رنگهای**
**۱ـ قرمز ۲ـ صورتی ۳ـ قرمز روشن و شعر:**
**«بوی گلم چنان مست کرد**
**که صحبتم از یاد رفت».**

خانم تهرانی، شما پرانرژی، فعال، هنرمند و بسیار احساساتی و دل‌نازک هستید. به علاوه از میان کار خانه‌داری و کار خارج از منزل بیشتر به کار خارج از منزل علاقه‌مندید، ولی در هرحال کار خانه‌داری را هنرمندانه و با حوصله انجام می‌دهید و از آن به عنوان یک هنر زنانه یاد می‌کنید. حتی برایتان مهم است که خانه‌داری را به نحو احسن و در حد یک کدبانوی تمام عیار فرا بگیرید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماریهای قلب و عروق هستید و باید مراقب فعالیت‌های بدنی خود باشید. شما نسبت به گرما حساس هستید و جاهای خنک را ترجیح می‌دهید. همچنین زود عصبی می‌شوید و از کوره درمی‌روید که علت آن شاید فشارهای عصبی باشد که متحمل می‌شوید.

از رنگهای آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، بنفش، سبز، زرد و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و لعل است و بهتر است عقیق با پوست شما در تماس باشد. هر دو هفته یکبار عقیق را با آب سرد بشویید و در آفتاب قرار دهید تا انرژی بیشتری به شما بدهد.

به زودی دیداری خواهید داشت که در زندگی و آینده شما تأثیرگذار خواهد بود. موفق باشید.

## مادر یک نابغه ریاضی

**خانم شاهده صاعدی از سبزوار با رنگهای**
**۱ـ قرمز ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:**
**«به چشمانت بیاموز که هر کس ارزش دیدن ندارد.»**

خانم صاعدی، شما فردی پرکار و پرتلاش و خلاق و اهل مطالعه هستید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید. البته اگر موقعیت مناسبی داشته باشید می‌توانید در کلیه مراحل تحصیلی موفق باشید و به درجات بالای آن نائل شوید. اگر هم این موقعیت نصیب شما نشود، این استعداد را به صورت بالقوه به یکی از فرزندان خود منتقل خواهید کرد. اگر درصدد پرورش او باشید، می‌توانید امیدوار باشید مادر یک نابغه ریاضی خواهید شد. شما کمی عصبی و نگران به نظر می‌رسید و در جاهای شلوغ و پرصدا این حالت شما شدت پیدا می‌کند. بهتر است از هوای پاک کوه و ورزش استفاده کنید تا شادابی و آرامش روحی شما حفظ شود.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است با متخصص گوارش مشاوره کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، سرخابی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، نیلی و گل‌بهی استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

سفر می‌تواند برای شما بسیار خوشایند و تجربه‌ساز باشد، قدر آن را بدانید و موفق باشید.

## شیک پسند هستید، اما...

**خانم پریسا جباری لطف از تبریز با رنگهای**
**۱ـ آلبالویی ۲ـ نقره‌ای ۳ـ یاسمنی و شعر:**
**«تا شقایق هست زندگی باید کرد.»**

خانم جباری، شما فردی هنرمند، باسلیقه، بسیار مشکل‌پسند و علاقه‌مند به تجملات و هرچیز شیک هستید. به علاوه به رقابت و همیشه بهتر و برتر بودن اهمیت می‌دهید و برای رسیدن به این برتری و کسب امتیازات بیشتر در زندگی تلاش می‌کنید و از تجربیات خانواده خود نیز در این راه کمک می‌گیرید.

امیدوارم نفس رقابت و مسابقه برای شما مهم باشد و نه چشم و هم‌چشمی های زنانه! شما در خانه‌داری از همه آنها که به نظر شما در کار خود سلیقه به خرج می‌دهند، الگوبرداری می‌کنید و شاید برای خود دفاتری هم به عنوان راهنمای آشپزی و هنرهای خانه‌داری نوشته و جمع‌آوری کرده باشید تا گستره تجربیات خود را هرچه بیشتر نمایید.

شما همیشه بهترینها را انتخاب می‌کنید و برای آن سلیقه به خرج می‌دهید و همه می‌گویند انتخاب شما باسلیقه و بهترین است. از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و احتمالاً دچار سردردهای میگرنی خواهید شد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

برای رسیدن به آنچه ذهن شما را مشغول کرده، تلاش و همت بیشتری لازم است، به خدا توکل کنید.

## کلاه‌گذاری و کلاه‌برداری!

**آقای (الف ـ س) از بروجرد با رنگهای**
**۱ـ صورتی ۲ـ سرخابی ۳ـ نارنجی و شعر:**
**«میازار موری که دانه‌کش است**
**که جان دارد و جان شیرین خوش است.»**

آقای عزیز، شما باهوش و زرنگ و پرکار و پرتلاش و البته کمی احساساتی و رقیق‌القلب هستید.

شما از هوش و استعداد خوبی برخوردارید، ولی استفاده چندانی از آن نمی‌کنید، البته سعی می‌کنید زرنگ باشید و کلاه سرتان نرود، البته خوبست که مراقب باشید تا کلاه سرتان نرود، ولی وقتی اینطوری از هوش خود بهره می‌گیرید، ممکن است روزی برسد که دیگران باید مراقب باشند که کلاه سرشان نگذارید!

منظورم این است که به موضوع با دید منفی نگاه نکنید، چون در خودتان به‌طور ناخودآگاه بعد منفی را پرورش می‌دهید. با نگاه مثبت به زندگی نگاه کنید و از همه انرژی مثبت بگیرید و به دیگران انرژی مثبت بدهید و این کار فقط با مثبت‌اندیشی میسر است.

شما از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است همیشه ورزش کنید و یک جا ننشینید، تا در سنین پیری این ناراحتی بر شما مسلط نشود.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

روزهای پرمشغله و سختی پیش‌رو دارید، خود را آماده کنید. موفق باشید.

## خبرهای بد را باور نکنید

**خانم سمیه عالی‌پور از بندرعباس با رنگهای**
**۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:**
**«ای که از یار وفا می‌طلبی یار کجاست؟**
**همه یارند ولی یار وفادار کجاست؟»**

خانم عالی‌پور، شما خوش اخلاق، مهربان و مؤمن هستید و کار و تلاش را دوست دارید. به علاوه فردی پرانرژی و پرتحرک هستید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید هرچند به ادامه تحصیل علاقه‌مندید ولی گویا موقعیت برای شما چندان مناسب نیست و برای تغییر شرایط موجود می‌بایست تلاش زیادی صرف کنید و از خانواده خود نیز توقع یاری و کمک دارید.

البته هرچه توان دارید صرف کنید تا استعدادهای خود را شکوفا نمایید، ولی نگران نباشید اگر موفق به این کار نشدید، این استعداد را به فرزند خود که احتمالاً دختر خواهد بود انتقال خواهید داد و او می‌تواند یک نابغه باشد، در صورتی که در زمینه ریاضی تقویت و حمایت شود!

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی عروق هستید و باید مراقب باشید اضافه وزن پیدا نکنید. از رنگهای زرد، نارنجی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی، بنفش، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما فیروزه و کهربا است.

بهتر است فیروزه با پوست شما در تماس باشد و هر هفته آن را با آب سرد بشویید و در مقابل آفتاب قرار دهید تا خشک شود و انرژی کسب کند.

خبرهای خوش در راه‌اند! اصلاً خبرهای بد را نشنوید و باور نکنید. موفق باشید.

## فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:                از:                تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:.............................................................................

.............................................................................

اولویت رنگها: ۱ـ.......................... ۲ـ.......................... ۳ـ..........................

پاسخ چاپ شود ☐    پاسخ کتبی ارسال شود ☐    نام کامل قید نشود ☐

اگر بخواهی به قله برسی، باید همه دامنه را درنوردی ● دکتر هـ. افشاری

از گوشه و کنار جهان

## کامپیوتری که می‌توان روی آن نوشت!

تولیدکنندگان در HP به طراحی جدیدی از کامپیوتر شخصی و رومیزی دست یافته‌اند که دارای قابلیت دوگانه یعنی تایپ کردن و نوشتن روی پرده آن می‌باشد. این مدل که T-C-۱۱۰۰ نام دارد به دلیل سهولت‌هایی که در آن به‌کار گرفته شده، سرعت عمل را بویژه در محل کار به میزان قابل توجهی افزایش می‌دهد. ضمن آنکه این کامپیوتر کاملاً موبایل می‌باشد و می‌توان آن را به هر نقطه‌ای منتقل کرد. از ویژگی‌های دیگر این مدل عدم نیاز به سیم‌های ارتباطی است که خود قابلیت‌های آن را افزایش می‌دهد. H-P برای مدل T-C-۱۱۰۰ قیمتی معادل یکهزار و هفتصد دلار را درنظر گرفته است.

## تکنولوژی‌های افسانه‌ای در جیمزباند تحقق می‌پذیرد

تاکنون فقط آن را در فیلم‌های جیمزباند مشاهده می‌کردیم، اما همین چند هفته پیش‌تر در نمایشگاه اتومبیل که در ژنو برگزار شد، شاهد نخستین اتومبیل واقعی و ذوحیات در جهان بودیم، این اتومبیل که توسط سوئیسی‌ها طراحی شده، قابلیت حرکت در جاده و در آب را به‌صورت کامل دارا می‌باشد. سوخت آن به تمامی از **گاز متان** بهره می‌گیرد و همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید با مختصر تغییراتی که به صورت اتوماتیک انجام می‌شود قابلیت انتقال از روی جاده به آب را دارا می‌باشد. روی جاده سرعت اتومبیل به دویست کیلومتر می‌رسد و وقتی که با راه‌اندازی پروانه‌ها و موتور توربینی آن وارد آب می‌شود می‌تواند تا میزان ۴۳ گره دریایی (برابر با ۸۰ کیلومتر در ساعت) سرعت بگیرد. البته این اتومبیل هنوز امتحان معاینه فنی را برگزار نکرده، اما پس از موفقیت در این امتحان به بازار عرضه خواهد شد. قیمت اتومبیل هم به صورت دقیق تعیین نشده است، اما تا حدود **پنجاه هزار دلار** تخمینی است که درباره آن زده شده است.

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

## موفقیت بزرگ در «ژن‌درمانی»

مدتها است که علم پزشکی به دنبال بزرگترین دستاورد سالهای اخیر خود به تحقیق و فعالیت پرداخته و آن ژن‌درمانی است، چرا که هر نوع بیماری را، حتی سخت‌ترین آنها اگر ژن تشکیل‌دهنده آن را که ژن بد خوانده می‌شود، به دست آورند می‌توان با ترمیم ژن و فرستادن دوباره آن به داخل بدن معالجه کرد.

اما سرانجام در دانشگاه **سندیگو** واقع در کالیفرنیا روی یک بیمار آلزایمری با ترمیم ژن پوستی بیمار و تزریق کردن آن به مغز بیمار، عمل ژن‌درمانی با موفقیت کامل صورت گرفت. این موفقیت به‌قدری غیرمنتظره و کامل بود که بلافاصله تصمیم گرفته شد تا این درمان روی هشت بیمار مشابه دیگر نیز صورت گیرد که در صورت موفقیت مجوز استفاده از این‌گونه درمان صادر خواهد شد و گام بزرگی در علم پزشکی و سلامت بشر برداشته خواهد شد.

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

## و سرانجام کامل‌ترین لنز به بازار آمد

DIFFRACTIVE OPTICS
IMAGE STABILIZER
70-300
70 100 135 200 300

کسانی که به هنر عکاسی علاقه دارند، طبیعتاً به ابزار و وسایل مربوط به این هنر زیبا کاملاً آشنا هستند و با توجه به شرایط جوّی و نور و همچنین سایر عوامل، قادر به انتخاب مناسب‌ترین وسایل برای تهیه عکس هستند، اما نباید فراموش کنیم که بیشتر مردم اگرچه ممکن است به عکاسی علاقه داشته باشند، اما نگرش حرفه‌ای لازم را برای انتخاب ابزار مناسب ندارند. اکنون می‌توان ادعا کرد که یک لنز همه‌کاره توسط شرکت کانون طراحی شده که می‌تواند بهترین و مناسب‌ترین شرایط موجود برای عکاسی را انتخاب کرده و دراختیار عکاس قرار دهد. این لنز که EF-۷۰ نام دارد و بسیار کوچک و سبک وزن ساخته شده همه تصمیمات لازم را از نظر نور و فاصله برای عکاس اتخاذ می‌کند و تنها وظیفه‌ای که عکاس برعهده دارد این است که تکمه گرفتن عکس را فشار دهد! با وزنی در حدود هفتصد گرم و اندازه‌ای که از ۹۹ میلی‌متر تجاوز نمی‌کند، لنز جدید توسط کانون با قدرت چرخش سیصد میلی‌متری خود قادر است تا در هر شرایط جوی بهترین زاویه برای دیافراگم را برگزیده و زمینه یک عکس زیبا را فراهم کند. لنز EF-۷۰ به مبلغ **پانصد دلار** به صورت جداگانه به فروش می‌رسد.

## ستاره دنباله‌دار و حرکتی خطرناک

سرانجام ناسا که یک سازمان عریض و طویل در امور فضایی است، در برابر فشارهای مردم و مطبوعات تاب نیاورده و اطلاعات لازم را همراه با یک تصویر اعجاب‌انگیز در مورد ستاره دنباله‌داری که شایع شده بود حرکتی به‌سوی زمین را آغاز کرده، انتشار داد. برای این ستاره دنباله‌دار نام «**وحشی ۲**» انتخاب شده و دارای یک قطر پنج کیلومتری است، اما آنچه که در مورد وحشی ۲ خارق‌العاده به نظر می‌رسد، غبار و گازی است که دنباله آن را تشکیل می‌دهد و میلیونها کیلومتر طول دارد. برطبق محاسباتی که انجام شده این ستاره در یکصد و هفتاد سال آینده به شکل خطرناکی به زمین نزدیک می‌شود و در صورت برخورد با جوّ زمین انفجاری ایجاد می‌کند که قدرتی معادل **دو هزار بمب اتمی** نظیر آنچه که در هیروشیما منفجر شد، دارد. طبق برنامه‌ای که ناسا تنظیم کرده، در صورت محرز شدن خطر با چند کلاهک اتمی، ستاره دنباله‌دار در فاصله امنی از زمین مورد هجوم قرار می‌گیرد. در تصویر ستاره دنباله‌دار را که مانند یک ماه نیمه‌کاره نشان می‌دهد با نوری که از دنباله آن متصاعد می‌شود، مشاهده می‌کنید.

## مینی‌دیسک هم به بازار آمد

دنیای پخش دیسک دیجیتالی توسط سونی به مرحله جدیدی دست یافته است. طراحان در سونی نوعی دیسک کوچک را که فقط ۶۴ میلی‌متر قطر دارد اختراع کرده‌اند که می‌تواند تا ۳۲۰ دقیقه موسیقی را در حافظه خود جای دهد. که این میزان برابر است با چهار برابر دیسک‌های کنونی که تازه بزرگتر هم هستند. آنها برای به‌کارگیری دیسک جدید پخشی را هم که مناسب آن باشد طراحی کرده اند که به‌خودی‌خود یک کامپیوتر کوچک و تمام‌عیار است.

یکی از ویژگیهای این پخش قابلیت انتقال آن است که می‌توان موسیقی را از کامپیوتر و یا پخش دیسک معمولی به مینی‌دیسک منتقل کرد. پخش مینی‌دیسک M-Z-U-۱ به قیمت **چهارصد دلار** به بازار عرضه شده است.

## رکورد جهانی سرعت شکسته شد

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یکی از خارق‌العاده‌ترین رکوردهایی است که در تاریخ بشریت بجا گذاشته شده است.

رکورد جدید توسط هواپیمایی موسوم به X۴۳-A بجای گذاشته شده است. این هواپیما به موتور جدیدی بنام ترمیجت مجهز می‌باشد که سوخت هیدروژنی مصرف می‌کند. هواپیمای X۴۳-A بر فراز اقیانوس آرام و در ساحل کالیفرنیا به سرعتی معادل ۸۵۷۵ کیلومتر دست یافت. این سرعت، هفت برابر سرعت صوت یا همان مک ـ ۷ است (مک ـ ۲ دو برابر سرعت صوت است و مک ـ ۳ سه برابر و...)

هواپیمای مذکور توانست با همین سرعت یعنی مک ـ ۷ به مدت ده ثانیه به حرکت ادامه دهد و ۲۳ کیلومتر را با این سرعت پوشش دهد. رکورد قبلی ۵۶۳۲ کیلومتر در ساعت شناخته شده بود.

## اولین نقشه کامل از دنیای جدید کشف شد

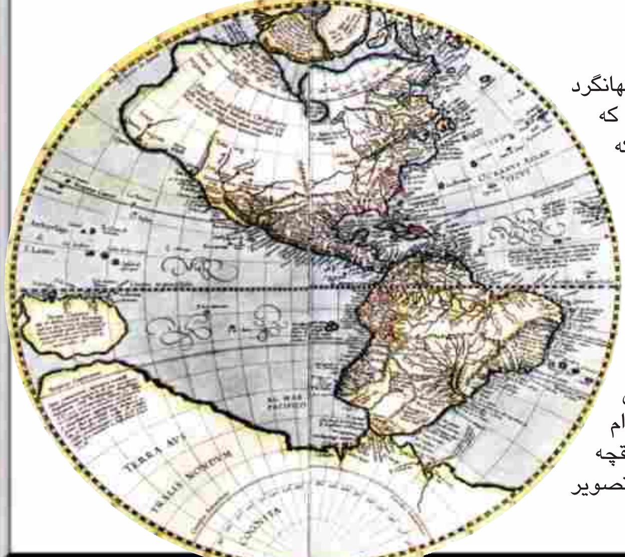

اخیراً صندوقچه‌ای در شهر تاریخی ونیز واقع در ایتالیا کشف شده که متعلق به جهانگرد و دانشمند نجوم مشهور به نام **جیوانی کاسینی** است. در داخل این صندوقچه نقشه‌ای که توسط کاسینی طراحی شده بود نیز کشف شده است. نکته جالب در مورد این نقشه که تاریخ ۱۶۰۳ روی آن به چشم می‌خورد، این است که نقشه دنیای جدید یعنی آمریکای شمالی و جنوبی را نشان می‌دهد درحالی که هنوز بسیاری از مناطق آن کشف نشده بود و این امر اعجاب دانشمندان را برانگیخته است. چرا که نقشه به‌شکل غیرقابل تصوری دقیق و کامل است. درحالی که بسیاری از مناطق که در نقشه وجود دارد تا یکصد سال بعد هم هنوز کشف نشده بود. همین امر پژوهشگران را متوجه یک نکته دیگر کرده است. بر این اساس کاسینی که یک منجم به‌نام نیز شناخته می‌شده با توجه به اثری که قوه جاذبه مشتری روی زمین ایجاد کرده، متوجه شده که کره زمین باید در نقاطی دیگر دارای خاک و سرزمین‌های پیوسته باشد و برطبق همین پیش‌بینی توانسته نقشه کاملی از آمریکای شمالی و جنوبی ارائه دهد، اما از آنجا که این کار یک اقدام جسورانه تلقی می‌شد. کاسینی از انتشار دادن نقشه منصرف شده و آن را در صندوقچه اسرار خود نگهداشته است که البته این صندوقچه اسرار اکنون کشف شده است. در تصویر این نقشه اولیه اما دقیق را مشاهده می‌کنید.

روشن بینی در آن است که بینی چه هست، و اندیشمندی در آن است که بگویی چه می تواند باشد ● دکتر م افشاری

## سفاکی های معتصم، هشتمین خلیفه عباسی

مادر معتصم کنیزکی ترک بود، به همین خاطر او برخلاف گذشتگانش به لشکریان و فرماندهان عرب و ایرانی اعتماد نکرد و به ترکان گروید و فرماندهان و غلامان خود را از میان آنها برگزید. تعداد غلام ترک که معتصم داشت، کسی نداشت می‌گویند: او هفتاد هزار غلام ترک داشت و بسیاری از غلامان را خود به امیری رسانده بود و مدام می‌گفت که خدمتگزاری مثل ترک نیست.

ترکان ذاتاً با غیرهم‌نوعان خود در بغداد نمی‌جوشیدند و همین عدم سازش و نیز قدرت روز افزون آنها باعث شد که ساکنان بغداد را مورد تجاوز و تعدی قرار دهند و از هیچ ظلم و ستمی نسبت به آنها فروگذار نکنند. کار آنها کم کم به جایی رسیده بود که گاه در روز روشن یکی از آنها را می‌دیدند که چادر زن جوانی را گرفته و به زور می‌کشد و زن فریاد می‌زند و به ستر و عفاف خود قسم می‌خورد و گریه می‌کند، اما کسی جرات نداشت تا زن را از چنگ فرد بدکاره نجات دهد، چرا که او امیری گردنکش بود و پنج هزار سوار در خدمت داشت. و هیچ کس جرات آنکه با او سخن بگوید را نداشت.

**هندوشاه در تجارب‌السلف می‌نویسد:**

آنها وارد خانه‌های مردم می‌شدند و به ناموس آنها تعرض می‌کردند و هر کار خلاف دیگر که از دستشان بر می‌آمد، انجام می‌دادند تا اینکه روزی معتصم نشسته بود که پیر مردی از اهالی بغداد نزد او آمد و گفت: «یا ابا اسحاق»! محافظان معتصم می‌خواستند او را بزنند و بیرون کنند که معتصم اجازه نداد و پرسید: «ای شیخ چه کار داری؟» پیر مرد گفت:

«خداوند به تو جزای خیر ندهد. مدتی با ما همسایه بودی، اما حالا از ترکان تو به ما رنج رسیده و می‌رسد. خانه‌های ما از دست رفته و کودکانمان یتیم شده و زنان خاندان من بیوه گردیده‌اند. به خداوند سوگند که ما با تو به تیر سحرگاهی جنگ خواهیم کرد.»

معتصم به خانه رفت و تا یک هفته از خانه بیرون نیامد و وقتی هفته تمام شد، بیرون آمد و به منطقه سامره که در صد و بیست کیلومتری بغداد و کنار رود دجله قرار داشت، رفت و شهر سامره را بنا کرد. معتصم به علت عدم اعتماد به سپاهیان عرب و ایرانی مرکز خلافت و سربازخانه را به سامره انتقال داد و در عمران و آبادانی آن بسیار تلاش کرد به‌طوری که در آن عصر و زمان از زیباترین و باشکوه‌ترین شهرهای اسلامی به شمار می‌آمد.

معتصم در سامره یک مسجد بزرگ بنا کرد که هنوز هم پابرجاست. این مسجد مناره‌ای حلزونی شکل دارد و در نوع خود بی‌نظیر است. ارتفاع مناره به پنجاه و دو متر می‌رسد و حلقه حلزونی ما را به بالای منار می‌رساند.

بعضی‌ها می‌گفتند، معتصم خودش با اسب به بالای مناره می‌رفته و اضافه می‌کنند که بعد از رسیدن به بالای مناره، اسب را از آنجا به پایین می‌انداخته و پاره شدن شکم حیوان را تماشا می‌کرده است که اگر این حرف درست باشد، باید بپذیریم که او سادیسم داشته و آن وقت دلیل این نکته را هم در می‌یابیم که چرا معتصم به جلاد گفت: شمشیر را در سینهٔ بابک چنان فرو کن که از کنار قلبش بگذرد و قلبش را ندرد، زیرا می‌خواهم جان دادن وحشتناک این مرد را بهتر و بیشتر تماشا کنم. و می‌گویند جلاد از خوش رقصی شمشیر را بین دو دندهٔ بابک فرو کرد و آن را به پهنا طوری نگه داشت که تا مدتی دو دندهٔ بابک از هم جدا بود و قلبش هنوز کار می‌کرد.

## قتل فجیع لطفعلی خان زند و وزیرش

پس از مرگ کریم خان زند، برادر زاده‌اش لطفعلی خان از ترس مخالفان، حکومت شیراز را به خسروخان برادر خود که طفلی خردسال بود واگذاشت و حاج ابراهیم کلانتر را هم به وزارت او منصوب کرد. سال بعد که لطفعلی خان به شیراز برگشت، وزیر دروازه‌های شهر را به روی او نگشود و پیغام داد که صلاح در آن است که از آنجا برود و جان خود را نجات دهد، چرا که تمام سپاه و لشکریان به مخالفت او برخاسته‌اند. لطفعلی خان برای وزیر فرصت طلب پیغام فرستاد و علت واقعه را پرسید. او در جواب گفت که به لطفعلی خان بگو، من از قصد تو مطلع شدم و جز این تدبیری برای سلامتی خود ندیدم که تو را از ملک خود آواره کنم؛ اما حقیقت قضیه چیز دیگری بود. ابراهیم خان متوجه شده بود که آفتاب خاندان زند در حال غروب است و ستارهٔ اقبال قاجار در حال طلوع، به همین دلیل عریضه‌ای تضرع‌آمیز به حضرت شهریار قاجار، فرستاده و از آنها تقاضای کمک کرد و سه هزار مادیان از رمه زندیه به رسم پیشکشی برای شاه قاجار فرستاد، و شاه قاجار هم در پاسخ، «فرمان ایالت مملکت فارس و لقب خانی» را برای حاجی ابراهیم، صادر کرد.

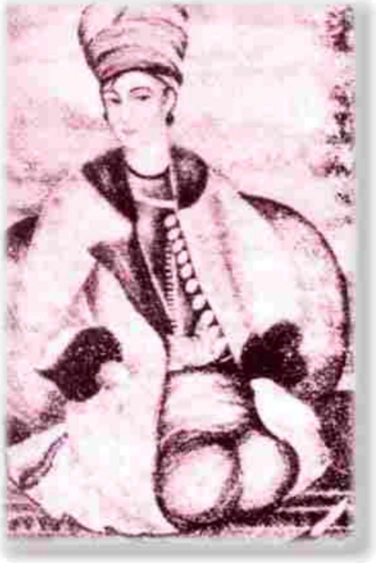

لطفعلی خان پس از چندی در بم اسیر شد و در کرمان او را به دست قاطرچیان سپردند و آنها با او آنچه نباید می‌کردند، کردند.

پسر خردسالش را مقطوع النسل کردند، دخترش را به پست‌ترین موجودات بخشیدند و به زنش تعدی و تجاوز کردند و او را مورد سهمناکترین و کم‌سابقه‌ترین شکنجه‌ها قرار دادند.

معلوم بود که این رفتار با ولی نعمت در خاندان جدید یعنی «قجر»ها هم عکس‌العمل خواهد داشت. هنوز پنج سال از قدرت ابراهیم خانی نگذشته بود که فتحعلی شاه از او خشمگین شد. زیرا آغامحمدخان به او وصیت کرده بود: «اگر شاه شدی، از این مرد برحذر باش که به ولی نعمت خود خیانت کرده است. من چون مدیون او بودم اقدامی نکردم.»

فتحعلی شاه که دیگ غضبش به جوش آمده بود، او را بازداشت کرد و دستور داد هر دو چشمش را در آوردند، زبانش را قطع کردند، زن و بچه و منسوبانش را کشته و کور کردند و خود او را در روغن داغ انداخته و سرخ کردند!

## بهانه مرگ

مرگ، فصل مشترک تمام موجودات زنده است، اما بهانه آن در هر موجودی متفاوت. در این مطلب به چگونگی مرگ چند نفر از مشاهیر تاریخ اشاره داریم:

◆ «زئوکیس» نقاش یونانی به تصویری که از یک ساحرهٔ پیر کشیده بود، آنقدر خندید که یکی از رگهایش پاره شد و مرد.

◆ «اسکندر مقدونی» به دنبال دو روز میگساری و عیاشی در اثر تب از پای درآمد.

◆ «جورج دوک کلانس» به دستور برادرش «ریچارد سوم» در خمرهٔ شراب خفه شد.

◆ «جان ونیستون» ماجراجوی بریتانیایی در جلوی کارگاه آهنگری از اسب به زمین افتاد و میخی که وارونه به زمین افتاده بود در سرش رفت و مرد!

◆ «تامس آت وی» نمایشنامه‌نویس انگلیسی که مرد فقیری بود، به دنبال روزها گرسنگی کشیدن، سرانجام کارش به گدایی کشید. او از راه گدایی یک گینه (از اجزای واحد پول انگلیس) به دست آورد و با آن مقداری گوشت خرید و از شدت ولع همان لقمه گلو گیرش شد و خفه شد.

◆ «آلی پینگرتون» کارآگاه آمریکایی هنگام نرمش صبحگاهی به زمین خورد و زبانش لای دندانش ماند و همین امر سبب مرگش شد.

◆ «سید ضیاالدین طباطبایی» طرفدار انگلیس، پس از یک اسب دوانی در شمیرانات و رفتن زیر دوش جابه‌جا سکته کرد و از دنیا رفت.

◆ «نیچه» فیلسوف مشهور آلمانی، پس از گلاویز شدن با یک گاریچی و اصابت لگد او از دنیا رفت.

◆ «یوسف اشماعیلو» کشتی گیر ترک در سال ۱۸۹۷ به آمریکا رفت و قهرمان کشتی آمریکا را شکست داد. او تمام جوایزی را که می‌گرفت به سکه‌های طلا تبدیل می‌کرد و سکه‌ها را شب و روز در شال کمرش نگه می‌داشت. وی در سال ۱۸۹۸ در کشتی بورگونی به زادگاهش باز می‌گشت که کشتی دچار حادثه شد و در آب فرو رفت. قهرمان پول‌پرست دلش نیامد، از شال کمرش دست بکشد و با آن به آب پرید و هر چند که شنا گر ماهری بود، اما سنگینی سکه‌ها او را به درون کشید و به قعر دریا برد.

# یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
کریم ملکی

## پیران فاسد دستگیر شدند

**یک زوج سالخورده که تحت عنوان آرایشگاه زنانه، خانه فساد راه‌اندازی کرده بودند، چندی پیش به دام افتادند.**

این زوج پیر چندین نفر را در نقاط مختلف تهران اجیر کرده بودند تا دختران و زنان فراری را شناسایی و به خانه فساد (آرایشگاه) منتقل کنند.

اما درپی گزارش مردمی، مأموران پایگاه نهم اطلاعاتی تهران با بررسی‌های خود دریافتند که زنی معروف به «چشم زاغی» با همکاری شوهرش در خانه‌ای که طبقه اول آن را به آرایشگاه تبدیل کرده‌اند، اعمال فساد انجام می‌دهند و پس از تحقیقات مأموران پلیس در یک عملیات غافلگیرانه سه زن و مرد فاسد را در این خانه دستگیر کردند.

یکی از خانمهای بازداشت شده در این باره گفت: از یک ماه قبل دچار مشکلات مالی شدم، یک روز وقتی در پارکی نشسته بودم زن سالخورده‌ای کنارم نشست، او پس از دقایقی صحبت مرا به خانه «چشم زاغی» کشاند. البته آنها ابتدا وعده داده بودند کار مناسبی برایم پیدا می‌کنند، ولی وقتی چشم باز کردم خودم را در دام آنها دیدم.

در پایان بازجویی هرکدام از این دو زوج پیر با قرار وثیقه ۳۰ میلیون تومانی تا انجام تحقیقات تکمیلی، روانه زندان شدند.

**ایران**

## آخرین خبر از جنگ جهانی دوم!

**یک پیرمرد ۷۰ ساله ایتالیایی براثر انفجار بمب به‌جا مانده از جنگ جهانی دوم در باغ خانه‌اش کشته شد.** این مرد سالخورده که یک کشاورز بازنشسته بی‌حال به‌نظر می‌رسید، برای سرگرمی خود به باغچه‌ای که در حیاط ساختمان اختیار کرده بود، می‌رود تا ساعتی را در آن محل سپری کند، اما متأسفانه با اولین بیل زدن، ناگهان بمب عظیمی منفجر شده و پیرمرد را زیر تلی از خاک مدفون می‌کند. بعد از حادثه هم معلوم می‌شود که این پیرمرد بدشانس در نقطه‌ای زندگی می‌کرده که محل درگیری ایتالیا با نیروهای اتریشی و مجارستانی (در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) بوده و بمب منفجر شده هم مربوط به همان سالها می‌باشد.

**اینترنت**

## قابل توجه دختران دم‌بخت

**یک جوان فریبکار پس از آشنایی با دخترانی که از نظر مالی در وضعیت مناسبی بودند از آنها خواستگاری کرده و سپس با خوراندن آبمیوه سمی، پول و طلاهای آنان را به سرقت می‌برد.**

اما یکی از فریب‌خوردگان که دختری ۱۹ ساله بود، با شکایت به پلیس خواستگار قلابی و همدستش را لو داد.

ماجرا از این قرار بود که این دختر با مراجعه به کلانتری یازده کرج گفت: چند روز پیش جوان ۲۷ ساله‌ای به نام «محمدرضا» با من آشنا شد و قرار خواستگاری را گذاشت اما یکروز قبل از خواستگاری او به همراه زنی که او را خواهر خود معرفی کرد، در یک پارک با من قرار ملاقات گذاشت که با خواهرش آشنا شوم و درباره مقدمات خواستگاری صحبتی داشته باشیم.

او با ناراحتی ادامه داد: ما در جریان بگو و بخندها بودیم که «محمدرضا» برای خرید یک نوشیدنی از ما جدا شد و بعد از چند لحظه با چند پاکت آبمیوه برگشت و من پس از خوردن آبمیوه، چشم‌هایم سیاهی رفت و دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم همه طلاهایم به همراه مبلغ ۵۰ هزار تومان پول نقد به سرقت رفته است.

پس از شنیدن این توضیحات پلیس با جمع‌بندی مشخصاتی که دختر ارائه کرد، جوان فریبکار را به همراه یک دختر جوان دیگر دستگیر می‌کند.

در جریان تحقیقات روشن می‌شود که چند دختر فریب‌خورده دیگر هم با همین ترفند به دام او گرفتار شده بودند.

در پایان هم قاضی دادگاه پس از بازجویی و بررسی از دو جوان فریبکار آن دو را با قرار قانونی روانه زندان می‌کند.

## کشف جسد مقتول با دو میلیون تومان پول نقد

**صبح یکی از روزهای هفته گذشته، مرد میانسالی وقتی وارد کارگاه چوب‌بری در منطقه اُزگل می‌شود با دیدن دو جسد خونین که با ضربات تبر به قتل رسیده‌اند، به تکاپو می‌افتد و موضوع را به ماءموران انتظامی گزارش می‌کند.**

با عزیمت بازپرس دادسرای جنایی تهران به محل مشخص می‌شود که سرایدار کارگاه چوب بری فردی افغانی به نام «غلام» بوده که در زمینه خرید و فروش مواد مخدر فعالیت گسترده‌ای داشته و نامبرده پس از کشاندن هر دو نفر مقتول به داخل کارگاه آنها را غافلگیر کرده و با استفاده از تبر مرتکب قتل شده است.

با ارجاع پرونده این دو جنایت به اداره آگاهی، تلاش برای دستگیری مرد افغانی همچنان ادامه دارد.

گفتنی است در بازرسی از جیب یکی از مقتولان بیش از دو میلیون تومان وجه نقد به دست آمده است.

## قاتل خواهر عفو شد

**دختر جوانی که به خاطر حسادتهای کودکانه خواهر کوچکش را کشته بود، با بخشش والدینش از قصاص نجات یافت و به سه سال حبس محکوم شد.**

این دختر ۲۱ ساله که چندی پیش به اتهام قتل خواهر ۱۶ ساله‌اش، در منطقه خانی‌آباد تهران دستگیر شده بود، در بازجویی‌های اولیه به مأموران پلیس گفت: مرا بکشید تا از این دنیا خلاص شوم، من از خودم متنفرم، چون خواهر نازنینم را به خاطر حسادت کشتم(!) او به من خیلی حسادت می‌کرد و هر نوع حرکتم را در خانه و بیرون به والدینم اطلاع می‌داد، کارهای خانه را انجام نمی‌داد و پدر و مادرم از او حمایت می‌کردند. روز حادثه هم با خواهر کوچکم بر سر جمع کردن سفره ناهار درگیر شدم و او هم ماجرای بیرون رفتنم را برای مادرم تعریف کرد، من هم عصبانی شدم و چوبی از حیاط برداشتم و چند ضربه محکم به سرش زدم. در این لحظه با جیغ و فریاد مادرم به خود آمدم، ولی دیگر دیر شده بود، چرا که صورت خواهرم تماماً آغشته به خون بود. به هرحال او را به بیمارستان انتقال دادیم، اما متأسفانه براثر خونریزی شدید مغزی درگذشت.

در پایان اظهارات این دختر جوان به‌طور موقت به زندان انتقال یافت و پرونده اتهامی او به دادگاه تهران ارجاع شد.

البته در جریان محاکمه این دختر، خانواده‌اش در دادگاه حاضر شدند و نسبت به گذشت از این قتل رضایت دادند و قاضی دادگاه هم با توجه به رضایت والدین او را به ۳ سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم کرد.

## چند تلنگر اساسی

☒دختری که پس از سوار شدن به خودروی خواستگار سابق خود، از سوی وی مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود، با حضور در دادسرای جنایی از وی شکایت کرد.

☒پدرزنی با کمک دو همدست خود، مقداری گازوئیل روی سر دامادش ریخت و او را به آتش کشید.

☒پسر نوجوانی در قروه کردستان قصد گرفتن کبوتر از روی ترانس برق را داشت که دچار برق‌گرفتگی شد و در دم جان سپرد!

☒زن جوانی که با یک مرد بیگانه رابطه پنهانی برقرار کرده بود، به کمک او شوهرش را به قتل رساند.

☒سه مرد افغانی با بیهوش کردن یک ایرانی ۱۵ میلیون تومان از وی به سرقت بردند.

☒بروز اختلاف بین دو دوست راز اقدامات خلافکارانه یک گروه از جاعلان حرفه ای را فاش کرد.

☒یک ناپدری ساکن رباط کریم که دختر پنجساله‌اش را تحت شکنجه قرار داده بود، به ۴ ماه زندان و پرداخت دیه سنگین محکوم شد.

☒پسر ۱۷ ساله آفریقایی، برای رهایی برادرش از رنج گرسنگی با وارد آوردن یک ضربه مهلک توسط یک سنگ بزرگ او را به قتل رساند. البته او در ادامه سعی داشت خود را نیز بکشد که یکی از همسایه‌ها او را از مرگ حتمی نجات داد

دقت کنید هیچ گاه هیچکس را دست کم نگیرید

# در قلمرو داستان

پیشکش به همه مردمان خوب بم

## بوی خوش گل محمدی

**نوشته: پروانه علی ـ ۱۵ ساله از تهران**

فقط صدای خسته‌کننده ساعت بود که سکوت مبهم اتاق را برهم می‌زد، هوای بیرون بارانی بود و صدای ناودانها به‌طور طنین‌اندازی به گوش می‌رسید، در عرض چند دقیقه از تصمیمش منصرف شده بود، شاید خودکشی راه مناسبی نبود. بلند شد و پنجره را بست، اتاق را کمی مرتب کرد، می‌دانست اگر باز هم سعی کند موفق می‌شود و در کنکور قبول می‌شود. به یاد مادرش افتاد که چقدر موقع رفتن او گریه می‌کرد، آری به خاطر مادرش هم شده، باید قبول شود، شروع به نوشتن نامه برای او کرد و در آخر کمی گل محمدی در پاکت نامه گذاشت و آن را کنار پنجره گذاشت تا فردا پست کند. به آشپزخانه رفت و بعد از خوردن غذا، دراز کشید که ناگهان احساس کرد زمین می‌لرزد، از جایش بلند شد و باشتاب به سمت زیرزمین رفت ولی تکانها شدیدتر شد و در عرض چند دقیقه... حالا دیگر صدای هیچ ساعتی به گوش نمی‌رسید، فقط صدای باران بود و گریه...، باد شروع به وزیدن کرده بود و بوی خوش گل محمدی در شهر زیر آوار مانده پر شده بود و نامه‌ای که در آسمان پرواز می‌کرد...

■

## درو

**نوشته: زهرا سماک‌نژاد**

چقدر به آنها دلبستگی داشت. چقدر به آنها می‌رسید. چقدر خوب آنها را می‌شست. خیلی به آنها می‌نازید. خرمن زیبایی بود که درو می‌شد، دلش به حال دانه‌هایی که به زمین می‌ریخت می‌سوخت. نگاهی حسرت‌بار به آنها کرد، هنوز با نگاه موهایش را بدرقه می‌کرد وقتی کلاه سربازی را بر سر می‌گذاشت.

■

## رفتن

خواست دستهایش را باز کند اما قادر به این کار نبود احساس گرمای شدیدی در درون خود می‌کرد بیرونش هم بهتر از درونش نبود. صدای زوزه گرگها به گوشش می‌رسید ولی... خواست دور و برش را ببیند اما دریغ از هیچ نوری نگاهی ریز به خودش کرد این چه بود که به تن کرده؟ همیشه از این رنگ بدش می‌آمد خواست بلند شود اما چیزی مانع او بود دوباره سعی کرد ولی سرش به سنگ خورد. این بار واقعاً مرد!

■

**دو قصه از لیلا پاک‌مهر ـ ۱۹ ساله از شهرستان الشتر ـ استان لرستان**

## مرگ آسان

از نیمه‌های شب گذشته بود و تاریکی هوا کم‌کم کنار می‌کشید و جای خود را به روشنایی صبح می‌داد. صدای خروس همسایه مثل همیشه آرامش شبانه را به هم می‌زد و خبر از روشنایی هوا می‌داد. اما درد مبهمی که سرتاسر وجود مرا فرا گرفته بود در طول چند ساعت گذشته به من اجازه نداده بود چشم‌هایم را برهم بگذارم. این درد در طول چند سال گذشته هرازگاهی به مهمانی جسم ضعیف و ناتوانم می‌آمد. پس از تحمل چند ساعت درد شدید در تمام بدنم، کمی احساس سبکی کردم و از نوک پاهایم سردی و بی‌حسی شروع شد. با شروع شدن بی‌حسی در بدنم شخصی ناشناس و بلندبالا، به صورتی آتشین و مبهم هر لحظه به من نزدیکتر می‌شد.

خدایا او چه کسی می‌توانست باشد؟ شاید او کسی بود که جان انسانها را می‌گیرد و برای بدرقه به دنیای دیگر به مهمانی انسانهای زیادی رفته، بله حدسم درست بود او ملک‌الموت بود و برای قبض روح من در کنارم ایستاده بود. پس از چند ثانیه من (روح) در کنار جسم بی‌جانم ایستادم و متوجه انسانهای زیادی از نزدیکان گرفته تا دوستان و آشنایان و همه می‌شوم که در کنارم هستند و به من اهمیتی نمی‌دهند و فقط به خاطر جسم مرده‌ام، گریه می‌کردند و بر سر می‌کوفتند. من که از هر قید و بندی آزاد شده بودم به نقطه بلندتری رفتم تا از انسانهای اطرافم که با گریه‌های خود انگار تمام زیر پایشان و اطراف جسم من را خونی و آلوده کرده بودند فاصله بگیرم. بعد از چند ساعت جسم بی‌جانم بر روی دستهای مردم برای تشییع به قبرستان برده می‌شد و من که مات و مبهوت در کنار جسمم بر روی تابوت نشسته بودم متوجه گورکن پیر شدم که گوری را برای جسمم آماده کرده و مرا در آن دفن کردند و خروارها خاک بر رویش ریختند، جسمی که دیگر هیچ ارزشی جز خوراک جانوران شدن را نداشت من در قبرستان متوجه ارواح زیادی شدم که خیلی از آنها سرگردان بودند و من هم مهمان تازه واردی برای آن ارواح بودم. من از هادی خود که پس از مرگم به یاری‌ام آمده بود آموخته بودم که این گریه‌ها هیچ توشه‌ای برای راهیابی‌ام به بهشت فراهم نمی‌کند مگر فاتحه عزیزانم که هر شب انتظارش را می‌کشیدم، البته گاهی فاتحه یک رهگذر هم سبدی پر از میوه برایم بود.

■

## سیزده بدر یعنی همین

مثل هر سال رسم بود که فامیل روز سیزدهم فروردین، یعنی صبح همان روز، خونه ما جمع می‌شدند و از دل و جون آماده رفتن به جایی، خارج از شهر شلوغ و پردغدغه خودشون بودند. آخه خیلی‌هاشون از استانهای همجوار و مرکزی استان خودمون به شهر ما آمده بودند. اما باید براتون بگم، روز ۱۲ فروردین بر ما چه گذشت. این روز با همه روزها فرق داشت، آخه همه می‌خواستند بدونند که سرنوشت هوا در روز طبیعت (۱۳ بدر) چگونه رقم می‌خوره، برای همین اخبار و بخصوص هواشناسی در بین همه حرف اول‌رو می‌زد. اما چشمتون روز بد نبینه، هواشناسی، هوارو تمام ابری و بارانی گزارش کرده بود. از شب تا صبح خواب از چشمهای بیچاره من نقل مکان کرده و به جایی رفته بود که خودم هم از جای آن بی‌خبر بودم. اما به هر ترتیبی که بود روز موعود فرارسید. از صبح همان روز تا ساعت ۲ بعدازظهر که قرار بود ما همان ساعت یعنی ۲ از خانه خارج شویم هوا آفتابی بود و ما هم در تله افتادیم و جمع و جور کردیم و راه افتادیم. اتفاقاً چقدر هم مسافت زیادی را طی کردیم تا به محل موردنظر رسیدیم. مشغول بالا رفتن از کوه بودیم که تگرگهای موقع‌نشناس مثل سنگ شروع کردند به زدن. و ما هم مثل گربه آبکشیده تند و تند خودمون‌رو به داخل یک غار که جای همه را هم نداشت رساندیم. خدا رحم کرد که قبل از بارش برف که چند دقیقه بعد از تگرگ شروع شده بود خودمون‌رو به یک مکان امن رسوندیم. این سیزده‌بدر شیرین‌ترین سیزده‌بدر زندگی ما بود، خدا کنه قسمت همه بشه.

■

# مسافر

**نوشته: فرشته عموزاده ـ تهران**

ـ خانم بلندشین تا زایمانتون وقت زیادی مونده.

حرف خانم دکتر را شنید. با ناتوانی بلند شد و معصومانه نگاهی به خانم دکتر انداخت. خانم دکتر سریع نگاهش را از او دزدید و به ظاهر به‌مرتب کردن میزش پرداخت. مرد بازوی زن را گرفت و او را همراه خود کشید. بغض گلوی زن را می‌فشرد، رو به شوهرش کرد و گفت: «خسته شدم. ترا خدا یه کاری کن، من دیگه نمی‌تونم». مرد نگاهی از روی دلسوزی به زن انداخت و گفت: «خدا بزرگه، تحمل کن. فوقش یکی، دو هفته دیگه، ولی راحت می‌شی.» حرف آخرش با شوخی همراه بود. زن حرکت کرد. درد توی جانش مور مور می‌کرد. سرش را به آسمان گرفت و گفت: «فقط خدا می‌دونه چی می‌کشم.»

◆ ◆ ◆

آفتاب زده بود. این زن بود که تا صبح بیدار مانده بود و از درد می‌نالید. گاهی راه می‌رفت و بعضی اوقات ساکت و ناآرام گوشه‌ای می‌نشست و به داروهایش روی طاقچه خیره می‌ماند. اصرار مادرش برای خوردن داروها بی‌فایده بود. حاضر بود درد را تحمل کند ولی لب به داروها نزند. خیلی می‌ترسید، شنیده بود. دارو تأثیر بدی بر بچه می‌گذارد. دست به کمر گوشه‌ای ایستاد. مادر به کمکش شتافت او را به سمت رختخوابش هدایت کرد و گفت: «استراحت کن». و بعد دارویی به دست دخترش داد و گفت: «بخور، دردتو کمتر می‌کنه. دکترها یه چیزی می‌دونند دارو تجویز می‌کنند».

بغض زن ترکید. قرص را گوشه‌ای پرتاب کرد و گفت: «مامان اشتباه کردم. پشیمانم، چقدر بیمارستان برم. چرا، اینقدر زود، زود مریض می‌شم. آخه، چرا. من اینطوریم. حاملگی اولمه ولی صدتا مرض بیشتر گرفتم. مامان می‌ترسم نعوذبالله بچه‌م ایرادی پیدا کنه. نمی‌بینی حرف پشت سرمه؟ مادرشوهرم می‌گه: «خودشو لوس می‌کنه. ما هم حامله شدیم. نفهمیدیم چطوری بهمون گذشت! پس چرا من اینطوری نیستم.»

زن نزدیک دخترش شد. سر او را در آغوش گرفت و با صدایی که بی‌شباهت به لالایی نبود گفت: «مادر، تو ضعیفی. زنهای امروزی مثل قدیم نیستند، ولی بهت قول می‌دم. زیباترین و سالمترین بچه‌رو بدنیا بیاوری. صدای مادر نور امیدی در دل زن پاشید.» با صدایی خسته گفت: «مادر؟ تو چه کشیدی؟ وجود خواهر و برادرانم. مادر تو هم برای بدنیا آوردن من چه دردهایی تحمل کردی و دم نزدی.»

◆ ◆ ◆

خسته بود ولی دلشاد. نگاهی به نوزادش کرد، آرام بخواب رفته بود. سر بر مُهر نهاد. برای تمام مادران آرزوی سلامتی کرد. یاد دورانی که گذرانده بود لبخند بر لبانش نشاند.

■

**خانم یا آقای حیدری ـ از مسجدسلیمان**

البته داستان «کوتاه کوتاه کوتاه» شما را چاپ کردم، ولی این مرتبه آخر است که برای پیدا کردن اسمتان، به سراغ پشت پاکت نامه می‌روم، در ضمن از اسم کوچکتان نیز خبری نبود.

و اما برای گرفتن کارت خبرنگاری، چاره آن است که یکروز در ساعت اداری با بخش «روابط عمومی» تماس بگیرید، ایشان راهنمایی‌تان می‌کند.

**پریوش لطفی ـ ارومیه**

خداوکیلی یکذره ذوق و سلیقه هم چیز بدی نیست، خوب دقت کن ببین چه تحفه‌ای برای بنده فرستاده‌اید؛ ۱ـ کاغذی را که استفاده کرده‌اید، مربوط است به «سالنامه» و کلی حروف چاپ شده ۲ـ روی همین کاغذ «سررسیدنامه»، دو طرف کاغذ نوشته‌اید ۳ـ حروفتان آنقدر ریز و کوچک است که از ذره‌بین نیز کاری ساخته نیست. ۴ـ صفحه اول نامه‌تان را با مداد، آن هم بسیار کمرنگ نوشته بودید ۵ـ در صفحه دوم انگار متوجه شده بودید که جز کلاس اول دبستان، در بقیه موارد زیاد صحیح نیست که از مداد استفاده کنید و به سراغ خودکار رفته بودید، اما این بار هم با دو رنگ خودکار صفحه را پر کرده بودید ۶ـ در همین دو صفحه الوان‌تان!! لااقل دو کلمه در میان خط خوردگی داشته‌اید ۷ـ خطتان نیز بسیار بد، و یادآور ردپای دعوای خرچنگ قورباغه روی برف است ۸ـ و... باز هم بنویسم؟ خدا نگهدارتان.

**مینا حسینمردی از تهران**

من قبول دارم که شخصیت‌پردازی لازمه یک قصه غنی است، اما یادتان باشد در یک داستان ۱۷ سطری، وقتی نویسنده بخواهد سیزده سطر را فقط به کالبدشکافی شخصیت اول بپردازد [آن هم در قصه‌ای که برش شخصیت نیست] ثمری ندارد جز اینکه خواننده را از دست بدهد.

**پرهام جودی ـ ساوه**

نامه حاوی پیشنهادتان به دستم رسید که نوشته بودید: «بد نیست که هر هفته، یک ستون یا نیم‌ستون از دو صفحه قلمرو را، به اخبار و رویدادهای مربوط به ادبیات داستانی اختصاص بدهید و...» پیشنهاد خوب و شدنی می‌باشد، مشروط بر اینکه با توجه به کمبود «جا»، باعث نشود که مجبور شویم قصه کمتری چاپ کنیم. علی ایحال؛ پیشنهادتان را با سردبیر و مسوولین مجله درمیان می‌گذارم، در صورت جلب توافق آنها، حتماً این ستون را راه‌اندازی خواهیم کرد!

**صبرالله میمه‌نژاد ـ از میمه**

قصه «کوتاه کوتاه» شما که اسم و عنوانی هم برایش ننوشته بودید، به دستم رسید. البته که اگر دقت کرده باشی، اسم و فامیلی‌ات را با کمی تغییر، به‌گونه‌ای چاپ کرده‌ام که جز خودت کس دیگری متوجه نشود که خطابم به شماست! و اما بعد؛ پسر خوب یادت باشد دفعه دیگر اگر خواستی مرتکب «سرقت ادبی» یا به قول مرحوم زنده‌یاد گل آقا، «کشروی ادیبانه»! بشوی، این ۲ نکته را حتماً رعایت کن؛ اولاً سعی کن قصه کش رفته شده را به همان مجله‌ای که از آن کش رفته‌ای نفرستی، دوماً؛ لااقل اگر هم خواستی این کار را بکنی، تلاش کن قصه مذکور مال دو، سه هفته قبل نباشد و دست‌کم، به سراغ مجلات یکی، دو سال قبل برو تا بلکه مسوول صفحه اگر کمی کندذهن بود ـ مانند بنده ـ متوجه این کشروی ادیبانه نشود! فرمایشی نیست؟ عزت زیاد!

**حمیدرضا سهرابی ـ از مسجدسلیمان**

حمیدرضا خان باور کن خیلی دوست دارم از قصه‌هایت استفاده کنم، هم سوژه‌های قشنگی را پیدا می‌کنی و هم نثر گرمی داری اما... اما فقط حیف و صدحیف که قلم‌ات کمی بی‌پروا است! منظورم را که متوجه می‌شوی؟ و همین داستان «آرایشگاه میترا» را که فرستاده‌ای یک نگاهی بینداز؛ مثلاً در سطر چهارم و پنجم که...! منظورم را فهمیدی؟ حالا منتظر قصه‌هایی که مشکلات آنچنانی نداشته باشد هستم!

**امیرمهدی نورآقایی ـ از روستای چمازکنی ـ قائمشهر**

جناب نورآقایی باور کنید خیلی دوست دارم از همه قصه‌هایتان استفاده کنم، اما نمی‌شود، اولاً به این دلیل که: «آسیاب به نوبت» و دوم آن که: دوست عزیز فکر نمی‌کنی بجای هفته‌ای ۳ تا ۵ داستان نوشتن و ارسال کردن همه آنها برای «قلمرو» اگر تمام وقتت را در ماه صرف ۲ قصه بکنی، کارهایت بهتر از آب درخواهد آمد؟

**سهیلا آقاجانی ـ کرمان**

البته که ما ـ یعنی همین صفحه در قلمرو داستان ـ از این دست مشتری‌های تابستانی زیاد داریم! منظور از «مشتری تابستانی» عبارت است از: آن دسته از خوانندگان دائمی اطلاعات هفتگی که البته به قلمرو داستان نیز لطف دارند، اما هر سال تابستان و پس از اتمام فصل امتحانات، به دلیل بیکاری آزاردهنده فصل گرما، و البته بخاطر داشتن یک سرسوزن ذوق ـ و گاهی اوقات چند کرور ذوق ـ تعداد زیادی قصه‌نویس سروکله‌شان پیدا می‌شود، و جالب اینکه همگی نیز ادعا دارند که: «از امروز تصمیم گرفته‌ام که قصه‌نویسی را بصورت حرفه‌ای دنبال کنم، اما نیاز به راهنمایی‌ها و نقدهای شما دارم و...» نکته عجیب اینکه اکثریت این «لشکر تابستانی»! نیز دختر خانمهایی هستند که برخلاف آقاپسرها اوقات فراغت خود را در کوچه و خیابان نمی‌توانند پر کنند! و لذا بنده نیز اطاعت امر کرده و تا حد توان برای ایشان برنامه‌ریزی می‌کنم، اما عجیب‌تر آن که این لشکر، به محض پایان تابستان و آغاز دوران مدرسه، یکمرتبه ذوقشان فروکش کرده و دیگر اثری از آن همه استعداد درخشان!! پیدا نمی‌شود! علی ایحال، به روی چشم، در خدمت شما نیز هستیم، و این توضیح را فقط از این بابت دادم که عرض کنم؛ کور بشه بقالی که مشتری‌اش را نشناسد!

■

بپذیرید که هر کجا هستید و هر که هستید، نتیجه تصمیم گیری و انتخاب خودتان است

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## در درخت آزادی

خسته‌ام درین غربت از حضور آدمها
هیچ کس نمی‌فهمد معنی مرا آیا؟
در سراب تنهایی، ماهی عطش بر دوش
کوزه‌ای به لب دارم، شرح حال یک دریا
من تلاطم دیروز، من خروش اقیانوس
در سکوت من جاریست معنی بلندی‌ها
از چه می‌توان گفتن درمیان این مردم
وقتی آب و آیینه مرده‌اند در دنیا
ای جماعت مردم! ای کلاف سردرگم
من شکسته امروز در هراسم از فردا
هر گلی که می‌روید اشک چشم خورشید است
پس چرا نمی‌دانید حرمت شکفتن را؟
گم شده سپیداری، از تبار آزادی
در قیامت این عصر، در سکوت این صحرا
مشعلی فروزان است در خموشی قلبم
می‌دوم درین وادی تا تو را کنم پیدا
در درخت آزادی چوب‌دار می‌خواهم
می‌گریزم از این قوم تا سری شود بالا
می‌شکستی ای شب کاش شیشه نگاهم را
خسته‌ام درین غربت از حضور آدمها
پرویز آرزو

## کو؟

ای قلعهٔ خواب رفته، بیداران کو؟
وای باغ پر از خار! سپیداران کو؟
خاموش مناره‌ها! بگویید به من
شهر است علم زار، علم‌داران کو؟

## ناپیدا شد

ابر آمد و آفتاب ناپیدا شد
لب تشنه زمین و آب ناپیدا شد
وقتی که گلوهاهمه آماده شدند
از بخت سیه، طناب ناپیدا شد
محمد آصف رحمانی

## بیمناکم بازهم

سالها شد آزمودم رنج بی‌افسوس را
اینک از آتش برون می‌آورم ققنوس را
شب به پایان آمد، اما بیمناکم باز هم
ننگرم از خانه بیرون رفتن کابوس را
زوزهٔ گرگان شب این قریه را آشفته کرد
محو کن زین آستان پژواک نامأنوس را
می‌شناسم دوستان تازه‌ام را، سالهاست
بسته بر گلدسته اندیشه‌ها ناقوس را
گر بیاساییم رونق می‌دهد آشوب شهر
سکهٔ بی‌اعتبار عهد دقیانوس را
بیمناکم باز تیغی از قضا زخمم زند
پیش از مرهم ببندد دست جالینوس را
راستی ساحل رسیده می‌برد از یادها؟
مرگ طوفانی‌ترین فرزند اقیانوس را
نی‌نی هرگز نخواهد شد چنین با خون خود
بر مزارش تا ابد روشن کنم فانوس را
سیدفضل‌الله قدسی

دو غزل از احمد شاه سلطان

## رؤیای جاودانه

دیشب به دنبال تو بودم ناگهان از تو
در ذهن من پرورده شد این داستان از تو
در دشت احساسم شبیه‌ات سایه‌ای دیدم
در این زمین یک ردپا تنها نشان از تو
در این زمین در شأن تو جایی نمی‌بینم
باید پذیرایی کنم در آسمان از تو
این خواب هم مانند دیگر خوابها افسوس
شب رفت اما صددریغ از یک نشان از تو
یک عمر دنبال تو بودم دربه‌در، اما
دیشب عجب زجری کشید این دل امان از تو

## تطهیر

مردی در انتظار کسی پیر می‌شود
انگار اسیر وحشت تقدیر می‌شود
بغض و سکوت و زلزلهٔ شانه‌ها و بعد
آهی و قطره اشکی سرازیر می‌شود
وقتی که عمق آیهٔ عشق و جنون من
در امتداد چشم تو تطهیر می‌شود
وقتی تمام سورهٔ عمر سیاه من
در یک نگاه مست تو تفسیر می‌شود
وقتی غزل رسالت شعر و ترانه‌ام
بی‌آبرو خوار و زمینگیر می‌شود
وقتی غرور من به بلندای آسمان
در دادگاه چشم تو تحقیر می‌شود
وقتی قدم قدم از حرفهای نغز تو
چیزی شبیه آینه تکثیر می‌شود
دیگر به انتظار کدامین رسالتی
بشتاب ماه من که دیگر دیر می‌شود

## چقدر عاشقم؟

چقدر
پوست اندازی دیواره‌های سکوتم کوتاه است
امروز بی‌هیچ
سختی گذشت
بعد از تجربه تلخ نفس کشیدن
چگونه آدم شدن را نمی‌خواهم؟
و تمام فلسفه دینهای گذشته‌ام را
مانده‌ام
شناور
و سرم از جاذبه‌های تجربه نکردنی می‌ترکد
حالا
تمام آبهای ممکن زمین شناور شدنم را
به تمسخر می‌گیرند
من...
در ابتدای سرگردانی
چقدر عاشقم؟
چقدر؟

فاطمه سجادی حصار

## شطرنج

این پیاده می‌شود، آن وزیر می‌شود
صفحه چیده می‌شود داروگیر می‌شود
این یکی فدای شاه، آن یکی فدای رخ
در پیادگان چه زود مرگ و میر می‌شود
فیل کج‌روی نمود، این سرشت فیلهاست
کج‌روی در این مقام دلپذیر می‌شود
اسب خیز می‌زند، جست و خیز کار اوست
جست و خیز اگر نکرد، دستگیر می‌شود
آن پیاده ضعیف راست راست می‌رود
کج اگر که می‌خورد، ناگزیر می‌شود
هر که ناگزیر شد، نان کج بر او حلال
این پیاده قانع است، زود سیر می‌شود
آن وزیر می‌کشد، آن وزیر می‌خورد
خورد و برد او چه زود چشمگیر می‌شود
ناگهان کنار شاه خانه بند می‌شود
زیر پای فیل پهن چون خمیر می‌شود

○

آن پیادهٔ ضعیف عاقبت رسیده است
هرچه خواست می‌شود، گرچه دیر می‌شود
این پیاده، آن وزیر... انتهای بازی است
این وزیر می‌شود، آن به زیر می‌شود

محمدکاظم کاظمی

## که می داند؟

که می دانـد درخت تشنهٔ تنها چه می خواند؟
به زیر آفتاب از آب از دریا چه می خواند؟
که می داند که این درویش بالاها بلندیها
برای سبزه‌های رودبار آیا چه می خواند؟
برای باغ شاید از جداییها غزل گوید
برای کفتر دیوانهٔ صحرا چه می خواند؟
که می داند که این عاشق به دنبال گل سوری
چه برگ از دیده می‌ریزد بهاران را چه می‌خواند
خدایا این درخت این جورهٔ من رو به تنهایی
به کاکل می‌کشد از بادها وز ما چه می‌خواند؟
که می داند که آزادیش را در خلوتستانش
چراغ روشن وادی بر و بالا چه می خواند
به آوایش گلوی جنتی‌ها تنگ می‌آید
که می‌داند درخت تشنهٔ تنها چه می خواند

قهار عاصی

## فرشته سوخته

یک نفر شبیه او گریه می کند
فریاد می‌زند
و هی نابود می‌شود
عروس کوچه‌های بخت نیست
عروس کوچه‌های بن‌بست
اسیر دست نامردان
قربانی فرشتگان
در انتظار یک طلوع جدید
و او با گریه
به مرگ سلام می‌کند
به مرگ می‌خندد
و به مرگ می‌رسد

فضل احمد پنهان

## او رفت

او رفت و آفتاب، سرما شکست و ریخت
یکدم شکوه دره و دریا شکست و ریخت
او رفت و خواب آهوی عاشق شکار شد
رنگین کمان لیلی صحرا شکست و ریخت
او رفت و باغ خاطرهٔ عشق درگرفت
او رفت و کاخ آتشی ما شکست و ریخت
او برنگشت و چشم شقایق به راه ماند
تنگ خیال لالهٔ زیبا شکست و ریخت
او برنگشت و قصه عشق پلنگ و ماه
در کندوی حکایت شبها شکست و ریخت

افسر رهبین

## جوانه‌های ادبی

**ناهید رحیمی ـ کرج**

شما در هریک از اوزان رایج شعر فارسی می‌توانید طبع‌آزمایی کنید. البته پیشنهادم این است که فعلاً در قالبهایی چون دوبیتی تمرین کنید و سپس به فکر سرودن غزل باشید.

**توحید فدایی ـ بندر امام**

خیام،حافظ، سعدی و مولوی از شهرت بیشتری نسبت به دیگر شاعران ایرانی در جهان برخوردارند.

**سیروس کرمانی ـ نیک‌شهر**

سروده شما از حیث وزن و قافیه دچار اشکال بود. رعنا با کلماتی چون دارا، مانا و... قافیه می‌شود.

**نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:**

سیده مریم مهاجر، گرگان ـ مریم یوسفی، بیدستان ـ عبدالواحد بلوچ، نیکشهر ـ مریم علوی، تبریز ـ آرمان شریفی، ساری ـ مریم طاهریان، کاشمر ـ عبدعلی لطفی، ایلام زهره شهرآبادی، مشهد ـ مهدیه مهرآبادی، نیشابور ـ سیدمحمد کهنگی، ورامین.

**سه دوبیتی از زهره قربانی ـ کرج**
**به پسرم نیما**

### گل امید

حضور روشن فردا، تویی تو
نهال سبز رؤیاها، تویی تو
برایت قصه‌ها از عشق گفتم
گل امید من، نیما تویی تو

### بی تو

شبی مثل پرستو پر کشیدی
شراب عشق را هم سر کشیدی
ندانستی که من بی‌تو غریبم
مرا در خاک و خاکستر کشیدی

### رفیق

نگاهت با نگاهم آشنا شد
دل تو با دل من همنوا شد
رفیقی مثل تو هرگز ندیدم
دلم از آدم و عالم جدا شد

### شهاب

تو مثل شهابی
که در شب بی‌ستارهٔ من
درخشیدی
و ناگهان ناپدید شدی
تو
درخشان‌ترین
خاطرهٔ
من هستی

رحیم آبادیان ـ تهران

از آن مرد دانا دهان دوخته است
که بیند که شمع از زبان سوخته است
● سعدی

# دستپخت عدسی

محمد پورثانی

## آب مایه حیات

جناب «**محمد حمیدی**» همکار جدید و باصفای صفحه دستپخت عدسی، ضمن عزیمت به روستای مصفای «درکه» از توابع شمیرانات این صحنه چشم‌نواز را برای آن دسته از تهرانی‌های مخلص و مفلس شکار کرده تا اگر پول مسافرت به جزیره «کیش» را ندارند تا با تشویق‌های وسوسه‌انگیز پیامهای بازرگانی تلویزیون، همزمان با ولخرجی به منظور لذت بردن از زیبایی‌های طبیعت، از جوایز هر شب یک دستگاه پژو ۲۰۶ بهره‌مند شوند، می‌توانند با دو بلیت اتوبوس شرکت واحد خودشان را به تجریش و سپس به «درکه» برسانند.

## تقلید!

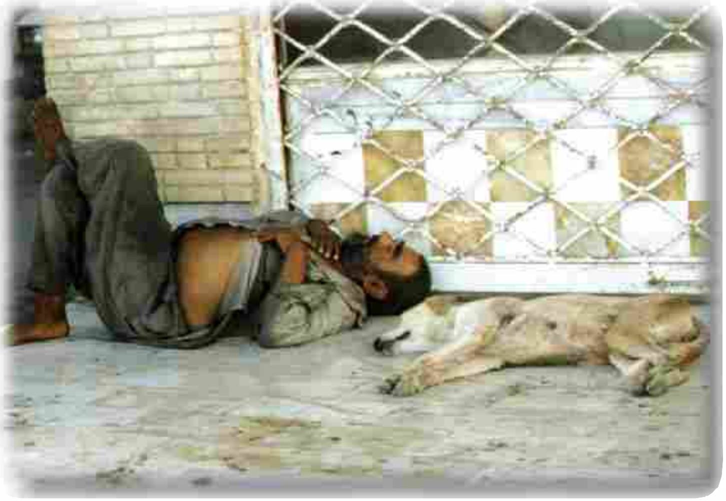

ابتدا قصد داشتم برای شرح عکس شکار دوربین دخترمان سرکار خانم «**مریم جعفرپور**» عکاس مجله روزهای زندگی تیتر «شباهتهای ناگزیر» را انتخاب کنم، ولی با توجه به عنوان اشرف مخلوقات در مورد انسان نفر سمت چپ تصویر و سگ در سمت راست، صلاح را در خود سانسوری دیدم و از واژه «تقلید» استفاده کردم.

به صحنه نگاه کنید.

هر دو خسته و به‌طور یقین گرسنه، دراز به دراز یکدیگر؛ بی‌کس و تنها و پابرهنه! انگار نه انگار زیر پایشان دریایی نفت از قرار هر بشکه ۳۵ دلار خوابیده، و چه‌بسا چند «سنت» هم بیشتر!

## آینده سازان «بم»

خداوکیلی این بیت شعر خیلی بامسما است

**کس نخارد پشت من　　جز ناخن انگشت من**

بالاخره هم خود بمی‌های زنده مانده از زلزله مرگبار «بم» آستین‌ها را بالا زدند و دارند به داد همشهریانشان می‌رسند. از جمله «**محمد جعفری کوهبنانی**» مدرس علوم دینی مدارس حومه شهرستان «بم» که با استفاده از تعطیلات تابستان، شاگردانش را برای تفریح سالم به «جیرفت» یکی دیگر از شهرستانهای تابع استان کرمان برده تا زیر چادرهای اهدایی خارجیان نیکوکار افسرده نشوند. جوانانی که در آینده به عنوان مهندس ـ پزشک ـ خلبان ـ پرستار ـ مکانیک ـ کشاورز ـ معلم و... برای خدمت به هموطنانشان وارد اجتماع خواهند شد.

همکار منتقد و معلم پیشه کرمانی نامه همراه عکس اشتهاآور پیوست، مرقوم فرموده:

بله، درست دیدید! به چشمان خود شک نکنید! محصلان نجات یافته از قهر طبیعت مشغول خوردن چلوخورش قیمه با نوشابه تگری در یکی از رستورانهای جیرفت هستند. غذایی که تا دوره نخست وزیری مهندس «**میرحسین موسوی**» جمعاً ده تومان نمی‌شد، ولی از برکت انبوه کارشناسان ناشی تحمیل شده به بانکها و وزارتخانه‌ها که نورچشمی‌های وابسته به جناح این‌وری و جناح آن‌وری هستند حالا فقط نوشابه آن ۸۰ تومان شده است!

## «پیتزا» جایگزین دیزی!

سروصدای کامیونهای حمل مصالح ساختمانی از نیمه‌های شب تا دم‌دمه‌های صبح کم بود، اخیراً نوای گوش‌آزار لوله اگزوز موتور پیتزافروشان سفارشی هم به آن اضافه شده است!

توی کوچه محل سکونت ما، اکثر همسایگان شبها با یک تلفن دستور «پیتزا» می‌دهند و چند دقیقه بعد غذای غیرسنتی را مقابل منزل تحویل می‌گیرند!

«مجید شادمان‌نژاد» که منقل حاوی چند دیزی آبگوشت خوراک سنتی ایرانیان را داخل یکی از قهوه‌خانه‌های دربند شمیران شکار کرده، ضمن ارائه این تصویر اشتهاآور گفت: من حکمت اصلی ممنوعیت قلیان را که پزشکان عقیده دارند مضراتش از سیگار و پیپ کمتر است نمی‌دانم، اما چنانچه وسیله مزبور در قهوه‌خانه‌ها مشکل امنیتی داشته، صلاح است پشت‌بند آن خوردن «دیزی» هم ممنوع شود تا «پیتزا» به‌طور رسمی جای آن را بگیرد. همین‌طور تشویق مردم به همبرگرخواری، جایگزین سیراب‌شیردان ـ جغوربغور و کله‌پاچه!

## دیدنی ها

دست به دوربین همکار خوبمان «**علیرضا دلیلی**» مقیم «خسرو شهر» روزبه‌روز بهتر می‌شود، از جمله شکار این دو صحنه جالب که ایشان با استفاده از تعطیلات تابستانی در باغ وحش تهیه کرده است.

ژست لم دادن دو تن از بازدیدکنندگان درون کالسکه‌ای که قبل از اعلام موجودیت اتومبیل، وسیله نقلیه بزرگان بوده، و صحنه شترسواری به اضافه نقل دو ضرب‌المثل که در رابطه با وجنات این چهارپای کویرپیما ساخته شده:

**۱. شترسواری دولا دولا نمیشه.**

اشاره به مردرندی افرادی که تصور می‌کنند دیگران متوجه اعمال آنها نخواهند شد.

**۲. شتر دیدی ندیدی.**

اشاره به فواید «حاشا» که با پرداخت پول چایی می‌توان از شاهدان خواست دیدن چهارپای به آن بزرگی را حاشا کنند!

## آسمان آبی

«صابر طاهریان» ۱۳ ساله مقیم روستای «کلریز» حومه استان خراسان در حاشیه این عکس نوشته: شما تهرانی‌ها از بس از هوای آلوده محل زندگی خود شکایت می‌کنید، من قسمتی از آسمان پاک روستایمان را با پست پیشتاز می‌فرستم که خوب تماشا نمایید تا در فرصتی دیگر تصویر نان گندم را هم که مادرم می‌پزد، برای تماشا تقدیمتان کنم!

## تجمع بیکاران

«**غلامرضا رازقی**» همکار جدید مقیم «کازرون» مجله با لحن طعنه‌آمیزی در شرح این عکس نوشته: اشتباه نکنید جماعتی را که از دور می‌بینید، شیعیان مظلوم عراق نیستند که برای مجازات «صدام» مقابل دادگاه بغداد تجمع کردند! ضمناً فلسطینی‌های آواره حاشیه رود «اردن» هم نیستند که پس از صدور رأی عادلانه دادگاه «لاهه» مبنی بر غیرقانونی بودن دیوار جداکننده زمین‌هایشان توسط دولت متجاوز اسرائیل قصد تشکر از قضات بین‌المللی را دارند، بلکه لشکر بیکاران شهرستان کازرون و روستاهای اطراف هستند که هر روز برای پیدا کردن کار مقابل این پارک جمع می‌شوند و با استفاده از هوای تابستان، اکثراً شبها هم زیر درختان پارک می‌خوابند تا صبح زود شانس بیشتری برای کار داشته باشند.

مراتب جهت اطلاع وزیر محترم کار و امور اجتماعی عرض شد که مرتباً تاریخ بازگشت افاغنه به کشورشان را به تأخیر می‌اندازد.

## نکونام نمیرد هرگز

کشور ما نه‌تنها با کمبود پزشک مواجه نیست، بلکه طبق آمار وزارت بهداشت چند هزار دکتر جوان بیکار هستند. منتها بی‌رودرواسی از نظر پزشک چشم و دل سیر در مضیقه هستیم. دکترهایی که به کیف پول بیمار توجه نداشته باشند و به قول قدیمی‌ها برای نگه داشتن مشتری استخوان لای زخم نگذارند. و همچنین خواباندن مصلحتی بیماران در بیمارستانهایی که تخت خالی دارند و خودشان صاحب سهم هستند.

با توجه به این مقدمه جناب «محمدعلی یوسفی» نماینده مؤسسه اطلاعات در شهرستان «رامهرمز» طی نامه شماره ۱۰۱/۳۸۳ مورخ ۸۳/۴/۱ همراه عکس پیوست مرقوم فرموده: با اینکه سرکار خانم دکتر «فریبا بهبهانی» همسر مرحوم دکتر «محمد بهبهانی» پزشک حاذقی است، مردم بعد از دو سال مانع برداشتن تابلوی مطب آن خدابیامرز هستند تا گفتار منظوم شیخ سعدی مبنی بر اینکه مُرده آن است که نامش به نکویی نبرند، مصداق داشته باشد.

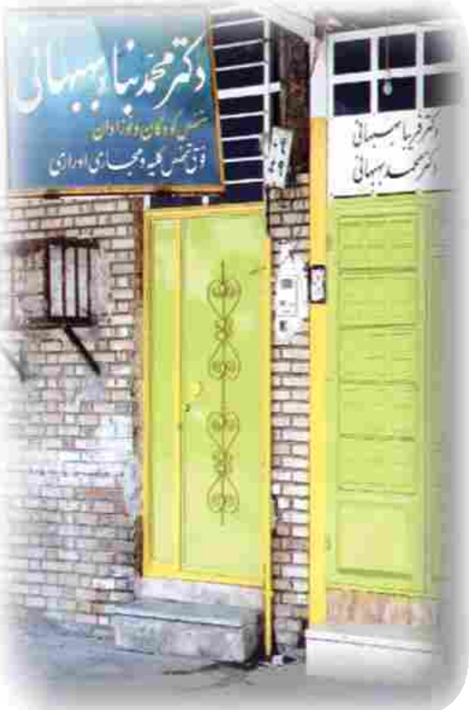

# مردی از آینده

بقیه از صفحه ۱۹

## ملاقات با سام

سام در ملاقات با ما هم فقط حرفهای خود را تکرار کرد. و ما هرچه که به او می‌گفتیم گویی به در بسته می‌خورد. برای ما مسجل شده بود که سام یک بیمار اسکیتزوفرنیک است آنهم از نوع A. در این‌گونه بیمار رابطه خود را به‌کلی با واقعیت از دست می‌دهد و در دنیای زاییده ذهن خود زندگی می‌کند. ما از این‌گونه بیمارها قبلاً بسیار داشتیم و در صورتی که آنها با ما همکاری می‌کردند حتی می‌توانستیم آنها را درمان کنیم، اما سام نه خیال همکاری داشت و نه به بستری شدن تن می‌داد. او فقط یک درخواست را تکرار می‌کرد، اینکه در روز بعد در کنار روبی باشد تا او را از مرگ نجات دهد. ما البته نمی‌توانستیم به زور سام را نزد خود نگهداریم مگر آنکه، روبی در نزد مقامات قانونی از او شکایت می‌کرد و آنها به نوبه خود نگهداری از سام را از ما طلب می‌کردند که البته روبی هم دلیلی برای شکایت از سام نمی‌دید. سرانجام ما توانستیم به نوعی سازش با سام دست یابیم به این ترتیب که سام حاضر شد تا در نزد ما بماند تا روز بعد هم روبی به ما ملحق شود. با این ترفند ما در تلاش بودیم تا از روبی و نفوذ او روی سام استفاده کنیم و سام را برای درمان در نزد خود نگهداریم.

## روز موعود!

فردای آن روز که درحقیقت روزی بود که سام از آن صحبت می‌کرد، ما سام را در دفتر خود نشاندیم و به انتظار روبی باقی ماندیم. چند دقیقه که گذشت، سام که بسیار مضطرب می‌نمود و حرکاتی عصبی با دست و سر خود انجام می‌داد از ما عاجزانه تقاضا کرد که همگی به ورودی ساختمان رفته و در آنجا منتظر روبی باشیم. ما که می‌خواستیم آرامش را در سام تا آنجا که ممکن بود برقرار کنیم به ناچار خواسته او را پذیرفتیم و همگی یعنی سه دکتر، یک پرستار و سام در برابر ورودی حیاط متعلق به ساختمان ایستادیم، اما سام همچنان مضطرب بود. پس از چند لحظه روبی را از دور دیدیم که از ایستگاه مترو خارج شده و به طرف ما درحرکت بود. روبی حالت بخصوصی از خود نشان نمی‌داد و در ظاهر با خونسردی به‌سوی ما در حرکت بود، اما ما بهتر می‌دانستیم که در درون روبی چه می‌گذرد. روبی پس از طی چند قدم به سوی دیگر خیابانی که آسایشگاه در آن قرار داشت رسید. او برای رسیدن به ما فقط باید عرض خیابان را طی می‌کرد. خیابان خلوت بود و رفت و آمد چندانی در آن به چشم نمی‌خورد. بنابراین روبی قدم به خیابان گذاشت تا عرض آن را طی کند. او مستقیم به طرف ما می‌آمد. درحالی که روبی سه یا چهار متری بیشتر با ما فاصله نداشت، ناگهان یک تاکسی زردرنگ با سرعتی بسیار زیاد از خیابان فرعی که در کنار آسایشگاه قرار داشت به خیابان اصلی پیچید، بدون اینکه از سرعت خود بکاهد در یک لحظه همه ما از شدت وحشت فریاد برآوردیم. تاکسی با آن سرعت جنون‌آمیز فقط چند متری با روبی فاصله داشت و حتی ترمز هم نمی‌توانست از برخورد او با روبی جلوگیری کند. در همان لحظه ناگهان سام همچون یک پلنگ، خیزی بلند برداشت و به‌سوی روبی شیرجه رفت. با همان شیرجه سام روبی را با دو دست گرفت و هر دو، دو متری آنطرف‌تر روی آسفالت خیابان غلتیدند. درحالی که تاکسی با ترمزی صدادار از چند سانتی‌متری آنها عبور کرد و سرانجام چند متری دورتر توقف کرد. همه ما و راننده تاکسی و یکی، دو عابری که مشغول تردد در خیابان بودند، به‌سوی روبی و سام دویدیم تا از سلامت آنها مطمئن شویم. تنها سخنی که بر لبان ما نقش می‌بست این کلمات بود: «آیا سالم هستید... چه اتفاقی افتاده... ضربه به سرتان وارد نیامده و...». بخصوص حواس همه به سوی روبی بود چرا که او انسانی ظریف بود و همه می‌خواستند از سلامت او مطمئن شوند. پس از چند دقیقه سرانجام جمعیت متفرق شد و فقط ما در کنار خیابان باقی مانده بودیم. در این لحظه روبی که از شوک حادثه خارج شده بود، گفت: «سام... سام کجاست تا از او تشکر کنم. او جان خود را برای نجات من به خطر انداخت... سام... سام...» همه ما به این طرف و آن‌طرف نظر انداختیم، راستی سام کجاست؟ حتی هرکدام به طرفی رفتیم و به این‌سو و آن‌سو نگاه کردیم. اثری از سام نبود. این امر مایه تعجب ما شده بود. همه ما با تعجب به یکدیگر نگاه می‌کردیم و ناگهان روبی درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود و یکی، دو قطره هم بر گونه‌اش نشسته بود، اولین کسی بود که سعی کرد پاسخی به سؤالِ «سام کجاست» بر زبان آورد. روبی گفت: «سام بَرای مأموریتی آمده بود، آن را با موفقیت انجام داد و بازگشت. ما دیگر سام را نخواهیم دید.» روبی درست می‌گفت، از سام دیگر هرگز اثری دیده نشد.

■

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تارمو تا یکصدهزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

سیده زهرا حسینی کاردر

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه فرزندان قرآن منطقه ۱۷ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم یزدانی

مهسا حسن‌زاده مرنی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید آیت‌الله دستغیب منطقه ۱۶ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۸۹ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و
کم هزینه ترین. سم زدایی فوق سریع
UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب
بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از
مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص
و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.

۸۵۷۲۲۲۴ - ۴۸۱۲۲۹۲ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

# علم خیاطی به روش آسان

## آموزش گام به گام

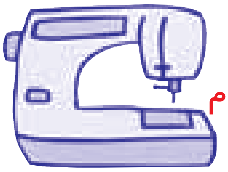

در علم خیاطی، مجموعه نکات تئوری و عملی در کنار تمرین و پشتکار، منتهی به نتیجه دلخواه و بدون اشکال می‌شود. فلذا شما خواننده عزیز که موضوعات هر هفته این مجله را راجع به آموزش گام به‌گام علم خیاطی، دنبال می‌کنید، باید به نکات و ریزه‌کاریهای خیاطی نیز آشنا باشید. فلذا ما بر این تصمیم هستیم که شما را در طی آموزش الگو، به نکات دوخت نیز آشنا کنیم. لازم به توضیح است که نحوه دوخت و مراحل عملی خیاطی برای شخص کاملاً مبتدی مستلزم این می‌باشد که حتماً به کلاسهای آموزش خیاطی مراجعه شود و در کنار افراد علم آموخته و صاحب تجربه، مشغول به آموزش و تمرین شد.

حال می‌پردازیم به بررسی نکات دوخت اولیه:

۱ـ بعد از دوخت درزها و قبل از باز کردن درزهای لباس، روی دوخت را اطو بکشید.

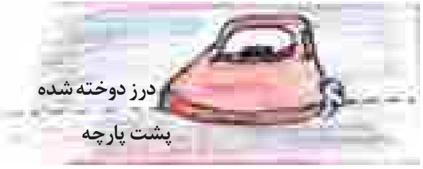

۲ـ سپس درزها را باز کرده و در پشت آن کاغذ بگذارید و اتو کنید تا اگر پارچه شما کلفت می‌باشد، سایه مقدار اضافی پشت درز روی پارچه نیفتد.

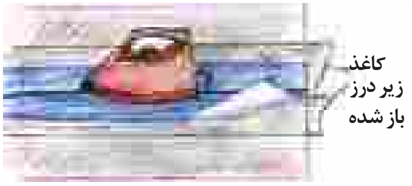

۳ـ محل قرار گرفتن کاغذها را با اتوی ملایم اتو کرده تا سایه اتو از روی لباس محو شود.

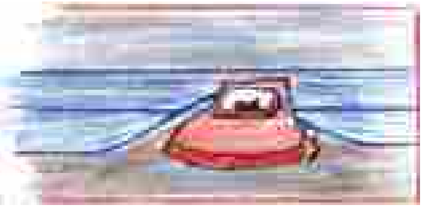

### الگوی پنسها:

۱ـ پنسها را به طرف درزهای پهلو خوابانده و به‌طوری که کاغذی حائل بین اتو و پنس باشد اطو کنید.

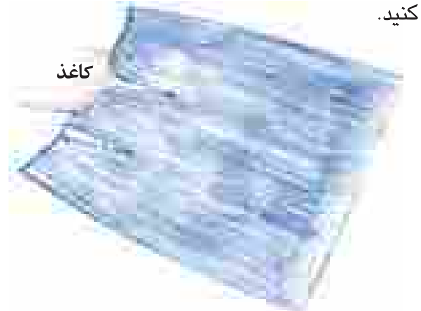

۲ـ اگر پارچه شما کلفت باشد، وسط پنس را باز کرده و سپس از قسمت پهن پنس به طرف نوک آن طوری اطو کنید که وسط پنس باز باشد. در این مورد نیز مطابق شکل‌ها رو و زیر پنس را کاملاً قرار می‌دهیم.

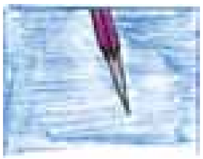

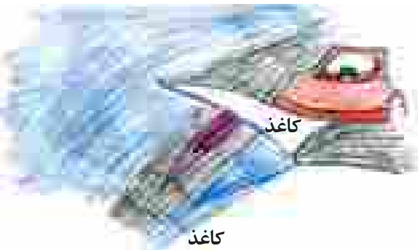

**همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.**

**استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت**

**گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری**

# بی خوابی شایعترین اختلال کودکان

یک فوق تخصص روانپزشکی کودک و نوجوان با اشاره به نقش مهم بی خوابی و کم خوابی بر تغییر رفتار کودکان اظهار داشت، بی خوابی شایعترین اختلال در کودکان است.

**محمدیان گفت:** در واقع ظرفیت کم معده در نوزادان موجب می‌شود، نوزادان در مدت شب هر ۲ تا ۳ ساعت از خواب بیدار شوند که با گذشت زمان و رشد نوزاد این فاصله‌ها افزایش می‌یابد.

وی با بیان این که، نوزادان ۱۸ تا ۱۹ ساعت از ۲۴ ساعت را می‌خوابند خاطرنشان کرد، خواب نوزادان و کودکان باید از الگوی مشخص و دقیق تبعیت کند.

محمدیان مشکل کم خوابی و بیش خوابی در کودکان و نوزادان را طبیعی دانست و افزود: بی توجهی به مشکل کم خوابی و بیش خوابی در کودکان و نوزادان ممکن است مشکلات دیگری را در آینده برای این گروه سنی ایجاد کند.

وی اختلالات خواب در کودکان را به دو بخش زمانی و رفتاری تقسیم و اضافه کرد، خواب در کودکان از یک الگو و ریتم مشخص تبعیت می‌کند و والدین نقش مهمی در بوجود آوردن این الگو دارند.

این فوق تخصص روانپزشکی کودک و نوجوان با اشاره به نقش عوامل محیطی بر الگوی خواب در کودکان یادآور شد، بیماری و فشارهای عصبی بر الگوی خواب کودکان تاثیر می‌گذارد.

وی تنفس غیرعادی و با صدای کودکان و بیدار شدن مکرر و غیرمعمول را از نشانه‌های بروز اختلال در خواب کودکان دانست و تصریح کرد، کم خوابی بر رفتار کودکان تاثیر می‌گذارد.

# رمزهای زیبایی

لیلا زارع

## کرمهای برنزه کننده

**مردم در اروپا به‌واسطه مقدار کم تابش آفتاب در سرزمین‌شان، همواره علاقه‌مند بوده‌اند که پوستی به رنگ پوست شرقی‌ها داشته باشند و در این میان هموطنانی هم هستند که دوست دارند پوستی برنزه داشته باشند، بخصوص که فصل تابستان است و بیشتر مردم ترجیح می‌دهند به کنار دریا و یا استخر بروند. بنابراین در زیر چند نکته را برای این علاقه‌مندان یعنی کسانی که سفیدپوست هستند، اما می‌خواهند برنزه شوند می‌آوریم:**

- کره کاکائو و روغن نارگیل را بر روی حرارت بخار آب گرم کرده تا حالت روان پیدا کند، بعد روغن بادام، روغن زیره، روغن زیتون را به آن اضافه کنید، خوب هم بزنید و از حرارت برداشته سپس چای دم کشیده غلیظ شده را اضافه کرده و به هم بزنید و این کار را ادامه دهید و بعد محلول را در ظرفی بریزید و قبل از استفاده خوب آن را تکان دهید. برای برنزه شدن پوست روغن را به بدن و صورت مالیده و یکساعت در مقابل نور آفتاب قرار بگیرید، پوست خود را با آب ولرم بشویید. این روغن برنزه‌کننده پوست است و باعث می‌شود که نور آفتاب برای پوست شما مشکلی ایجاد نکند.
- روغن نارگیل را بر روی حرارت بخار ذوب کرده و چند قطره اسانس پرتقال یا لیمو را بدان اضافه کنید و بعد آن را از حرارت برداشته در ظرفی بریزید، برای برنزه کردن پوست می‌توانید از این روغن به پوست بدن مالیده، نیم ساعت در آفتاب بنشینید، بعد بدن را با آب ولرم بشویید.

## پاسخ به نامه ها

**خانم سحر اصانلو از تهران**

در ابتدا از اظهارلطف شما نسبت به خودم سپاسگزارم و اما در مورد مشکل شما، باید عرض کنم تا به‌حال نسخه‌های زیادی برای رفع لک آفتاب به چاپ رسیده که نسخه‌های ارزانی هم هست و با مراجعه به عطاریها می‌توانید گیاهان را تهیه و استفاده کنید و نگرانیتان را برطرف سازید، چون مشکلتان خیلی حاد نیست. در شماره ویژه تابستان نیز مطالبی در مورد برطرف کردن لک صورت به چاپ رسید و در شماره‌های آینده هم در این باره مطالبی خواهیم داشت که امیدوارم مثمرثمر باشد.

**خانم لیلا پاک‌مهر از لرستان**

چند نامه از شما بدستم رسید. نامه‌هایی که مربوط به بخش‌های دیگر مجله بود را به بخش‌های مربوطه ارجاع دادم، اما بهتر است مطالب هر بخش را برای همان بخش ارسال کنید، بخصوص نامه به سردبیر محترم را، در مورد کارت خبرنگاری هم باید با آقای جوادی تماس بگیرید. باز هم از شما و همکاری صمیمانه‌تان سپاسگزارم. **موفق باشید.**

**خانم سعیده عبدالله‌زاده از تهران**

بارها و بارها شنیده‌ایم که استفاده از گیاهان دارویی به‌مراتب بهتر از استفاده از مواد شیمیایی است، همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام ممکن است دیرتر جواب بگیرید، اما به نظر دلخواهتان خواهید رسید.

در ضمن امکان ملاقات حضوری در دفتر مجله میسر نمی‌باشد، اما باز می‌گویم خوشحالم که دوستی چون شما دارم. **پیروز باشید.**

خدایا به هر کس که دوست میداری بیاموز که عشق از زندگی کردن بهتر است ● دکتر علی شریعتی

# دوستی‌های ناباب و...

از سری یادداشت‌های یک دختر فراری

## یک یادداشت کوتاه

**«پروردگارا، زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.»** گلای سرخ تو دستشو پرپر کرد. به ساعتش نیگا کرد، هنوز یه ساعت مونده بود. ساعت هشت شب با «فرزین» قرار داشت. یه هفته از آشنایی‌شون می‌گذشت و به فرزین قول داده بود که امشب باهاش بره «خونه‌ی مجردی»‌ش.

... یه قربانی دیگه... چقدر راحت قربانی می‌گرفت... آینه‌شو از کیفش درآورد و قیافه‌شو نگاه کرد.

برق چشاش افتاد تو آینه. از خودش بدش اومد...

تو آینه تصویر یه گرگ بود با دوتا دندونای بلند و خون‌آلود... آینه‌رو بست و دوباره گذاشت تو کیفش...

یه لحظه تصمیم گرفت برگرده... اما نه، تو باید باز قربانی بگیری، باید انتقام زندگی تباه شده‌تو بگیری، مگه اون موقع که تو یه دختر ساده بودی کسی دلش برات سوخت که تو می‌خوای براشون دل بسوزونی؟

... نشست روی نیمکت پارک و خیره شد به بچه‌ها.

چقدر شاد و سرحال مشغول بازی کردن بودن...

یاد بچه‌گیای خودش افتاد، روزایی که هیچ وقت دلش نمی‌خواست دوباره برگردن.

چون روزایی که برای همه نماد خوشی و بی‌خیالی و سبکبالیه، برا اون یادآور فحش و کتک و احساس تقصیر دایمی بودن.

فکرش به دوردست پر کشید به سالای کودکی، به اون سالای سیاه بی‌مهری مادر و سنگدلی پدر... دستای بابا سنگین بود و به هر بهونه‌یی با سیلی می‌خوابوند تو گوشش و از اون بدتر اینکه مامان چقدر بی‌رحمانه کتکش می‌زد.

اما گناه اون چی بود که بابا از دختر بدش می‌یومد؟... بابا ازش متنفر بود، همیشه می‌گفت: از وقتی که این دختره‌ی بدقدم دنیا اومده وضعمون این‌طور شده، اون وضع درس خوندنش، اون وضع کار کردنش، اونم وضع مریضیای جورواجورش که هر روز باید از این بیمارستان به اون بیمارستان بکشیمش.

... هیچ کس دوستش نداشت، همه تحقیرش می‌کردن... چقدر دلش می‌خواست مامان بغلش کنه، به موهاش دست بکشه و براش قصه بگه، چقدر دلش می‌خواست بابا صداش کنه «دخترم».

بابا همیشه واسه داداش «مصطفی و مسعود» اسباب‌بازی و خوراکیای جورواجور می‌خرید، هر سال عید و موقع مدرسه دوتا داداشارو می‌برد خرید. براشون کیف و کفش و لباسای نو می‌خرید، اما دخترش باید همیشه لباسای کهنه دخترای «عمه لیلا» که براشون کوچیک شده بودرو می‌پوشید.

چند بار وقتی مامان سرحال بود و می‌خندید بهش گفت که کفشاش پاره شده و دوستاش مسخره‌ش می‌کنن، اما هر دفعه سیلی محکم «مادر؟!» حرف‌رو تو دهنش شکسته بود «یه قرون، دوزاری‌رو که از کار کردن تو خونه‌ی مردم درمی‌یارم بدم واسه اون پاهای چلاغ شده‌ت کفش بخرم؟ پاشو... پاشو گمشو از جلوی چشام برو اون‌ور...»

روزا یکی‌یکی پشت سر هم گذشتن و این دختر تنها، بزرگ شد، تو محیط سرد و خشک اون خونه رشد کرد... مادر، پدر، خونه، این کلمه‌ها اگه برای همه نشون امنیت و خوشبختین واسه این دختر نشون تحقیر و نامهربونی و کتک و زجر و شکنجه و در یک کلام ناامنی بودن...

یه شاخه گل، یه تیکه کاغذ، یک شماره تلفن و کنارش یه جمله‌ی «دوستت دارم» کافی بود تا دختررو اسیر «بهنام» کنه. بهنام‌رو هر روز تو راه مدرسه می‌دید، همه لحظه‌هاش پر شده بود از بهنام...

یه شاخه گل،
یه تیکه کاغذ،
یک شماره تلفن و کنارش
یه جمله‌ی «دوستت دارم»
کافی بود تا دخترو اسیر «بهنام» کنه

زندگی و مرگ‌رو، خندیدن و گریه کردن‌رو، همه و همه‌رو با بهنام می‌خواست.

اون حتی حاضر بود برای بهنام از خودش هم بگذره!!

البته این دوست داشتن‌ها یک‌طرفه نبود و بهنام هم بهش می‌گفت «دوستت دارم... فقط تورو می‌خوام»... وعده‌های رنگی، جمله‌های عاشقونه، شعرای قشنگ، نگاههای سحرآمیز و...

... از اونجا که دختر تشنه‌ی محبت بود و حالا بهنام رو دریایی از محبت می‌دید که اومده تا سیرابش کنه، کم‌کم شیفته اون شد، غافل از اینکه بهنام فقط یه سرابه، یه سراب تو یه ظهر گرم تابستون.

... اون به بهونه رفتن به کلاس خیاطی از خونه زد بیرون، بهنام با اون پژوی نوک مدادیش منتظرش بود. قرار بود برن خونه‌ی بهنام تا مادر و خواهرای بهنام عروس آینده‌شونو ببینن.

... خوش اومدی خانوم خانوما بگیر بشین... پس مادر و خواهرات کوشن؟

... راستشو بخوای براشون کاری پیش اومد مجبور شدن برن جایی...

پس چرا به من نگفتی؟ من می‌رم یه وقت دیگه می‌یام که اونام باشن فعلاً خداحافظ...

اگه دوست داری بری برو، ولی دیگه نه من، نه تو، پس معلوم شد از من می‌ترسی، من که کاریت ندارم مثلاً خیرسرمون من و تو نامزدیم... و چند ثانیه سکوت.

... به خدا دوستت دارم... دوباره همون جمله‌ی جادویی، همون جمله‌یی که دختر هر بار می‌شنیدش انگار عوض زمین داره رو آسمونا راه می‌ره.

واژه‌های قشنگ نثارش کرد، از آینده گفت از زندگی مشترکشون، گفت و گفت و گفت تا... تا بالاخره دختر اسیر چشای تاریک بهنام شد...

**تو برو خونه از هیچی هم نترس به خدا می‌یام خواستگاریت!!!**

اما روزا گذشتن و هیچ خبری از بهنام نشد.

... رنگ چشای دختر پرید، زندگی‌ش پر از برگ شد، اگه خونواده‌ش ماجرارو می‌فهمیدن سرشو گوش تا گوش می‌بریدن... اون مونده بود و یه دنیا ترس و دلهره، دختر مونده بود و یه تنهایی از جنس خشکسالی با «جنینی در رحم».

... کاش می‌دونست با این کارش چقدر سرنوشتشو تلخ‌تر و غم‌انگیزتر می‌کرد... آیا این وسیله‌ی خوبی بود؟ چه می‌دونست؟ بد و خوب‌رو که بهش نگفته بودن.

... بندای ساکشو انداخت گردنش، هست و نیستش تو اون ساک بود، شناسنامه، چند دست لباس و مقداری پول... و راهی خونه‌ی بهنام شد.

... تو این جا چی کار می‌کنی؟ واسه چی اومدی این جا؟

... بهنام، من از خونه فرار کردم... من حامله‌ام... و بغض شکفته‌ش دیگه نذاشت حرف بزنه...

بهنام در کمال خونسردی پاسخ داد: این که غصه نداره عزیز دلم، من تورو عقدت می‌کنم، اما به یه شرط.

... **ببین اگه مامانم بفهمه تو قبل از عروسی از من حامله شدی محاله بذاره من و تو با هم ازدواج کنیم،** پس تا مامان از سفر برگرده می‌برمت پیش یکی از آشناهام، دکتره، خودش یه جوری بچه‌رو از بین می‌بره! اون وقت مامان که اومد عقد می‌کنیم! مطمئن باش خونواده‌ت هم الان از اینکه تو از خونه فرار کردی خیلی خوشحالن، مگه همیشه نمی‌گفتی به مرگت راضی هستن؟ ازت خواهش می‌کنم به حرفم گوش کن.

... چند روز بعد بهنام نامردی‌رو در حقش تموم کرد و تنها جمله‌یی که تحویلش داد این بود «برو گمشو حالم ازت بهم می‌خوره، حالا چه جوری می‌خوای ثابت کنی من و تو با هم بودیم؟»

... و دختر رفت و تو کوچه پس کوچه‌های بی‌رحم آوارگی گم شد، اونقدر که دیگه خودش هم نمی‌تونه خودشو پیدا کنه.

... سلام، خیلی وقته اومدی، دیر کردم؟... صدای فرزین دختررو از گذشته‌ها بیرون کشید... سلام، نه زیاد هم دیر نکردی، بریم؟... بریم... و صبح روز بعد کنار اون بستر پر از گناه یه جمله‌ی کوتاه روی یه تیکه کاغذ دیده می‌شد: ... حق کثافتایی مثل شما همینه، فرزین! تو آلوده شدی و من از این بابت بسیار خرسندم و دختر... راستی یادم رفت بگم اسم این دختر «سمیراست»...

**مینا (گلبرگ)**

### این بار آنهایی که نگرانند بخوانند

# هیچ چیز ارزش نگرانی را ندارد!

از بهاره مهرنژاد

## اگر می‌گویید نه!

**اگر احساس «نگرانی» می‌کنید، اگر فکر می‌کنید که دلتان برای یک «خودکشی» جانانه(!) لک زده، اگر احساس می‌کنید که حوصله هیچ چیز و هیچ کسی را ندارید، و بیماری در چند قدمی شماست(!)**

**باور کنید ۱. خواندن این صفحه ۲. تکرار کلمات جادویی‌اش ۳. به کار بستن پندهای بازگو شده‌اش از شما انسانی شاد و بشاش خواهد ساخت، می‌گویید نه(!) بخوانید تا به شما ثابت شود.**

آیا براستی فکر کرده‌اید که بیش از نیمی از نگرانی‌های امروز که باعث برهم ریختگی زندگی و کانون خانواده می‌شود، مربوط به فردایی است که از چگونگی وقوع آن بی اطلاعیم؟

در حال حاضر بیش از نیمی از ما انسان‌ها بعد از کار روزانه، با سردرد شدیدی توام با نگرانی و تشویش به خانه بر می‌گردیم و روز بعد این درد را به صورت کابوسی در ذهنمان مجسم می‌کنیم، ما همیشه در این اندیشه‌ایم که فردا چه می‌شود، همیشه در زندگی نگران چگونه پاسخ دادن به صاحبکار، صاحب خانه و گاه طلبکار هستیم و هرگز وقتی برای لذت بردن از زندگی نمی‌یابیم.

**پروفسور ویلیام آسلر** روانپزشک استاد دانشگاه آکسفورد در مقاله‌ای با عنوان «**دم غنیمت است!**» می‌نویسد: «در مراحل زندگی در آهنینی بر روی گذشته، آن دیروزی که دیگر وجود ندارد ببندید و همین طور پرده‌ای فولادین به روی آینده، فردایی که نیامده است بکشید. آن وقت با اطمینان خاطر امروز را بگذرانید. گذشته را به حال خود بگذارید تا در مرگ و نیستی مدفون شود. وقتی بار مشکلات آینده برغم و اندوه گذشته اضافه شود، با خود شکست و محرومیت و رنج بهمراه می‌آورد و در نتیجه قوی‌ترین اشخاص را نیز خرد می‌کند. پس پرده‌ای بین این دو هیولای عظیم یعنی گذشته و آینده بکشید و امروز را از فردا جدا سازید.»

البته شاید خواندن این کلمات به شما بفهماند که **دکتر آسلر** می‌گوید، نباید قدمی برای آینده برداشت، ولی بلعکس، نظر وی بدین گونه است که بهترین وسیله تهیه مقدماتی برای آینده، این است که کار امروز را همین امروز، آن هم به طور شایسته و دلپسند انجام دهیم، این یگانه راهی است که خوشبختی ما را در آینده نیز تامین می‌کند.

چرا که پروفسور آسلر در یکی از کنفرانس‌های خود در دانشگاه آکسفورد، درباره خانمی صحبت می‌کند که با فوت شوهرش در سال ۱۹۹۷ گرفتار نگرانی و اندوه می‌شود و به علت فقر نامه‌ای به صاحب کار قبلی خود می‌نویسد و با کمک او دوباره شغل سابقش را که فروش کتاب در مدارس روستایی بوده است، آغاز می‌کند.

این خانم که یکی از بیماران دکتر آسلر به شمار می‌رود، در نامه‌ای به دکتر آسلر می‌نویسد: «دو سال قبل از بیماری شوهرم هرچه داشتم، فروختم و یک اتومبیل خریدم و با آن مشغول به تهیه و کار کتاب فروشی شدم. فکر می‌کردم مسافرت در جاده‌های خارج از شهر غم و اندوه مرا تسکین خواهد داد، ولی تنهایی بیش از حد مرا می‌آزرد و فکر می‌کردم دیگر ادامه زندگی از توان من خارج است! بعد از فوت شوهرم در بهار سال ۱۹۹۷، وضع بد مدارس و بدی جاده‌ها و نیز تنهایی دست

بهم داده تا من تصمیم به خودکشی بگیرم.

من هر روز صبح از ترک کردن بستر و پی کار و زندگی رفتن وحشت داشتم، از همه چیز می‌ترسیدم و بیم آن داشتم که حتی نتوانم کرایه اتومبیل را به موقع بپردازم و یا اجاره اتاقم عقب بیفتد.

تا حدی که پیدا کردن لقمه نانی برای رفع گرسنگی هم برایم کابوسی شده بود و فقط تنها چیزی که مرا از خودکشی وا می‌داشت، علاقه یگانه خواهرم به من بود و می‌دانستم بعد از مرگ من وی بسیار تنها می‌شود. در این موقع بود که مقاله‌ای توجهم را جلب کرد و از نگرانی نجاتم داد و مرا به خوشبختی رساند، در این مقاله نوشته بود: هر روز برای مرد عاقل زندگی تازه‌ای است. من این مجله را از روزنامه کندم و در شیشه جلوی اتومبیل چسباندم تا همیشه در نظرم باشد. کم کم دریافتم که زندگی کردن برای یک روز آن قدرها سخت نیست و این هنر را آموختم که گذشته را از یاد ببرم و برای آینده نیز نگران نشوم. اکنون نیز با رفع تمامی نگرانی‌هایی که از آینده داشتم، مشغول اداره کتابفروشی کوچک در استان «میسوری» هستم، قسط اتومبیلم نیز در حال تمام شدن است و قصد دارم چند ماه دیگر مکان بهتری را برای اقامت انتخاب کنم!»

> **بزرگترین جنایتی که انسان در حق خود می تواند بکند «نگرانی» است. نگرانی می تواند عامل اصلی ترس و جنون و بیماری های قلبی باشد و حتی می تواند اشخاص محکم و خونسرد را هم زمین گیر کند**

دکتر آسلر، در ادامه سخنان خود می‌گوید: این حقیقت که نگرانی و اضطراب به تمامی بدن اثر گذاشته و باعث بروز بیماری می‌شود را نباید از یاد برد، البته ممکن است خدا از گناهان ما بگذرد، اما سلسله اعصاب دست از سر ما بر نمی‌دارد.

بزرگترین جنایتی که انسان در حق خود می‌تواند بکند «نگرانی» است. نگرانی می‌تواند عامل اصلی ترس و جنون و بیماری‌های قلبی باشد و حتی می‌تواند اشخاص محکم و خونسرد را هم زمین گیر کند.

بخصوص خانم‌ها بایستی بدانند، کمتر چیزی مثل نگرانی قادر است زیبایی صورت یک زن را زایل کند، نگرانی صورت را چروکیده می‌کند، باعث می‌شود زانوی غم بغل بگیریم، دستها را زیر چانه بگذاریم و میزان چروک‌های صورتمان را افزایش دهیم!!

دکتر ویلیام آسلر خطاب به مخاطبان خود می‌گوید: اگر می‌خواهید نگرانی را از خود دور کنید، حساب هر روز را جداگانه نگهدارید، برای آینده شور نزنید و هر روز تا شام را به خاطر همان روز زندگی کنید. هرگاه با مشکلی مواجه شدید، از خود بپرسید که بدترین نتیجه آن در صورت وقوع چه خواهد بود؟ خود را ذهناً برای بدترین عواقب آماده سازید. آن وقت با آرامش خاطر در اصلاح آن بالاتر از سیاهی که ذهناً قبولش کرده‌اید بکوشید. به خاطر بیاورید با نگران شدن چه لطمه‌ای به سلامتی شما وارد می‌شود و پیشه وری که نداند چگونه به جنگ نگرانی رود، جوان می‌میرد. اما باید آشنا باشید که...

## چگونه آماده جنگ شوید

پروفسورآسلر راههای مقابله با نگرانی را در دانستن سه مرحله خلاصه کرده است:

۱ـ درک حقیقت

۲ـ تجزیه و تحلیل حقیقت

۳ـ مرحله تصمیم و عمل کردن به آن.

بدون درک حقیقت هر چه خود را بیازاریم، جز تشدید پریشانی و اغتشاش فکر بهره‌ای نخواهیم برد. نصف بیشتر نگرانی‌های دنیا را کسانی بوجود می‌آورند که می‌کوشند قبل از به دست آوردن دانستنی‌های کافی درباره آنچه در پیش دارند تصمیم خود را بگیرند. اگر ما درباره مشکلی که در روز سه شنبه آینده برایمان پیش خواهد آمد دلواپس نباشیم، حتی برای تصمیم گرفتن هم اقدام نکنیم، بلکه در طی این مدت افکار خود را در آن موضوع متمرکز سازیم و اطلاعات خود را درباره آنچه که باعث نگرانی شده است تکمیل کنیم و تا فرا رسیدن آن ساعت معین، مطلب را درک کنیم، مشکل ما بخودی خود حل خواهد شد. بنابراین اولین دستور برای حل مشکلات این است که واقعیت امر را بفهمیم و برای حل مشکلات خود ـ پیش از آن که عوامل موثر در آن را گرد نیاورده‌ایم ـ نگرانی بخود راه ندهیم. سپس موضوع نگرانی را به دقت شناسایی کرده و راه حل‌های مقابله با آن را یافته و در ذهن ثبت کنیم. بعد از این افکار، مهمترین مرحله که مرحله تصمیم گیری است به سراغ ما خواهد آمد. بارها تجربه ثابت کرده است که رسیدن به مرحله تصمیم چه قدر موثر بوده و در زندگی ارزش دارد، نرسیدن به مقصود و هدفی ثابت و عدم توانایی در رفع بلاتکلیفی و حیرت است که اغلب اشخاص را به اختلالات عصبی دچار کرده و به سمت دوزخ زندگی هدایت می‌کند.

به گفته پروفسور آسلر، هنگامی که تصمیمی گرفته شد و بی درنگ اجرا گشت مسئوولیت و تشویش و دغدغه از عواقب را برطرف می‌سازد. او همچنین عقیده دارد که هر وقت یک تصمیم دقیقی که متکی بر حقایق امر است اتخاذ شد باید فوراً به مرحله اجرا درآید، شک و دودلی در آن بی معنی است و بی جهت وقت خود را نباید در تجدید نظر و شک و تردید تلف کرد، زیرا از خود مشکوک بودن نگرانی ایجاد کرده و باعث عدم اجرای تصمیمات می‌شود. موقعی که تصمیمی دقیق و درست پس از مطالعه و تحقیق اتخاذ کردید، دیگر به گذشته نگاه نکنید و برای اجرای آن مستقیماً به پیش روید. ■

# جدول

**اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۳**

۱ـ آقای محمدرضا شاهد از مازندران(ساری)
۲ـ آقای حسن فروغی شجاعی از آذربایجان شرقی جلفای ارس

**از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد**

**زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها**

## جدول اطلاعات عمومی

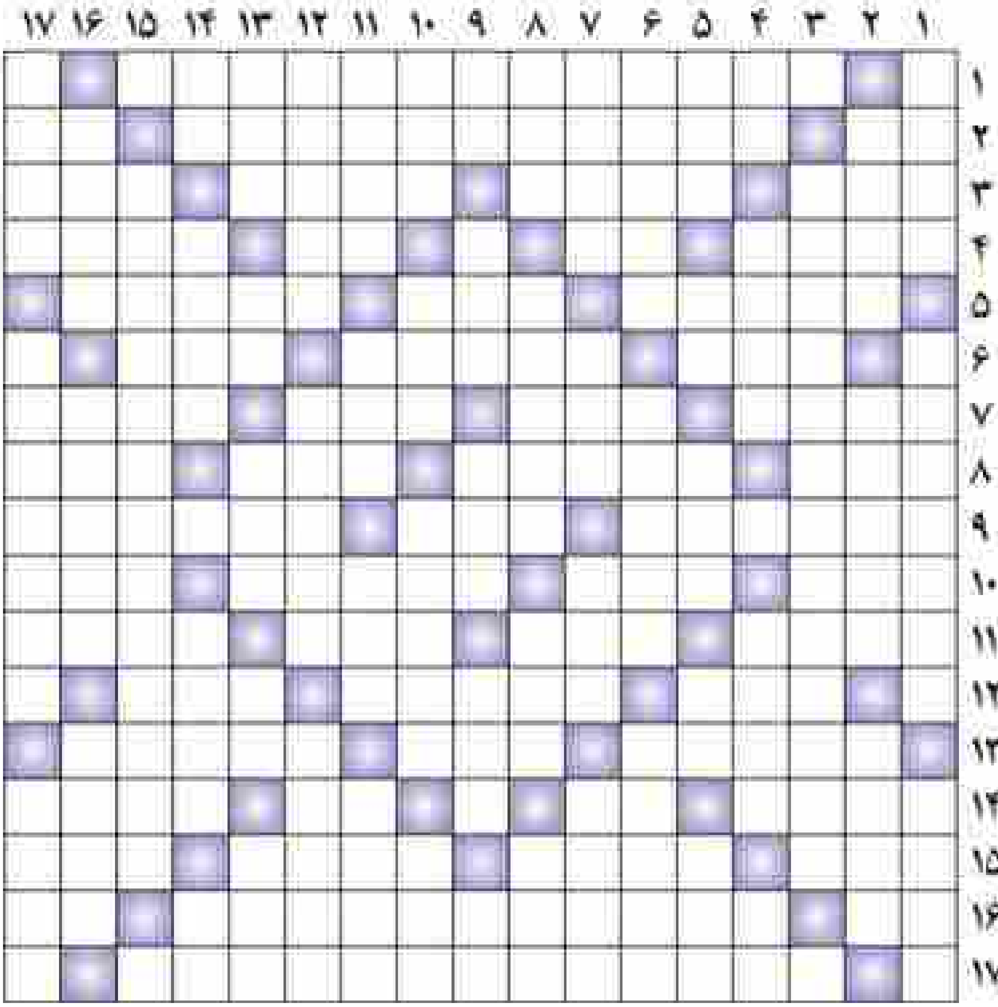

### افقی:

۱ـ نام و شهرت قهرمان زن در کتاب معروف «برباد رفته» ۲ـ نام یکی از سه خواهر «برونته» ـ نخست وزیر اسبق سریلانکا ـ خیس و آبدار ۳ـ دورویی ـ از سبزی‌های معطر در برنج ـ بخار آب گرم ـ رشته کوهی در آفریقای جنوبی ۴ـ بدخو و بدسرشت ـ علامت تاءسف ـ عدد منفی ـ نژاد ایرانی ۵ـ محل نگهداری کالا ـ صحرا و بیابان ـ شهری در ایتالیا ۶ـ از نقاط خوش آب و هوای اطراف تهران ـ آفتابه به لسان قدیمی‌ها! ـ ترش و شیرین ۷ـ تکرارشده ـ بزرگترین آبراهه جهان ـ برنده جایزه نوبل ۱۹۶۶ از سوئد ـ یکی از گازهای معروف ۸ـ از انواع تیغ ریش‌تراشی ـ حفره‌هایی در بالای بینی که به مغز راه دارد ـ صدای بم و گرفته در موسیقی ـ عبای بلند و شنل مانند ۹ـ سازمانی در هواپیمایی کشورمان ـ رفیق همیشگی و همراه رُفت ـ هیچ کاری بدون آن امکان‌پذیر نیست ۱۰ـ اسب چاپار ـ سوراخ شکم ـ رودی در یوگسلاوی که هشت کشور را سیراب می‌کند ـ خالی و مملو از هوا ۱۱ـ در جمع اسیران و سوره قرآنی درباره بندیان ـ آلوی ترشی ـ نژاد ایرانی ـ رودی در کشور عراق ۱۲ـ متکدی ـ دستش توی جیب دیگران است! ـ ورزش اعیان ۱۳ـ یکی از شهرهای استان فارس ـ میوه تلفنی! ـ از تیم‌های فوتبال دانمارک ۱۴ـ «می» است و اثری دلنشین از شارل بودلر ـ کافی است ولی به زبان گیلکی ـ آب قابل وضو ـ گوشه و کنار کهکشان تا بی‌نهایت! ۱۵ـ دستور است و کار امیران است! ـ تکه تکه و قطعه قطعه شده ـ از وسایل ضروری آشپزخانه ـ از درآوردنی‌ها نابجا! ۱۶ـ صریح و بی‌پرده ـ فیلمی دیدنی از «یلماز گونی ترک» ـ درخت زبان گنجشک ۱۷ـ کارگردان معروف فیلم «اسپارتاکوس» با شرکت کرک دوگلاس.

### عمودی:

۱ـ هویدا و آشکار ـ پایتخت سوازیلدز ـ برنده جایزه پلیتزر ۱۹۷۵. ۲ـ شاعر شعرنو و بنیان‌گذار این نوع شعر ـ آستان ورودی درب خانه ـ روپوش مدارس دخترانه در دهه ۵۰ و قبل از آن ۳ـ فیلمی دیدنی از «جان استرجس» با شرکت استیو مک‌کویین ۴ـ دشنام و ناسزا ـ مُبلغ و پیام‌آور ـ راه و رسم و سنن ـ بنیان و ارکان ۵ـ کلمه‌ای در مقام آرزو ـ عزیز عزیزان همه کس ـ دیدنی است، اما در ارتش ـ نام به ترکی ـ آداب به‌جا مانده از گذشته ۶ـ پرتو و رشته‌های بیشمار نور ـ از ماه‌های سریانی در بهار و نام مدلی در ماشین وطنی ـ و اینهم نام نوعی موتوسیکلت رهوار ۷ـ در یک صف و رسته ـ اشاره به نزدیک ـ علیل شده و ناتوان ـ راکد و مسکوت مانده ۸ـ از القاب انگلیسی ـ روشی در جداسازی مواد از هم ـ مرزبان و سرحد ـ رام و آموخته شده ۹ـ یک لنگه در ـ از مشتقات نفت در جاده‌سازی ـ بهره و نفع ـ برنده جایزه نوبل ۱۹۷۶ از آمریکا ـ ماه سرآغاز سرما ۱۰ـ نامی برای زنان اقلیت ـ سکوت به سبک بیمارستانها ـ نی هندی ـ درخت انگور! ۱۱ـ مخترع فیوز انفجار ـ چارچوب عکس ـ همان آتش است ـ نویسنده فرانسوی خالق «بیگانه» ۱۲ـ بلوا و آشوب ـ خرمن و هاله ماه ـ رمانی خواندنی از ماکسیم گورکی ۱۳ـ انعکاس صدا ـ مرکز ایتالیا ـ نوعی فلز که مسبب سل است ـ موریخته و طاس ـ از بین رفته و تباه شده ۱۴ـ راه کوتاه میانبر! ـ برتر و ارجمند و گرامی ـ عوام اصطلاحاً به میدان می‌گویند اگر دو حرف آخر جابجا نشده بود ـ حرف دهن کجی است و تکرار حرف آخر ۱۵ـ کاشف نامدار تئوری انفجار اتم ۱۶ـ کرم کدو ـ آدمیان و انسانها ـ هنرپیشه فیلم دزد بغداد ۱۷ـ از تیم‌های معروف فوتبال هلند ـ از معابد باستانی دوران سامانیان، و نیز نامی برای دختر خانم‌ها ـ قسمت برآمدگی از دم گل.

**جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد**

### حل جدول ۳۱۴۳

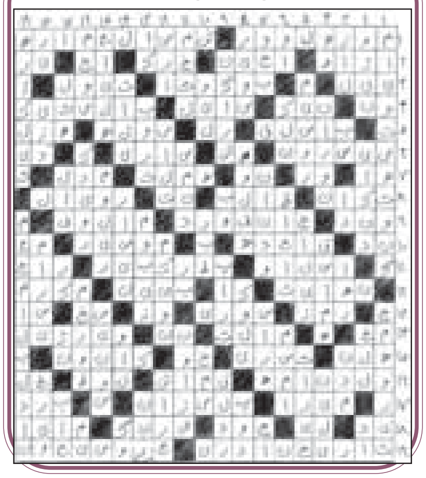

با هوش خود
کنار بروید

سیروس گنجوی

## تمرین الفبای فارسی **پیام زندگی!**

هنگام حروفچینی یک گفته نغز، ناگهان جعبه مخصوص حروف، جابه‌جا شد و کلیه حروف، یکی جلو رفتند. حاصل کار، این پیام عجیب و غریب بود که هیچ کس نتوانست از آن سر دربیاورد. آیا شما می‌توانید با درنظر گرفتن ترتیب الفبای فارسی، هرکدام از حروف را یکی عقب‌تر ببرید تا این پیام زیبا را که درس آموزنده‌ای برای زندگی است کشف کنید. برای راهنمایی شما می‌گوییم که حرف (ب) می‌شود (الف) و اولین کلمه این پیام یعنی «باو» می‌شود «این». بقیه را خودتان کشف کنید و در زیر تصویر بنویسید. توجه داشته باشید که به جای (الف) باید حرف (ی) بگذارید.

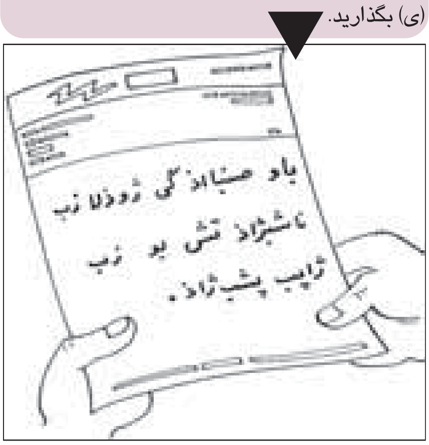

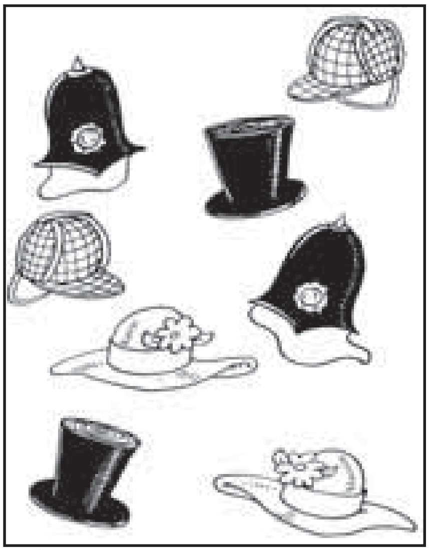

## کلاه ناجور را پیدا کنید

در اینجا چهار نوع کلاه را می‌بینید که دوبه‌دو با هم جفت هستند. فقط یکی از کلاهها با جفت خود کاملاً شبیه نیست و با آن یک اختلاف دارد. آیا می‌توانید این کلاه را پیدا کنید؟

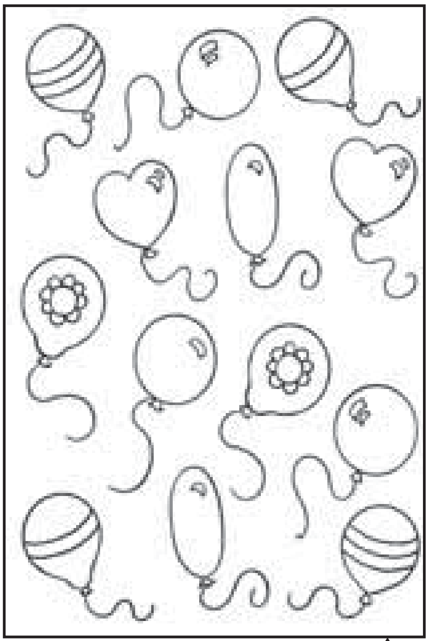

## بادکنک تنها را پیدا کنید

در اینجا تعدادی بادکنک را می‌بینید که به جز یکی، بقیه دو به دو با هم جفت هستند. آیا می‌توانید بادکنک تک افتاده را در میان این ۱۳ بادکنک پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

## کلوچه من چقدر وزن دارد؟

کلوچه من سه برابر کلوچه خسرو است و کلوچه خسرو دو برابر کلوچه علی است. اگر کلوچه من ۱۸۰ گرم وزن داشته باشد، وزن کلوچه علی چقدر است؟

## آیا می‌دانید؟

**آیا می‌توانید به این پنج سؤال پاسخ دهید؟**

۱ـ دو کشوری که تونل «سیمپلون» آنها را به یکدیگر مربوط می‌سازد چه نام دارند؟
۲ـ مردم انگلستان در کدام سمت جاده رانندگی می‌کنند. راست یا چپ؟
۳ـ اگر گاز را متراکم کنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟
۴ـ قایق اسکیموها چه نامیده می‌شود؟
۵ـ کسی که به جامعه فاقد دولت و حکومت اعتقاد دارد چه نامیده می‌شود؟

## با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این نقش را رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط دو بار عبور نمایید. با اندکی فکر و حوصله و تمرین، موفق به انجام این کار خواهید شد.

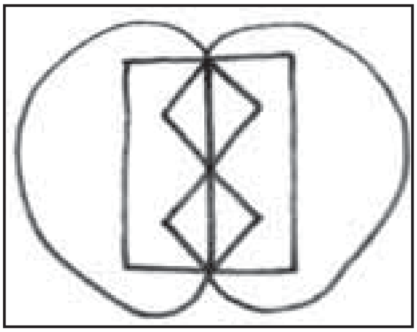

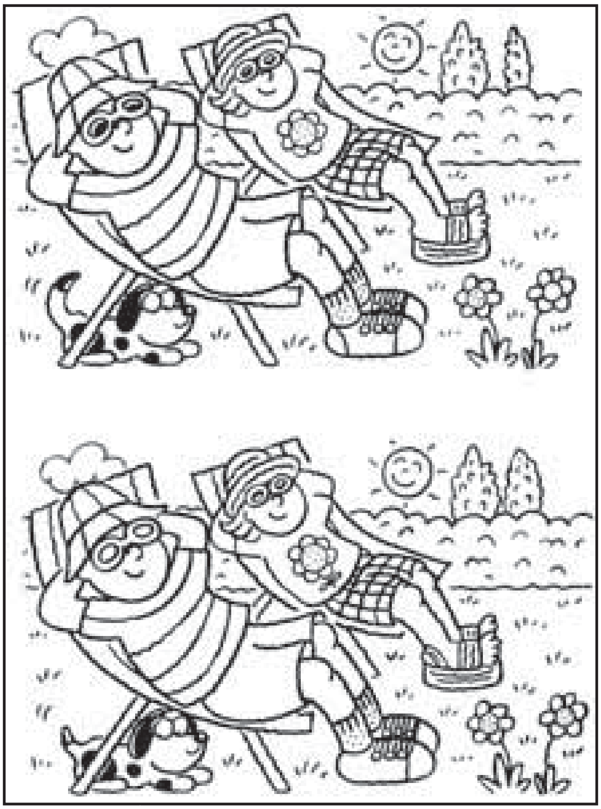

## ۱۲ اختلاف در تابستان!

این خانم و آقا، همراه سگ کوچکشان برای استراحت به کنار دریا آمده‌اند تا از فواید طبیعت بهره‌مند شوند. پسر آنها که ذوق نقاشی دارد، دو تصویر از آنها نقاشی کرد. اما وقتی این دو تصویر را کنار هم گذاشت متوجه شد که کاملاً شبیه نیستند و در ۱۲ مورد با هم اختلافهای جزیی دارند. آیا شما می‌توانید با اندکی دقت این اختلافها را پیدا کنید؟

بهترین راه پیش بینی آینده، ساختن آن است

# گشتی در دنیای خبرها

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

## فیلم‌ها به روایت گیشه

| | | |
|---|---|---|
| زهر عسل | ۷۰ روز | ۲۳۶ میلیون تومان |
| هم‌نفس | ۵۵ روز | ۱۲۲ میلیون تومان |
| باج‌خور | ۵۵ روز | ۹۱ میلیون تومان |
| جوجه اردک من | ۳۵ روز | ۸۹ میلیون تومان |
| شهر زیبا | ۴۰ روز | ۶۲ میلیون تومان |
| معادله | ۲۰ روز | ۳۹ میلیون تومان |
| برگ برنده | ۵ روز | ۱۳ میلیون تومان |
| مصائب مسیح | ۷۵ روز | ۵۸ میلیون تومان |

## پیک‌نیک در جهنم

حسن برزیده فیلمساز سینمای دفاع مقدس به زودی ساخت جدیدترین فیلمش را با عنوان «پیک‌نیک در جهنم» آغاز می‌کند.

کار جدید برزیده چون کار قبلی‌اش در ژانر دفاع مقدس است و قصه خانواده‌ای را روایت می‌کند که می‌خواهند از مناطق جنگی خارج شوند اما...

## ازدواج به سبک ایرانی

سعید کنگرانی پس از ۲۵ سال دوری از سینمای ایران، با فیلم «ازدواج به سبک ایرانی» به کارگردانی حسن فتحی به عرصه سینما بازگشت.

او در این فیلم با داریوش ارجمند، فاطمه گودرزی، شیلا خداداد، لادن طباطبایی، محمدرضا شریفی‌نیا و... همبازی است.

## مه پشت پرده!

جهانگیر الماسی چندی پیش بازی در سومین فیلم بلند پرویز شیخ طادی با عنوان «پشت پرده مه» را به پایان رساند.

رزیتا غفاری، علیرضا شیخ‌الاسلامی، فاطمه طاهری و... دیگر بازیگران این فیلم بودند.

پشت پرده مه به تهیه‌کنندگی محمد خزاعی ساخته شده است و قرار است در جشنواره کودک اصفهان به نمایش درآید.

## یک قصه عشقی سیاسی!

«رسم عاشقی» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی است که در ۲۶ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای برای شبکه پنج سیما در دست تهیه است.

این مجموعه قرار است در ماه مبارک رمضان پخش شود و راوی یک قصه عشقی ـ سیاسی است و در کنار آن ورود نیروهای متفقین در سال ۱۳۲۰، قحطی سنگینی که بر شهرها حکمفرماست، برکناری رضاشاه و چند اتفاق دیگر به تصویر کشیده می‌شود.

رسم عاشقی را سعید سلطانی می‌سازد.

سروش صحت، لاله اسکندری، مینا جعفرزاده، جمشید جهانزاده، فرهاد بشارتی، مهوش وقاری، افسانه پاکرو و... بازیگران این مجموعه هستند.

## اخبار کوتاه دنیای هنر

✓ اولین فیلم D.V.D مؤسسه پرده نقره‌ای از فیلم سینمای عشق فیلم تهیه شده که از ۳۰ تیرماه به بازار عرضه شد.

✓ پس از تحقیقات و آمارگیری که توسط ارشاد انجام شده مشخص شد: حدود بیست میلیون نفر فیلم «مارمولک» را دیده‌اند و سه میلیون سی.دی هم از این فیلم نزد مردم موجود است.

✓ فیلم و سی.دی نمایش «شب هزار و یکم» آخرین کار بهرام بیضایی پاییز امسال منتشر می‌شود.

✓ فیلمبرداری «رازها» آخرین کار محمدرضا اعلامی، در جزیره کیش به پایان رسید.

✓ داریوش فرهنگ، پاییز امسال فیلم جدید سینمای خود را با عنوان «بوی خوش شالیزار» جلوی دوربین می‌برد.

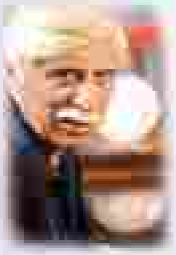

✓ فیلمبرداری و یا در اصل بازسازی فیلم «قیصر» آذرماه سال جاری به کارگردانی بهروز افخمی آغاز خواهد شد.

✓ جشنواره فیلم دفاع مقدس آذرماه سال جاری در شهر اصفهان برگزار می‌شود.

✓ حال عمومی رضا ایران‌منش خوب است اما او نگران حال پدرش است که این روزها حال و روز خوشی ندارد.

✓ شهرک سینمای هشتگرد با مشارکت فنی و مالی آلمان، استرالیا و اتریش ساخته خواهد شد.

✓ فیلمبرداری «پوکر» به پایان رسید. پارسا پیروزفر، امین حیایی، محمدرضا شریفی‌نیا و... بازیگران این فیلم هستند.

✓ انجمن حمایت از بیماران اسکیزوفرنیا با همکاری خانه هنرمندان از سازندگان فیلم سینمایی «هم‌نفس» تقدیر کردند.

## گفتگو با اسدالله یکتا
## بازیگر قدیمی تئاتر، تلویزیون و سینما

اشاره:

«اسدالله یکتا» همان کوچولوی بازیگری که به دلیل فیزیک و شرایط ظاهری‌اش خواسته یا ناخواسته بیشتر در نقش‌های طنز ظاهر شده، چند وقتی است که از او خبری نیست. اما اگر برحسب اتفاق شما هم او را درحال سیگارفروشی در خیابانها مشاهده کنید به یاد خواهید آورد که او عید امسال با بازی در سریال (اُمثبت) میهمان خانه‌های شما بود.

**◀بعد از فیلم (گاهی به آسمان نگاه کن) و سریال (اُمثبت)، باز هم قرار است اسدالله یکتا را چند وقتی در عرصه هنر و بازیگری نبینیم؟**

◀◀چرا، یک سریال دیگر هم به نام (عکاسخانه) دارم که قرار است پخش شود.

**◀راجع به عکاسخانه توضیح می‌دهید؟**

◀◀سریال عکاسخانه، کاری نیست که بتوان از کنارش پولی به دست آورد، فوقش صد تومان به ما بدهند که اگر خرج مالیات و عوارض را از آن کم کنیم، چیزی باقی نمی‌ماند. درواقع هیچ جوری نمی‌شود روی آن حساب کرد.

**◀فکر می‌کنید چه کسی مقصر است؟ درواقع سؤالم را این‌طور طرح می‌کنم که دولت باید چه کار کند تا هنرمندانی مثل شما را راضی نگه دارد؟**

◀◀باید آب باریکه‌ای برای ما دست و پا کند...

**◀مگر شما حقوق و یا مستمری ثابتی ندارید؟**

◀◀بعضی‌ها شنیدم که حقوق می‌گیرند، اما مثل اینکه هنوز نوبت من نشده است...

**◀اولین باری که روی صحنه تئاتر رفتی یادت هست؟**

◀◀اولین کارم، داستانی بود به نام «پارس‌نو» که کارگردانی آن را (اکبر عبدی) به عهده داشت. یادم هست که خیلی تشویقم کردند و برایم دست زدند.

**◀همان اکبر عبدی معروف؟**

◀◀نه، شخص دیگری به همین نام که کارگردان بود.

**◀بعد از آن کار تئاتر را چطور ادامه دادید؟**

◀◀از آن به بعد، دیگران هم به سراغ من آمدند و دو سالی فعالیت کردم. با اینکه ۴، ۵ سالن تئاتر در لاله‌زار بیشتر نبود، اما من در تمامی آنها کارکردم.

**◀آن زمان مردم چه استقبالی از کارهای شما می‌کردند؟**

◀◀خاطرم هستم، آنقدر تماشاچی به سالن می‌آمد، که جای سوزن انداختن نبود. همه می‌گفتند: با بودن این کوچولو تئاتر، شلوغ‌تر شده.

**◀اولین فیلم سینمایی که بازی کردید، برمی‌گردد به دوران قبل از انقلاب...**

◀◀بله در آن زمان مدیر تهیه‌ای به نام «ایرج صفدری» به من گفت: می‌آیی با ما همکاری کنی؟ با اینکه تا آن زمان فیلم بازی نکرده بودم، پذیرفتم. از همان کار، تقریباً بازی من روی غلتک افتاد. چند صباحی بروبیا داشتم و به قول معروف، با شاه

# من از رضا مارمولک بهتر بازی می‌کردم

گفتگو از:
مریم درستانی

**با یکتا از وضعیت بازیگری و دلایل کمرنگ بودن حضور او در این عرصه صحبت کردیم که بد نیست گفتگو را همانطور عامیانه از زبان خودش بخوانید:**

«فالوده» نمی‌خوردم. تمام خیابانها به خاطر من بند می‌آمد، امضا روی امضا، عکس روی عکس، از محل کار تا محل خانه مردم دست از سرم برنمی‌داشتند.

**◀درحال حاضر شرایط بازیگری در سینمای ما به چه شکل است؟**

◀◀گویا بازیگری باندبازی است و پارتی‌بازی. هر کسی که می‌خواهد بازیگر شود، پول هم می‌دهد که برود جلوی دوربین. به همین دلیل است که یکسری قدیمی‌ها از کار عقب افتادند، مثلاً من حتی حاضر نیستم مجانی کار کنم. چون نه کمبود شهرت دارم، نه کمبود جلو دوربین رفتن. الان با اینکه از لحاظ مادی در مضیقه هستم، قرارداد می‌بندم که اینقدر می‌خواهم.

**◀این شرایط کفاف زندگی شما را می‌دهد؟**

◀◀نه، من در بیابانهای ورامین زندگی می‌کنم، سه ساعت و خرده‌ای طول می‌کشد تا برای کار به تهران بیایم و تقریباً همین مدت هم برمی‌گردم. آنقدر خسته و کوفته می‌شوم که پاهایم مال خودم نیست. وقت نمی‌کنم به هیچ کاری برسم.

**◀آقای یکتا چگونه وارد دنیای بازیگری شدید؟**

◀◀من از ۱۶ سالگی وارد این کار شدم. یک روز برای دیدن برنامه، به لاله‌زار رفته بودم. در آنجا با یک کارگردان تئاتر به نام «آقای صفدری» آشنا شدم و او از من تقاضا کرد که تست بازیگری بدهم. بعد از چند جلسه‌ای که در تئاتر کار کردم از من خوششان آمد.

**◀در چه بازی نقشی درام داشتید و یا چه نقشی باعث شد به این ژانر هم علاقه‌مند شوید؟**

◀◀در فیلمی به نام (احساس داغ) با (ایرج رستمی) حرفم شد، یکی زد توی گوش من، قهر کردم و رفتم خودکشی کنم. خودم را انداختم جلو ماشین و شروع به گریه کردن کردم. آنقدر دیگران متأثر شده بودند و تعجب کردند که چطور توانستم این نقش را بازی کنم.

**◀چرا هنرپیشه‌هایی که تجربه بیشتری در این حیطه دارند کمتر بازی می‌کنند، اما بازیگرهای جوان که شاید تحصیلات هم ندارند، و کم تجربه‌اند، بیشتر فعالیت دارند؟**

◀◀همانطور که گفتم، جوانهای الان پول می‌دهند که آرتیست باشند، اما وقتی که روی غلتک افتادند، باید زرنگ باشند و فکر آینده‌شان باشند که بدبخت نشوند. چون ما قدر پولی که داشتیم، ندانستیم. به همین خاطر نه پولی داریم، نه مغازه‌ای، نه خانه‌ای...

**◀بهترین خاطره‌ای که از کارتان دارید چیست؟**

◀◀در پشت صحنه فیلمی فردین خدابیامرز، درس خوبی به من داد. آقافردین به من گفت: آقا یکتا نبینم احساس غریبی کنی! آمد مرا بغل کرد و گفت: می‌آیی با من کشتی بگیری؟ گفتم: من کوچکتر از آنم که با شما کشتی بگیرم. اما او من را بغل کرد و یک دور زد و شوخی و خنده‌ای هم کرد و به مدیر تولید گفت یک چایی برای من بیاورد. اما جوانهای الان، با اینکه من ۴۵ سال دارم از من توقع سلام دارند. چرا؟ چون می‌گویند این کوچولو است. ولی این رسمش نیست.

**◀آقای یکتا ناراحت نمی‌شوید به شما می‌گویند کوچولو؟**

◀◀نه، کوچولو هستم دیگه! مگه بزرگم؟! کج که نیستم، یک چیز طبیعی است، کار دیگری هم از دستم برنمی‌آید، نمی‌دانم می‌دانید من سیگار و این چیزها می‌فروشم.

**◀بله، اما چرا این کار را انتخاب کردید؟**

◀◀کار سبک و راحتی است. نه بنایی از دستم برمی‌آید، نه مهندس هستم، نه قدم به ماشین می‌رسد که ماشین پاک کنم، با این کار خرج زن و بچه‌ام را راحت‌تر درمی‌آورم.

**◀درآمدش خوب است؟**

◀◀بد نیست، نسبت به بچه‌های دیگری که این کار را می‌کنند، بهتر درمی‌آورم! روزی ۴ - ۵ هزار تومان درمی‌آورم.

**اما جوانهای الان، با اینکه ۴۵ سال دارم از من توقع سلام دارند. چرا؟ چون می‌گویند این کوچولو است. ولی این رسمش نیست**

**◀بعضی‌ها معتقدند چون در عرصه بازیگری فعالیت دارید و یک هنرمند هستید، افت کلاس دارد که بخواهید سیگارفروشی کنید؟**

◀◀خوب بگویند من که کار زشتی نمی‌کنم. مثلاً اگر به فلان کارگردان بگویم دو هزار تومان به من قرض بدهد، خوب است؟! من روی پای خودم ایستاده‌ام.

**◀اقدامی از طرف مسوولین خانه سینما، وزارت ارشاد و یا خانه پیشکسوتان صورت نگرفته است؟**

◀◀نه، البته خانه پیشکسوتان قرار شده یک کارهایی بکند، اما من به وزارت ارشاد رفتم و گفتم، مردم وقتی مرا می‌بینند ناراحت می‌شوند و از من توقع سیگارفروشی ندارند. به راحتی گفتند، عیبی ندارد برو!!

**◀از فیلم‌های سینمایی جدید، کدام را دیده‌اید؟ مثلاً «مارمولک» را که آنقدر صدا کرد و زود هم برداشته شد نگاه کرده‌اید؟**

◀◀وقت که نمی‌کنم. ولی مارمولک به نظر من فیلم هنری و خاصی نبود. و فقط به خاطر سوژه‌ای که داشت، مورد توجه قرار گرفت. مثلاً خیلی‌ها می‌گویند پرویز پرستویی خوب بازی می‌کرد، اما نه! به نظر من نقش او عادی بود، هر کسی می‌توانست این کار را بکند.

**◀یعنی آقای پرستویی خوب بازی نکرد؟**

◀◀چرا ولی هرکسی هم می‌توانست این کار را بکند. کسانی مثل خسرو شکیبایی، و یا رضا کیانیان... و یا اگر فردین خدابیامرز بود، ایشان هم می‌توانست.

**◀و اگر آن نقش را به شما می‌دادند، بهتر از آن را بازی می‌کردید؟**

◀◀بله، چرا که نه، من همه‌جور نقش را می‌توانم دربیاورم.

**◀اهل کجایید؟**

◀◀اهل تهران هستم و سه راه سیروس به دنیا آمدم.

**◀به عنوان سؤال آخر، برای جوانهای الان که می‌خواهند وارد عرصه بازیگری شوند، چه توصیه‌ای می‌کنید؟**

◀◀فقط یک توصیه می‌کنم که جوانهای الان چند صباحی که بروبیا دارند، فکر آینده باشند، کار سینما و سریال همیشگی نیست. چند صباحی که رنگ و رو دارند، باید فکر خانه و زندگی باشند.

**◀و حرف آخر؟**

◀◀تشکر و ممنون از اینکه به یاد من بودید.

■

چگونه سپری کردن اوقات بیکاری هر کس، معیار مناسبی برای شناختن اوست

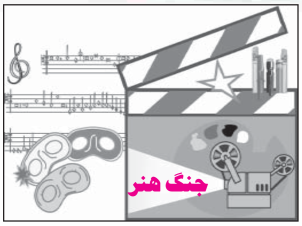

## اهالی بزرگ سینمای ایران

# با شما هستم

از: محمدرضا لطفی

متأسفانه تا به‌حال از نزدیک شهرک هالیوود را ندیده و با قوانین آنجا به‌طور دقیق آشنا نیستم. اما به وسیله آشنایی با چند سینماگر فارغ‌التحصیل آمریکا، مختصر اطلاعاتی از قوانین حاکم در قطب سینمای دنیا یعنی «هالیوود» به دست آورده‌ام، که البته برای من به غیر از آه و حسرت، ثمره دیگری نداشت.

به عنوان نمونه، قانونی را که در نظام سینمای آمریکا جاری است، برای شما بازگو می‌کنم:

در آن کشور، یک شبکه تلویزیونی وجود دارد که به دانشجویان رشته سینما بودجه‌ای هرچند مختصر می‌دهد تا برایش برنامه تلویزیونی و فیلم کوتاه بسازند تا به صورت شبانه‌روزی آنها را نمایش دهد. صاحبان کمپانی‌های بزرگ فیلمسازی هم چهارچشمی، برنامه‌های این شبکه را نگاه می‌کنند تا چنانچه استعدادهای نهفته در میانشان وجود داشته باشد، شکار کنند. سپس به هریک از این جوانان جویای نام، بودجه کمی اختصاص می‌دهند تا هر کدام، فیلم کوتاهی را بسازند.

دست آخر باز هم از میان فیلم‌های ساخته شده بهترین اثر را انتخاب می‌کنند و کارگردان آن را برای خلق فیلمی بلند آماده کرده و حسابی او را برای یک کار حرفه‌ای تعلیم می‌دهند.

**با استفاده از این روش به هر دو طرف سود بسیار بالایی می‌رسد. کارگردان جوان امکان ساخت یک فیلم بلند سینمایی را پیدا می‌کند و چه چیز از این بهتر، تهیه‌کننده هم از یک طرف تمام هزینه‌هایی را که صرف ساخت پانزده فیلم کوتاه کرده، از طریق فروش همان فیلم‌ها به شبکه‌های مختلف تلویزیونی در سراسر دنیا به دست می‌آورد. از طرف دیگر، مجبور به پرداخت دستمزد سنگین و سرسام‌آور به کارگردان جوان برای ساخت فیلم بلند سینمایی نیست.**

خب این فقط یک نمونه بسیار جزئی از قوانین سینمایی حاکم در آنجا است. حالا مقایسه کنید با دانشجویان سینما و فیلمسازان کوتاه ما که بیچاره‌ها برای پخش فقط یک بار فیلمشان از هر رسانه‌ای، چه کوشش‌ها و سختی‌هایی را متحمل می‌شوند و البته اکثر آنها هم بی‌نتیجه می‌ماند.

**اجازه دهید برای تکمیل عرایضم ماجرای دیگری را برایتان نقل کنم.**

چند ماه پیش وقتی مشغول تدوین فیلم مستند خودم بودم، در استودیو با کارگردانی که یکی از پنج ایرانی عضو سندیکای کارگردانان نظام استودیوی هالیوود بوده و چندین فیلم بلند سینمایی با پروداکشن نسبتاً عظیم تولید کرده است، آشنا شدم.

از آنجا که می‌دانستم به زودی به آمریکا باز خواهد گشت، سعی کردم تا حد امکان از وی درباره قوانین حاکم در آنجا اطلاعاتی کسب کنم، که ای کاش این کار را نمی‌کردم، چون فقط حسرت به همراه داشت.

**به یک خاطره از زبان خودش توجه کنید تا شما هم با من هم‌عقیده شوید:**

«در سیستم نظام استودیویی هالیوود برای هریک از اصناف ماهی یکبار ضیافت صبحانه وجود دارد. مثلاً کارگردانان هالیوود در یک روز بخصوص در محلی جمع می‌شوند و صبحانه‌ای کاملاً مجلل و باشکوه را در کنار یکدیگر صرف کرده و با هم صحبت می‌کنند.

زمانی که من بعد از ساخت چند برنامه تلویزیونی و با مشقت و سختی فراوان بالاخره موفق به عضویت در کانون کارگردانان شدم و اجازه ساخت فیلم بلند سینمایی در نظام استودیویی آنجا را برای من صادر کردند، به این ضیافت دعوت شدم. در آن زمان هنوز هیچ فیلمی نساخته بودم و تازه مقدمات فیلم اول را فراهم می‌کردم. وقتی وارد سالن میهمانی شدم، احساس غم و غربت عجیبی بر دلم چنگ انداخت، هیچ کس را نمی‌شناختم، درحالی که آنها همگی مشغول خنده و شوخی بودند. به ناچار صبحانه‌ام را خورده و در گوشه ای از سالن، با حالتی افسرده، مشغول نگاه کردن به بزرگان سینمای جهان شدم. بعد از چند دقیقه در کمال ناباوری **استیون اسپیلبرگ** را دیدم که به نزدم آمد و با خوشرویی تمام با من گفتگو کرد و گفت: شنیدم که قرار است فیلم اولت را بسازی! اصلاً نترس و مطمئن باش اگر توانستی به اینجا برسی، حتماً لیاقت ساخت یک فیلم قوی را هم داری و اگر کمکی هم از دست من برمی‌آید، بگو تا انجام دهم، حالا بیا بریم تا تو را به دیگران معرفی کنم.

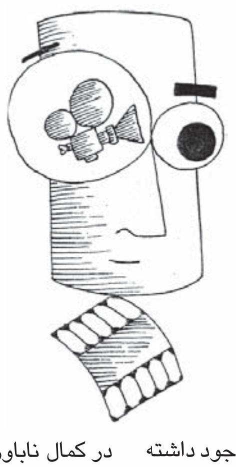

این طرز رفتار از سوی بزرگترین کارگردان دنیا با من سبب شد تا چنان روحیه‌ای بگیرم که با خود بگویم من می‌توانم فیلم بسازم و به بهترین نحو هم خواهم ساخت و بعد از آن، با عزمی قوی به پیش رفتم.»

حال این رفتار را مقایسه کنید با سینماگران ما که سایه خود و همکارانشان را با تیر می‌زنند. جلوی روی هم از یکدیگر تعریف و تمجید می‌کنند، اما در پشت سر با تبر به جان و ریشه هم افتاده و با آخرین قدرت درصدد قطع آن هستند.

به اعتقاد من اگر می‌بینید که سینمای آمریکا بازار دنیا را قبضه کرده، و در مقابل تنها بیست درصد فیلم‌های اکران شده در کشور ما قادر به بازگشت سرمایه هستند و بقیه با شکست مواجه می‌شوند، ریشه در این نوع رفتارها و اختلاف در سیستم مدیریتی دو طرف دارد.

---

## گزارشی از سفر معنوی پیشکسوتان هنر به حرم مقدس امام رضا(ع)

# اعزام هنرمندان به پابوس امام رضا(ع)

گزارش: مریم دُرستانی عکاس: هادی مختاریان

**هفته گذشته خانه پیشکسوتان هنر به همت شهرداری تهران، ۴۹ نفر از بازیگران عرصه تئاتر، تلویزیون و سینما را به پابوس امام رضا(ع) برد.**

ساعت پنج صبح است، همه در سالن دوم فرودگاه مهرآباد جمع شده‌اند. اولین کسی که با او برخورد می‌کنم، «اکبر دودکار» است.

«**مهری مهرنیا**» نفر بعدی است که با آن جثه کوچک و جمع و جورش همچنان تیز و باهوش به این طرف و آن‌طرف سرک می‌کشد. پروین سلیمانی و مهری ودادیان هم آمده‌اند. پرستو صالحی، شهره سلطانی، زهره حمیدی و پوران درخشنده نیز حضور دارند و کمی آنطرف‌تر «**محمد ورشوچی**» و همسرش آرام مشغول گفتگو هستند. (آنان تمثیل دو مرغ عشقی هستند که از هم جداشدنی نیستند، در طول سفر یک لحظه نمی‌دیدید که این دو از هم جدا باشند).

فرصتی دست می‌دهد و از **پروین سلیمانی** که همه او را با نام «طاهره چنگالی» می‌شناسند سؤال می‌کنم. او که از نابینایی در رنج است، می‌گوید: «من دو ماه پیش مشهد بودم، فقط به قصد زیارت رفتم و برگشتم، اما قسمت بود که دوباره در جمع هنرمندان به این سفر بیایم و با جان و دل دعوت خانه پیشکسوتان را قبول کردم.»

عصایش در دستانش می‌لرزد و می‌گوید: خدا خیر بدهد به خانم لرستانی.

**شهره لرستانی**، بازیگر فیلم سینمایی لیلی با من است و مددجوی سریال «به رنگ صدف» اینجا نیز به مدد هنرمندان پیشکسوت آمده است.

نگرانی را به وضوح می‌توان در چشمانش حس کرد، جایی که با صدای فلاش زدن و یا تیک تیک متوازن دوربین مختاریان (عکاس این سفر) حرفهایش دچار سکته می‌شود.

«**اکبر قدمی**» همان که خیلی‌ها به عنوان «معلم کرامت» در سریال سیمای خانواده او را می‌شناسند، بلیت‌ها را به هنرمندان می‌دهد. **رضا بنفشه‌خواه** هم که تأخیر داشت خودش را می‌رساند. همه، گل از گلشان می‌شکفد آقای بنفشه‌خواه آمد و با شوخی‌ها و مزه‌پرانیهایش همه را به نشاط آورد!

**هادی مرزبان** دست چپش را با یک دستمال سپید به گردن آویخته و **فرزانه کابلی** (همسرش) را در کنارش دارد. مرزبان به شوخی به بنفشه‌خواه می‌گوید: اگر می‌دانستم تو هم می‌آیی، من نمی‌آمدم!

مهری مهرنیا را روی ویلچر گذاشته‌اند تا به‌راحتی وارد هواپیما شود. و عبدالرضا زهره کرمانی مأمور است تا ویلچر او را به جلو براند. همچنان که او را به جلو می‌راند، از او می‌پرسم: چه شد که به سفر آمدید؟ مهرنیا که انگار ناآرام است، می‌گوید: مادر، بلیت منو دادند، آخه اسمم تو شناسنامه مهری نیست،... تا زمانی که بلیت‌اش به دستش برسد می‌گوید: خیلی خوبه... سفر امام رضا(ع)... خدا باعث و بانی این سفر را خیر بدهد...

بعد از شلوغی فرودگاه، هنرمندان پیشکسوت به داخل هواپیما هدایت می‌شوند.

**فضای داخل هواپیما سنگین و گرفته است. شهره سلطانی و پرستو صالحی، اسماعیل داورفر و زهره حمیدی و...** در کنار هم نشسته‌اند و صحبت می‌کنند و می‌خندند، **اسدالله یکتا** بازیگر کوتاه‌قامت سینما که در سریال (اُ مثبت) بازی داشت، نیز حضور دارد.

مهری ودادیان داخل هواپیما دچار کمردرد شدید می‌شود... آن‌طرف **جعفر بزرگی** درحال خواندن روزنامه است، از دور کفش‌هایش را نشانم می‌دهد و می‌گوید: زیپ آن کنده شده، بند هم ندارم، رسیدیم مشهد باید بند بخرم!!

بعد از یک ساعت تأخیر هواپیما که در فرودگاه مشهد متوقف می‌شود، عبدالرضا زهره کرمانی همان بازیگر فیلم سینمایی نسل سوخته، ویلچر هنرمندان را توسط دو نفر دیگر به جلو می‌راند. زهره‌کرمانی هم‌اکنون درحال بازی در سریال «آشیانه سیمرغ» به کارگردانی «شهرام اسدی» است. در شلوغی فرودگاه فرصت سؤال کردن پیدا نمی‌کنم. بعد از صرف صبحانه در «هتل مشهد» همهمه بیشتر می‌شود.

آقای علوی مسوول هماهنگی «شرکت خدمات اجتماعی و رفاهی»، هماهنگی‌های لازم جهت تفریح و گردش هنرمندان به طرقبه، طوس و فردوسی و... را فراهم کرده است. در مکانی میان (انبران و طرقبه) همهمه و شلوغی جمعیت، فرصت استراحت به هنرمندان را نمی‌دهد، هرجا که می‌رفتیم، بازار امضاء و یادداشت و... داغ بود!! مردم مشهد علاقه فراوانی به هنرمندان دارند، شب قبل از پرواز تا صبح، پشت در هتل غلغله جمعیت بود.

خانمی با (فرشته) دخترش به دیدن هنرمندان آمده بود. از او سؤال کردم، برای چه آمده‌اید؟ گفت: اطلاع پیدا کردیم که هنرمندان آمده‌اند، دخترم دوست داشت آنها را ببیند و امضاء بگیرد.

در رستوران طرقبه که سرمای شدیدی در وجود آدم رخنه می‌کرد، هر گروهی روی تختی نشسته بودند. مرزبان درحال کشیدن قلیان، سربه‌سر بنفشه‌خواه می‌گذاشت، اما **عنایت بخشی،** تنها کسی بود که از ابتدا تا انتهای سفر ساکت و آرام در درون خودش سیر می‌کرد...

کوه سنگی خیلی شلوغ است. مهدی ودادیان حال خوشی ندارد و ناراحت است. روی صندلی پارک نشسته. از او می‌پرسم: مگر بد است که مردم این‌قدر شما را دوست دارند؟ اما او می‌گوید: نه بد نیست، اما باید مراعات حال ما را بکنند، ما هم آدم هستیم، آمدیم به زیارت یا که گردش، طبیعی است، باید ما را راحت بگذارند.

«**فرخ‌لقا هوشمند**» نیز کمی ناراحت است. او بعد از سکته‌ای که کرده، بینایی‌اش اذیتش می‌کند. او درباره این سفر می‌گوید: خدا را شکر که حداقل خانه پیشکسوتان به داد ما می‌رسد، ما که کسی را نداریم، الان که پیر شدیم و توان بازی نداریم، لااقل این سفرها غنیمت است...

لرستانی، هر کس را مسوول مواظبت از یک نفر کرده بود تا مبادا در ازدحام جمعیت ناپدید شوند، چهارچشمی هنرمندان را می‌پایید تا در غلغله جمعیت اذیت نشوند. داخل حرم، مهرنیا به پهنای صورتش اشک می‌ریخت و می‌گفت: «خدایا یا منو بکش، یا به من سلامتی بده.»

پروین سلیمانی روی ویلچر کمی جلوتر از او درحال گریه کردن است. چشمانش قرمز قرمز است، جمعیت حتی اجازه نمی‌دهند که ضریح دیده شود... صدای هق هق گریه «رابعه اسکویی» همه را متأثر کرده که ناگهان با صدای «خادم امام رضا» به خود آمدم.

فرصتی دست می‌دهد در صحن حرم، با خسرو دلشکیب، اسماعیل داورفر و جعفر بزرگی و... صحبت کنم. آنها همه متفق‌القول‌اند که چنین اقدامی توسط خانم جوانی چون «شهره لرستانی» با تمام مشغله‌ای که برایش ایجاد کرده، عجیب است. باید از او و تمام همکاران او در خانه پیشکسوتان هنر تشکر و قدردانی کرد.

دیدن مزار فردوسی و آن شاعر و بزرگ مرد ایرانی که اشعارش را با نام خداوند جان و خرد آغاز می‌کند و «با خداوند روزی ده رهنمای» به پایان می‌رساند، نیز حکایت جالبی است. یک مصراع را **پوران درخشنده** (کارگردان) می‌خواند، مصراع دیگر را «غلامرضا طباطبایی» و...

داخل مزار فردوسی هنرمندان دور هم جمع می‌شوند، تا هر کسی ۱۰ بیت از اشعار فردوسی را از بر بخواند، شاهنامه‌اش را از آن خود کند، هادی مرزبان و رضا بنفشه‌خواه دو متقاضی بودند، همچنان که مرزبان درحال تفکر و یادآوری اشعار بود، بنفشه‌خواه ۱۰ بیت را خواند و شاهنامه را از آن خود کرد. همه برای او دست زدند...

«شهره سلطانی» همان دخترک شیطان سریال روزی روزگاری زودتر از بقیه وارد اتوبوس می‌شود. صدای دلنواز غزلهای «جعفر بزرگی» همه را به حس و حال دیگری می‌برد.

مدیر خانه پیشکسوتان تا تمام هنرمندان را در جای خود قرار نمی‌داد و سرشماری کامل نمی‌کرد، نمی‌گذاشت ماشین حرکت کند و همیشه خود آخرین نفر بود.

زمان برگشت در فرودگاه با شهره لرستانی صحبت کردم، او که احساس راحتی و سرخوشی از پایان رساندن این سفر داشت، گفت: «ابتدا که وارد هواپیما شدیم، ترسی تمام وجودم را فراگرفت و تازه آن زمان سختی برعهده گرفتن کار را بر دوش خود احساس کردم، اما الان خیلی خوشحالم که توانستم برای هنرمندان فضایی به‌وجود آورم که در کنار همدیگر، احساس رضایت و لذت کنند.»

او اضافه کرد: «لازم است از تلاش آقای مشایی (رئیس فرهنگی و هنری شهرداری تهران)، آقای پرهیزگار (مدیرعامل شرکت خدمات اجتماعی و رفاهی تهران) تشکر کنم که تا پیشنهاد این سفر را دادم، آنان نیز استقبال کردند.» ■

# زنده به گور

با وجود گرمای شدیدی که از چند روز قبل در جزیره وجود داشت و عرصه را به همه تنگ کرده بود، این دو نفر خیلی شیک و مرتب لباس پوشیده و گره کراوات خود را هم محکم بسته بودند. این دو جلوی دری توقف کردند و زنگ آن را فشردند. طولی نکشید که خانمی بلندقد با موهای بور در را به روی آنها باز کرد. مرد کوتاه قد که لباس مشکی پوشیده بود به زبان اسپانیولی سلام کرد و بعد به زبان آلمانی گفت:

-ببخشید خانم «هسل‌مان» از اینکه مزاحم شما شدیم، موضوعی پیش آمده که باید با شما صحبت کنیم. من «میگوئل گنوردی» از وزارت جهانگردی هستم.

زن آنها را به داخل دعوت کرد، و بعد گفت:

- من نمی‌دانم شما در مورد چه چیزی می‌خواهید با من صحبت کنید، اما چیز مهم درحال حاضر برای من این است که بدانم آیا خبری از شوهرم به دست آورده‌اید یا نه؟

مرد بلندقد که لباس آبی به تن داشت و تا آن موقع ساکت بود، گفت:

-ما باید موضوعی را به شما بگوییم و شما هم باید آن را تحمل کنید. البته فکر کنم بهتر است اول من خودم را معرفی کنم. من مشاور حقوقی و قضایی کنسولگری آلمان در پالما هستم و وظیفه ناراحت‌کننده‌ای به عهده دارم.

زن که گویی حوصله‌اش سر رفته بود، گفت:

-شما که مرا کشتید! چه اتفاقی افتاده؟ دیروز صبح من و شوهرم با هم بحث مختصری داشتیم. من به همسرم «کورت» گفتم که باید از آن کارخانه لعنتی دست بردارد و در این جزیره زیبا بماند تا بقیه عمرمان را در اینجا با آرامش بگذرانیم، اما او مرد عجیبی است. عاشق کارش است و به همین دلیل حاضر نشد پیشنهاد مرا قبول کند و از کارخانه دست بکشد.

مرد کوتاه‌قد اسپانیولی حرف زن را قطع کرد و گفت:

-خانم، شوهر شما دیروز چه زمانی از خانه خارج شد؟

- کمی قبل از ساعت ۹ او لباس شنای خود را برداشت و به طرف بندر رفت.

- فاصله اینجا تا بندر چقدر است؟

- چهار یا پنج دقیقه. او با اتومبیلی که کرایه کرده بودیم به طرف بندر رفت.

-بنابراین امکان دارد که او به قایق مسافربری که از آنجا به طرف «کالاسانتانی» می‌رفت، رسیده باشد؟

زن با سر جواب مثبت داد و بعد نگاه معنی‌داری به دیپلمات انداخت و با ناراحتی پرسید:

- بله! ممکن است، اما منظور شما از این سؤال چیست؟

مشاور حقوقی کنسولگری آلمان کمی مکث کرد و جواب داد:

- متأسفانه باید بگویم قایق مسافربری که ساعت ۹ صبح از بندر حرکت کرد، غرق شده و ما نگران هستیم که شاید شوهر شما هم با آن قایق، غرق شده باشد.

زن موبور مانند آنکه شوکه شده باشد با چشمهای از حدقه بیرون آمده، مرد را نگاه کرد.

و او ادامه داد:

- بدبختانه ما تقریباً مطمئن هستیم که این اتفاق افتاده، زیرا ایشان را صبح آن روز، کمی قبل از حرکت قایق روی اسکله بندر دیده بودند که ظاهراً می‌خواسته برای شنا به آنجا برود.

زن با تکان دادن سر حرفهای او را تاءیید کرد و گفت:

-بله، من و او تقریباً هر روز با قایق مسافربری به طرف «کالاسانتانی» می‌رفتیم، زیرا آنجا ساحل ماسه‌ای خوبی دارد و مثل اینجا پر از تخته سنگهای نوک‌تیز نیست.

مشاور کنسولگری ادامه داد:

- قایق مسافربری ساعت ۹ و پانزده دقیقه در فاصله سه مایلی ساحل غرق شد و هشت نفر از مسافرانی که برای تفریح به اینجا آمده بودند که شوهر شما هم جزء آنهاست ناپدید شده‌اند، و چون تاکنون از آنها اثری به دست نیامده است ناچار باید با کمال تاءسف آنها را غرق شده دانست...

کسانی که در ساحل ایستاده بودند، می‌گویند که از دور شعله آتشی را در قایق دیده‌اند، ظاهراً دیگ بخار آن آتش گرفته، بعد منفجر شده و بلافاصله قایق مسافربری مانند سنگی که در آب فرو رود، غرق شده است. ما تلاش زیادی برای نجات سرنشینان قایق کردیم ولی تا الان جز چند تخته پاره از قایق چیز دیگری به دست نیاورده‌ایم.

زن که ظاهراً ناراحت شده بود، سر خود را بین دو دست گرفت و آهسته گفت:

- آه خدای من! تا به‌حال فکر می‌کردم شوهرم ترجیح داده در بندر بماند. دیشب که از نیامدن او به خانه نگران شدم به پلیس تلفن کردم و افسری که پای تلفن بود، گفت که نگران نباشم، چرا که تا آن لحظه اتفاق بدی را به آنها گزارش نکرده بودند. من هم احتمال می‌دادم که او امروز به خانه برگردد.

آن دو مرد احساس کردند که دیگر آنجا کاری ندارند! پس خداحافظی کردند و رفتند. زن آنها را تا جلوی در بدرقه کرد، ولی چند لحظه بعد درحالی که لبخند می‌زد و انگار نه انگار واقعه بدی روی نداده، روی صندلی لم داد.

○

ظهر شده بود و آفتاب سوزان همه جا را گرفته بود. «مادلن هسل‌مان» همان زن موبور از جای خود بلند شد، پنجره را بست و روی یکی از صندلی‌های چوب بلوط نشست. در این موقع مرد کوتاه قد و چاقی از پشت سر، به طرف او آمد و گفت:

- «مادلن» عالی بود، مثل همیشه. تو باید هنرپیشه می‌شدی!

بعد به صدای بلند خندید و گفت:

-واقعاً چه زندگی عالی‌ای بعد از این خواهیم داشت.

«مادلن هسل‌مان» به تندی و با خشم و نفرت گفت:

- تو یک خوک دروغگو و کثیف هستی «کورت»!

لعنت به این شانس من. تو چرا نباید واقعاً در آن قایق مسافربری می‌بودی و با آن غرق می‌شدی تا من راحت می‌شدم.

«کورت هسل‌مان» لبخندی زد و گفت:

- سرنوشت اینطور بود عزیزم. من نمی‌بایستی سوار آن قایق می‌شدم. اما تو چرا دروغ گفتی و وقتی از تو در مورد من پرسیدند، نگفتی سوار آن قایق نشده‌ام؟ می‌دانی چرا؟ من جواب این سؤال را می‌دانم، برای اینکه تو به من احتیاج داری و بدون من هیچ چیز نیستی. تو درحقیقت یک مشت ریگ بی‌مصرف هستی که از کوچه و خیابان جمع‌آوری کرده‌ام!

زن نگاه تندی به شوهر خود کرد و گفت:

- خب چه توقع داشتی؟ توقع داشتی به آن آقای محترمی که از طرف کنسولگری آمده بود بگویم که ما ورشکست شده‌ایم؟ دلت می‌خواست به او بگویم که آقای «هسل‌مان» کارخانه بزرگ خود را از دست داده است و دیگر کارخانه‌ای ندارد؟ یا شاید توقع داشتی به آنها بگویم که تو دیروز صبح زود کمی بعد از آنکه از خانه خارج شدی، چون اوراق بورس خودت را جا گذاشته بودی به خانه برگشتی و سوار آن قایق نشدی. و درست در لحظه‌ای که قایق مسافربری سوت کشیده و از بندر دور می‌شد، تو در خانه بودی! و شاید هم بی‌میل نبودی که بگویم من خبر غرق آن قایق را از رادیو شنیدم و آن را برای تو گفتم و تو بعد از آنکه خوشحال شدی که سوار آن قایق نبودی، فکر تازه‌ای به سرت زد و گفتی که چون همه تو را روی اسکله دیده‌اند، تصور می‌کنند تو هم سوار آن قایق شده و در دریا غرق شده‌ای!...

مرد که دیگر خسته شده بود، فریاد زد:

- بس کن. تو خودت نقشه مرا پسندیدی و یادت باشد که به نفع توست این نقشه اجرا شود. تو می‌توانی بابت بیمه عمر من شش میلیون دلار از شرکت بیمه دریافت کنی و ما با این پول می‌توانیم چند سال با آرامش در آمریکای جنوبی زندگی کنیم و هر چقدر می‌خواهیم خرج کنیم.

«مادلن» با شنیدن حرفهای شوهرش کمی آرام شد و گفت:

- حق با توست «کورت»، ما باید سعی کنیم این پول را بدون هیچ مشکلی به دست بیاوریم و اشتباهی هم نداشته باشیم. درحال حاضر مهمترین مسأله لباسهایی است که تو دیروز پوشیده بودی. تو را با آن لباسها روی اسکله دیده‌اند و باید این لباسها را معدوم کرد تا به دست کسی نیفتد. چرا که در غیر این صورت می‌فهمند تو غرق نشده‌ای.

«کورت» لبخندی زد و گفت:

- بله، می‌بینم که تو آنقدرها که من تصور می‌کردم خنگ نیستی!

بعد سوئیچ اتومبیل را که در دست داشت و با آن بازی می‌کرد، در جیب شلوار خود گذاشت و گفت:

- حالا لباسها را کجا نابود کنم؟

- در انبار زیرزمین. زمین انبار نرم است و آن را می‌توان به سادگی کند. لباسها را آنجا ببر و زیر خاک مخفی کن.

«کورت» حرف او را تصدیق کرد و پله‌های زیرزمین را پایین رفت و مشغول کندن زمین شد تا لباسها را دفن کند.

نیم ساعت بعد زن موبور درحالی که لیوان بزرگی از نوشیدنی خنک در دستش بود، وارد زیرزمین شد. «کورت» تقریباً کارش تمام شده بود. گودال حدود نیم متر عمق داشت و نیم متر عرض و دو متر طول. زن لیوان نوشیدنی را به دست شوهرش داد. مرد اشاره‌ای به گودال کرد و گفت:

- ببین شبیه قبر شده است!

«مادلن» بعد از آنکه «کورت» بیش از نیمی از نوشیدنی‌اش را خورده بود، گفت:

- گفتی این گودال شبیه قبر است؟ اما اشتباه می‌کنی خود قبر است! می‌دانی قبر کی؟ قبر خود تو!

«کورت» که مات و مبهوت او را می‌نگریست، رعشه‌ای سراپایش را گرفت و زن درحالی که با صدای بلند می‌خندید گفت:

- می‌دانی در نوشیدنی‌ات چه بود که آن را خوردی؟ مرگ موشی که چند روز قبل خریدی تا با آن موشهای خانه را بکشم. حالا تو آنها را خوردی و من راحت شدم، چون از تو متنفر بودم و حالا صاحب ثروت تو هم می‌شوم. تو هم می‌میری و پلیس تصور می‌کند که غرق شده‌ای!

«کورت» خواست به زن حمله کند، اما سرش گیج رفت و به زمین افتاد. زن او را به سمت گودال کشید و داخل آن انداخت و خاکهایی را که از گودال درآورده بود، روی جسد ریخت و «کورت» را زنده به گور کرد!

این کار حدود نیم ساعت طول کشید. وقتی او آخرین بیل خاک را روی جسد ریخت صدای زنگ در شنیده شد.

«مادلن هسل‌مان» فوری دستی به سر و صورت خود کشید و خاکها را پاک کرد و نفس‌نفس زنان به طرف در دوید.

وقتی در باز شد، مشاور کنسولگری را دید که با عده‌ای از افراد پلیس وارد خانه شدند. «مادلن» متحیر مانده بود که چه خبر شده است! مشاور قضایی لبخندی زد و گفت:

- خانم خبر خوشی برایتان دارم شوهر شما زنده است.

«مادلن» با شنیدن این خبر رنگ و رویش پرید و پلیس کاملاً متوجه این مسأله شد.

- همانطور که شما گفتید، همسرتان با اتومبیل کرایه‌ای که دراختیارشان بود به اسکله قایق‌های مسافربری رفت، ولی ما امروز آن اتومبیل را در جلوی منزلتان دیدیم! من مطمئن هستم شوهر شما زنده است و خودش اتومبیل را به اینجا آورده است.

«مادلن» خیلی ناراحت شد. آنها اشتباه کرده بودند که اتومبیل را جلوی خانه گذاشته بودند! اما فکری به ذهنش رسید و گفت:

- بله، درست است، البته من فراموش کردم بگویم که دیشب وقتی از مقابل اسکله رد می‌شدم، اتومبیل خودمان را آنجا دیدم و چون سوئیچ روی اتومبیل بود، آن را به خانه آوردم. شوهرم گویا خیلی عجله داشت و فراموش کرده بود سوئیچ را بردارد.

- که اینطور. پس لطفاً سوئیچ را نشان بدهید تا مشکل حل شود.

«مادلن» جواب داد:

- البته.

اما هرچه به دنبال سوئیچ گشت آن را پیدا نکرد.

مشاور حقوقی کنسولگری گفت:

- بهتر است ما هم به شما کمک کنیم.

«مادلن» ساکت ماند و افسر پلیس اشاره‌ای به مأموران کرد و آنها مشغول گشتن خانه شدند.

«مادلن» با خود فکر کرد، اگر سوئیچ پیدا می‌شد، همه چیز تمام شده بود، اما اگر این وضع ادامه یابد آنها به زیرزمین می‌روند و... ناگهان یادش آمد که شاید سوئیچ در لباس شوهرش بوده و با او دفن شده باشد.

در همین موقع صدایی از زیرزمین برخاست:

- بیایید اینجا فکر می‌کنم جسد «کورت هسل‌مان» را اینجا خاک کرده‌اند.

«مادلن» چشمان خود را بست و روی زمین افتاد. همه چیز برای او تمام شده بود.

■

## پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

### کلاه ناجور را پیدا کنید

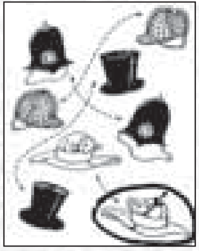

### بادکنک تنها را پیدا کنید

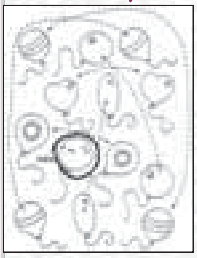

### پیام زندگی!

این شمایید که زندگی را می‌سازید، پس آن را زیبا بسازید.

### کلوچه من چقدر وزن دارد؟

۳۰ گرم (۶۰ = ۳ ـ ۱۸۰)
(۶۰ ـ ۲ = ۳۰)

### با یک خط رسم کنید

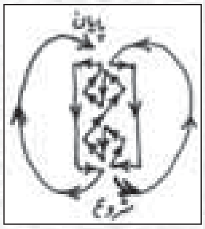

### آیا می‌دانید؟

۱ـ سوئیس و ایتالیا ۲ـ طرف چپ (فرمان اتومبیل های انگلیسی دست راست است) ۳ـ به مایع تبدیل می‌شود ۴ـ کایاک ۵ـ آنارشیست (هرج و مرج طلب).

### ۱۲ اختلاف در تابستان!

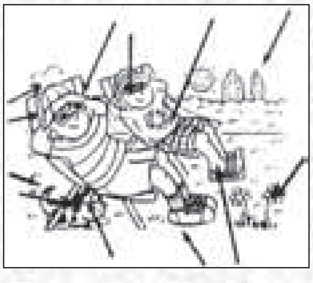

> اگر سپاهی از مشکلات هم در برابر شما قرار گیرد، خود را مسلح سازید و آنها را از پا درآورید
> • شکسپیر

جهان هنر

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

# هنر موسیقی نشن

## نگاه و سلیقه تلویزیون نسبت به هنر موسیقی چگونه است؟

تلویزیون به عنوان یک رسانه فراگیر، در ایران - بـه عنـوان یک کشـور بـاسابقـه موسیقیـایی ارزشمند - چقدر در مقوله موسیقی و جلب رضایت مخاطبانش موفق بوده است؟

اصولاً ایران به‌واسطه داشتن چندین فرهنگ و فولکلور متفاوت، چه بازتابی و چه سهمی در رسانه فراگیر تلویزیون دارد؟ موسیقی‌های ترکی، شمالی، لری، کردی، عربی، ترکمنی، بلوچی، بندری و... آیا جزو هنر موسیقی کشور محسوب می‌شود یا نه؟

مسأله‌دارترین بحث موسیقی بعد از انقلاب، بحث مجاز و غیرمجاز بودن هر ترانه بوده است. شرع، کار همه را با یک تفسیر کلی راحت کرده و به زبان ساده، هر ترانه‌ای را که به غنا و لهو و لعب نکشد مجاز خوانده، اما این انسانها - یا بهتر بگوییم مسوولان مربوطه، و حتی گاه نامربوطه! - بوده‌اند که این حکم ساده و جامع و مفهوم را آنقدر پیچ و تاب دادند که اوضاع درهم شد. این مقوله خود بحثی طولانی می‌طلبد و بنده به یک سؤال ساده بسنده می‌کنم: **چگونه است که ترانه‌ای (مثلاً: بی‌همگان بسر شود) که در لس‌آنجلس اجرا شده، غیرمجاز است اما همان ترانه با همان شعر و همان آهنگ و همان ریتم و همان لحن که در تهران اجرا شده، مهر مجاز می‌خورد؟**

## نژادپرستی در موسیقی!

اینکه تلویزیون هنوز موسیقی را جدی و مهم تلقی نمی‌کند باز هم بحثی است مهم و مجزا، اما سؤال این است که مثلاً به نسبت جمعیت آذری زبان، چند درصد ترانه‌های پخش شده آذری‌اند؟ مگر نه اینکه در قانون اساسی بر اقلیت‌های ارمنی و کلیمی و زرتشتی به عنوان ادیان تأکید شده و آنها هموطنان محترم ما هستند؟ آیا تا به‌حال شده که لااقل یکبار، یک موسیقی برای این گروه پخش شود؟

به‌راستی نژادپرستی یعنی چه؟ آیا فقط قتل و غارت جزو نماد نژادپرستی اند؟ چرا باید مردم آذربایجان و خوزستان و بلوچستان و... برای یک آهنگ سنتی، دست به دامان ماهواره‌های کشورهای همسایه شوند؟ می‌دانید و می‌دانیم که در استانهای آذری‌زبان سی‌دی‌های شو و ترانه‌های باکویی و ترکیه‌ای به‌وفور مشتری دارد. نمی‌دانید چرا؟ منی

---

### یادداشتی بر فیلم معادله ساخته ابراهیم وحیدزاده

# عشق... تابعی که مشتق‌پذیر نیست!

پس از اینکه موج ساخت و اکران کمدیهای بازاری، پس از سالها رکود در سینمای ایران شروع شد، آثاری خلق شد که صرفاً جهت گیشه و فروش ساخته شده بود و از لحاظ هنری و معنوی حرفی برای گرفتن نداشتند. آثاری مانند عروس خوش‌قدم، دنیا، دختر ایرونی و... نمونه‌هایی از این دسته‌اند.

ابراهیم وحیدزاده پس از اینکه چهار سال از عمرش صرف سرهم کردن «عشق فیلم» شد و در آخر هم در اکران چیزی عایدش نشد، توانست معادله را بسازد.

معادله داستان یک نابغه ریاضی به نام بیژن خداداد است که قصد دارد با همکلاسی‌اش ازدواج کند، اما پدر دختر بدون دیدن والدین پسر او را نمی‌پذیرد و... یکی از تفاوتهای عمده معادله با کمدی‌های بازاری، نوع کمدی به کار رفته در آن است. (مطمئن باشید از کلمه طنز استفاده نخواهم کرد!) در معادله برخلاف دیگر فیلم‌های کمدی اخیر، لودگی کلامی، شوخی‌های جلف، مزه‌پرانیهای مسخره به حداقل خودش رسیده است.

کمدی موقعیت در معادله اصلی‌ترین عنصر پیش‌برنده در فیلم است. اگر بخواهیم با زبان فیلم ایرادات آن را بیان کنیم، باید بگوییم که: اگر فیلم معادله را یک تابع اکیداً صعودی درنظر بگیریم، این تابع در نقاطی از داستان ناپیوستگی رفع‌شدنی دارد. به این معنی که برخی فضاهای خالی، ابهامات و علامتهای سؤال در جای جای فیلم وجود دارد. اینکه چگونه در طرفه‌العینی «بیژن» پدر حقیقی‌اش را به‌واسطه یک پیرزن ناقص‌العقل که اصلاً معلوم نیست کیست و از کجا پیدا شده است، می‌یابد، چندان واضح نیست.

یا اینکه بیژن از چه راهی زندگی می‌کند؟ خرج زندگی‌اش را از کجا درمی‌آورد و غیره... این یک اصل ساده در داستان‌نویسی است که ما باید در مورد قهرمان داستان بدانیم که کیست؟ چه کاره است؟ چه انگیزه‌ای دارد؟ اطرافیانش کیستند و...

از این ایرادها که بگذریم، باید گفت معادله اثر نسبتاً آبرومندی از آب درآمده است. چرا که از موضوعات روز به خوبی استفاده کرده و موقعیت‌های کمیک زیبایی را خلق کرده است. استفاده فانتزی‌مآبانه کارگردان از اصطلاحات ریاضی، اگرچه چندان علمی به نظر نمی‌رسد، اما نمی‌توان از کارگردان خرده گرفت که چگونه با مشتق‌گیری می‌توان تعداد زنهای صیغه‌ای علیمراد (سعید پورصمیمی) را محاسبه کرد!

بعضی مواقع آمیختن فضای فیلم با سورئال و گریز از منطق می‌تواند راهگشا باشد.

به نظر نگارنده، شخصیت ضدقهرمان فیلم (علیمراد) بسیار شیرین‌تر از قهرمان (بیژن) درآمده است. بازی عالی پورصمیمی نیز بر غنای نقش می‌افزاید.

به فیلمنامه برمی‌گردیم. در عالم داستان‌نویسی سوءاستفاده و در پاره‌ای مواقع سوءظن عامل به‌وجود آوردن موقعیت کمیک است. اما در معادله مشاهده می‌شود که در پاره‌ای از موقعیت‌های طنز، شعور شخصیت‌های فیلم افت می‌کند و اصطلاحاً عقلشان پاره‌سنگ برمی‌دارد. مثلاً در اوایل فیلم

# اسی تلویزیون؛

که شیفته نغمه پندآموز عاشیق‌های قدیم آذری هستم، منی که دوست دارم ترانه‌ای به زبان مادری‌ام بشنوم، منی که ترانه جدید آذری می‌خواهم، منی که از ادبیات دلنشین آذری، نغمه‌ای آهنگین می‌پسندم، چه باید بکنم؟ آیا جز این است که رسانه فراگیر و مثلاً ملی کشورم، حداکثر ماهی یکبار ترانه آذری پخش می‌کند؟ مرکز تبریز در سال چند ترانه جدید تولید می‌کند؟ در همین تهران چند درصد مردم اصلیت آذری دارند؟ چرا در فیلم‌ها و سریالها فقط کارگرها و آبدارچی‌ها لهجه ترکی دارند؟ چرا سری به دانشگاهها و مراکز علمی نمی‌زنند تا دهها استاد و کارشناس آذری‌زبان را ببینند؟ چرا دیدگاه و سطح فکر تلویزیونی‌ها این‌قدر خشک و جانبدارانه است؟ اگر در فرهنگ و هنر آذری ایراد می‌بینند، چطور است که باکو و استانبول با چند شبکه آنهم ۲۴ ساعته کم نمی‌آورد، اما تهران برای روزی یک ترانه مشکل دارد؟

وقتی تلویزیون تهران، این نیاز طبیعی را پاسخ ندهد همان می‌شود که الان می‌بینیم؛ از میدان نازی‌آباد گرفته تا میدان تجریش، می‌توانید جدیدترین، گلچین‌ترین، انتخابی‌ترین و کاملترین مجموعه ترانه‌های باکو و استانبول را به‌راحتی تهیه کنید!

## مسوولان تلویزیون به جای ۷۰ میلیون نفر تصمیم می‌گیرند!

بحث مهم دیگر جنبه غیرمجاز ترانه‌هاست. به‌راستی چه کسی حکم می‌دهد که فلان ترانه

> **کمتر هستند اشخاصی که بفهمند در هر قطعه از موسیقی چه شوری نهفته است.**
> **(بتهوون)**

غیرمجاز است و فلان ترانه مجاز؟ برچه اساس و منطقی مسوول نظر دهنده در تلویزیون می‌تواند برای سلیقه ۷۰ میلیون تصمیم بگیرد؟ لازم می‌دانم با چند مثال عینی مسأله را روشن‌تر نمایم:

۱ـ چند ماه پیش یک ترانه باکویی به نام اصلی «روایت» با صدا و اجرای نامیک (که در افواه عمومی به «نامی» معروف شد و شکل ترکی شده نامق است) در استانهای آذری زبان و نیز تهران غوغایی بپا کرد. کار به جایی رسید که «رضا عطاران» در «کوچه اقاقیا» هم از زبان ببیتی بارها گوشه‌هایی از این ترانه را پخش کرد.

به‌ندرت می‌توان یک آذری یا تهرانی را پیدا کرد که کل این ترانه را نشنیده و دوست نداشته باشد. خیلی‌ها با این ترانه گریه کردند یا حداقل بغض کردند و تحت تاءثیر قرار گرفتند، حتی کسانی که ترکی بلد نبودند، این ترانه به دلشان نشست. حال باید پرسید، تلویزیون این ترانه باکویی را ـ چون باکویی است! ـ غیرمجاز می‌نامد؟ آیا مثلث‌های عشقی سینما غنایی است یا این ترانه؟ آیا آرایش و دیالوگها و طرز پوشش بازیگران سریالهای تلویزیون غنای بیشتری دارد یا این ترانه؟

## اشتباه دوباره سیما و شکستی دوباره!

به هرحال موسیقی جزیی از حیات است. همان‌گونه که کلمات کتاب خدا خود والاترین وزیباترین نماد از یک هارمونی دلنشین است، همان‌گونه که طبیعت، خود یک موسیقی زیباست، اما تقسیم‌بندی موسیقی به مجاز وغیرمجاز (خیر و شر) بر چه اساس و منطقی بوده است و اصلاً ملاک مجاز بودن یا نبودن یک ترانه چیست؟ آیا سلیقه، معیار و سطح درک همه آدمها یکسان است؟ آیا انسان بدون موسیقی و توازن و هارمونی موجودی برتر است؟

به قول شکسپیر: «مردی که در درونش موسیقی وجود ندارد و نداهای خوش و دلنشین را تحت تاءثیر قرار نمی‌دهد، برای خیانت، توطئه‌چینی و غارتگری بسیار مناسب است.

سخن آخر اینکه، در برابر ویدئو و خیلی مسائل دیگر که ناآگاهانه و منفعلانه و غیرمنطقی در برابرشان علم مخالفت برافراشتیم، دیدیم و دیدید که چگونه شکست خوردیم! در برابر موسیقی و بخصوص موسیقی محلی اشتباه دوباره یعنی شکستی دوباره.

تنها نتیجه‌ای که این اشتباهات درپی داشته این بوده که: «شجریان»ها را از تلویزیون فراری دادید، بازار سی‌دی و شوهای میدانها را رونق دادید، بر مخاطبان شبکه‌های ماهواره‌ای افزودید، دیوار بین فارسی زبانان و غیرفارسی‌زبانان را محکم‌تر کردید،... اما چرا؟! کاش کمی فکر کنیم!

**رضا عباسی اقدم**

---

## می‌توانست فیلم کمی عفیف‌تر باشد، اگر ...

آنجایی که بیژن می‌خواهد زهره (مریلا زارعی) را بغل کند! به عقل بیژن شک می‌کنیم. یا آنجایی که فخری (ثریا قاسمی) گونی حامل بیژن را که تکان می‌خورد می‌بیند و متوجه متحرک بودن آن نمی‌شود و...

در دیالوگهای فیلم هم گه‌گاهی ردپایی از سکس کلامی دیده می‌شود که این را نیز باید به حساب شیطنت کارگردان بگذاریم. به‌راستی اگر چند دیالوگ کوتاه از معادله حذف می‌شد، آیا فضای فیلم کمی عفیف‌تر جلوه نمی‌کرد؟

به هرحال اینکه در این زمانه، عده‌ای کامجویی را با ازدواج موقت توجیه می‌کنند، مسأله جدیدی نیست. یا اینکه آرایشهای زننده بانوان در اماکن عمومی معضلی است که از آن با عنوان فریبنده زیبایی‌دوستی و داشتن روحیه جوانی یاد می‌شود، اما اینکه بخواهیم زیاد در این موضوع وارد جزئیات بشویم و حتی پلان ناخوشایند لاک زدن بیژن توسط زهره را بگنجانیم، بی‌حرمتی کوچکی است به کسانی که بازار بی‌دروپیکر CDهای قاچاق و ماهواره را رها کردند و از فیلم ایرانی در سینما دیدن می‌کنند. بگذریم... موزیک فیلم نیز جالب توجه است. اصولاً در فیلم‌های کمدی به موزیک نیاز بیشتری است تا فیلم‌های جدی... چون که بیشتر با روح و روان و احساسات تماشاگر طرف هستیم و باید حس صحنه‌ها را هنری‌تر بسازیم. موزیک معادله گرچه در نوع خودش تازه نیست و حتی در پاره‌ای از مواقع کلیشه‌ای است، اما عاملی است که مخاطب ارتباط بهتری با فیلم برقرار کند.

در مورد بازیگری نیز باید گفت نمی‌دانم چرا سر و وضع و گریم حسین یاری من را یاد جیم کری می‌اندازد، حتی در پاره‌ای از مواقع عکس‌العمل‌ها و رفتارهای حسین یاری نیز بی‌شباهت به این کمدین آمریکایی نیست. شاید هم این یک توهم باشد، هرچند که حتی اگر هم واقعیت داشته باشد، نسبتاً قابل قبول درآمده است.

حسین یاری نشان داده کمتر حاضر است [مثل سوپراستارهایی که قصد دارند تا پایان عمر مثلاً هنری رکورد تعداد فیلم‌های بیک ایمانوردی و فردین را بشکنند!] هر نقشی را در هر فیلم درجه پنجمی قبول کند، هنرنمایی او را قبلاً در شب دهم، نغمه و قبل‌تر از آن آتش در خرمن دیده‌ایم. و نیازی به تعریف و تمجید مجدد نیست.

مریلا زارعی نیز درحال حاضر کاربری بیشتری نسبت به سوپراستارهای بیست میلیونی پیدا کرده و اگر انصاف داشته باشیم، بازی‌اش دلنشین‌تر از آنهاست.

سعید پورصمیمی هم که نقطه عطف بازیگری در معادله است. امثال او که از تبار تئاتر هستند، واقعاً قوی و تأثیرگذار بازی می‌کنند. و حالا که حرف به اینجا رسید، باید یادی نیز از نابازیگران زورکی بکنیم که آویزان شدن آنها به فضای فیلم بدجوری تو ذوق می‌زند. به هرحال فیلم‌سازی هزینه‌بر است! در پایان باید گفت، پتانسیل سینمای ایران در زمینه کمدی فراتر از نمونه‌های متوسطی مثل معادله است. اما... باقی نمی‌توان گفت، الا به غمگساران...

**محمد طاهری**

---

اگر کاری را به خاطر آنکه از آن می‌ترسید انجام ندهید، ترس کنترل زندگی شما را به دست می‌گیرد ● گلن فورد (هنرپیشه آمریکایی)

### گفتگو با مردی که می‌خواهد با صباباتری بزرگی کند

## پرویز مظلومی:

# لیگ برتر را به تسخیر درمی‌آوریم

محمد پورمحمد

مقدمه:

«صباباتری» با درایت «پرویز مظلومی» که می‌گفتند سالها در سایه «منصور پورحیدری» قرار داشت، به معنای واقعی قدرت و توان خود را نشان داد تا ثابت کند برای خودش در دنیای مربیگری هویت مستقلی دارد.

البته مظلومی پیش از این هم چند بار در تیم پورای تهران، صنعت نفت آبادان و... توانایی‌های خود را ثابت کرد و امروز هم او و صباباتری علیرغم تمام حرف و حدیثهایی که پشت سرشان بود آنقدر زیبا بازی کردند و آنقدر امتیاز به دست آوردند تا همه بر شایستگی مظلومی و شاگردانش صحه بگذارند.

حالا او در لیگ برتر به دنبال موفقیتی دیگر است و با مهره‌های کارآمدی که در اختیار دارد، از قهرمانی در این لیگ حرف می‌زند! آنچه از نظرتان می‌گذرد، حاصل گفتگوی یک ساعته ما است با مربی که یک سال رویایی را با تیم گمنام صباباتری سپری کرده است.

**☐از قبول مربیگری صباباتری شروع کنیم؟**

■ دو هفته پس از آنکه ناخواسته از صنعت نفت جدا شده بودم، آقای «پیرترسا» سرپرست و مدیر تیم‌های صباباتری که زمانی در صنایع دفاع شاگردم بود، تماس گرفت و گفت؛ بیا هفت بازی باقی‌مانده صباباتری را در لیگ آزادگان هدایت کن. گفتم اجازه بدهید فصل تمام شود، اما او گفت؛ هیأت مدیره باشگاه اصرار دارد زودتر کار را شروع کنی. آن موقع تیم در رده نهم بود و اتفاقاً در بازیهای باقی‌مانده نتایج خوبی گرفت و اگر می‌توانستیم یک برد دیگر بیاوریم صعود می‌کردیم.

**☐اما ماجرای اصلی موفقیت صبا به فصلی که گذشت کشید؟**

■ بله، چون ابتدای فصل قرار شد با توپ پر در مسابقات شرکت کنیم، البته به آنها گفتم شرایط یک تیم برای صعود به لیگ برتر چیست و هرچه گفتم مورد پذیرش قرار گرفت.

**☐چطور شد به جواد زرینچه چراغ سبز نشان دادید؟**

■ اتفاقاً اولین فکرم جذب جواد بود. زیرا هم از نظر فنی و هم اسم و رسم به وجودش احتیاج داشتم. او هم در میدان و هم کنار زمین به نحو مطلوب حامی ما بود.

**☐پس به فکر قهرمانی در لیگ آزادگان بودید؟**

■ هدفمان صعود به لیگ برتر بود و اگر این شرایط را نداشت ادامه نمی‌دادم. البته وقتی تیم را جمع کردم، ابتدا نگران بودم و قول قهرمانی هم ندادم، اما وقتی انگیزه بچه‌ها را در اولین بازی دیدم به مسوولان تیم گفتم خیالتان راحت باشد که ما لیگ برتری می‌شویم!

**☐حالا صباباتری چگونه قهرمان شد؟**

■ عوامل زیادی در کنار هم دخیل بودند. ما در باشگاه گروه تحقیق داشتیم که روی تمام تیم‌ها آنالیز می‌کردند، حتی میزان سرمایه‌گذاری آنها را می‌دانستند. مشکلاتی هم داشتیم. مهمترین آن نداشتن تماشاگر بود. درحالی که در شهرستانها هر تیمی حداقل پنج هزار تماشاگر داشت، اما صباباتری در دو بازی رفت و برگشت درواقع مهمان بود و ما با توکل به خدا و همت همه، از هیأت مدیره تا آخرین نفر باشگاه به قهرمانی دست پیدا کردیم.

**☐در کدامیک از بازیها، سختی‌های زیادی را متحمل شدید؟**

■ به جرأت می‌توانم بگویم که تمام بازیها برایمان سخت بود، بخصوص وقتی که از هفته پنجم صدرنشین شدیم، چون حریفان هرچه داشتند مقابل ما رو می‌کردند. باور کنید این فصل سطح بازیها بسیار بالا بود و اکثر تیمها با سرمایه‌گذاری مناسب پا به مسابقات گذاشتند و اغراق نیست که بگویم تعدادی از تیم‌های میانه جدولی بسیار بیشتر از ما هزینه کرده بودند.

**☐پس از قهرمانی چه حسی داشتید؟**

■ خب مسلم است که خوشحال بودیم، البته نمی‌توانم آن حس را به خوبی برایتان بازگو کنم، اما واقعاً صعود به لیگ برتر بسیار سخت بود و ما این قهرمانی را هرگز فراموش نخواهیم کرد.

**☐آیا می‌توان این حس را با قهرمانی شما به همراه استقلال در لیگ و همچنین جام باشگاه‌های آسیا، مرتبط دانست؟**

■ هر قهرمانی حال و هوای خاص خود را دارد. من به همراه استقلال چندین و چند جام را کسب کرده‌ام و در هرکدام از این قهرمانیها شور و شعف خاصی وجود داشت و هرگز نمی‌توانم تفاوتی بین این عناوین قائل شوم، اما حس و شادی قهرمانی یکسان است. فرقی هم نمی‌کند می‌خواهد با استقلال باشد یا صباباتری!!

**☐امروز چه برنامه‌هایی را در دست اجرا دارید؟**

■ ما برای حضور پرقدرت در لیگ برتر برنامه‌ریزی کرده‌ایم و هدفمان قهرمانی است. مدیران صبا حتی چشم به حضور در مسابقات آسیایی دارند که باید با برنامه‌ریزی جلو رفت. بازیکنان بسیار خوبی را هم جذب کرده‌ایم تا با کمک تجربه آنها به تمام اهداف خود دست یابیم.

**☐به همین دلیل بازیکنان را از صبح تا شب دراختیار گرفته‌اید؟**

■ بله، باشگاه صباباتری حرفهای تازه‌ای در لیگ حرفه‌ای خواهد داشت. من به جراءت می‌گویم که ما اولین باشگاه حرفه‌ای با معیارهای اروپایی در ایران خواهیم بود. ببینید در ایران هیچ باشگاهی مثل ما بازیکنانش را از ۹ صبح تا ۹ شب دراختیار ندارد. حتی ما برنامه یک ماهه‌ای به بازیکنان خود دادیم که آنها می‌دانند طبق این برنامه تا یک ماه دیگر چه روزی تمرین دارند، چه ساعاتی وقت استراحت است و حتی چه زمانی باید به استخر و سونا بروند! این یعنی حرفه‌ای‌گری. ما شعار نمی‌دهیم،

**به دوستداران فوتبال ایران می‌گوییم منتظر صبا باشید که شگفتی‌ساز لیگ برتر خواهد شد**

تحقیق کردیم و می‌خواهیم صبا را با استانداردهای روز دنیا پیش ببریم.

**☐پس نظم و انضباط بیش از حد در تیم شما از اهمیت برخوردار است؟**

■ بله، ما عقیده داریم اگر بهترین‌های ایران را هم داشته باشیم اما فاکتورهای بالا نداشته باشیم، نمی‌توانیم عملکرد مثبت را تضمین کنیم. پس امیدواریم با فاکتور نظم و انضباط فصل آینده لیگ برتر را به تسخیر خود درآوریم.

**☐درخصوص جذب هادی طباطبایی، ستار همدانی و محمد نوازی بگویید.**

■ صباباتری احتیاج به ده بازیکن جدید، یعنی یک دروازه‌بان، دو دفاع، چهار هافبک و دو مهاجم دارد. به همین دلیل با بازیکنان موردنظر تماس گرفته شده و آنها هم استقبال کردند. با اکثر این بازیکنان کار کرده‌ام و به‌راحتی یکدیگر را درک می‌کنیم.

**☐اما با توجه به قوانین موجود، نمی‌توانید بیش از پنج بازیکن لیگ برتر را به خدمت بگیرید؟**

■ بله، متاءسفانه این‌طور است. شما حساب کنید تیمی مثل صبا که تازه به لیگ برتر صعود کرده برای تقویت خود احتیاج به نیروهای تازه دارد، درحالی که سایر تیم‌های حاضر در این مسابقات از قبل بسته شده و تجربه بازی در رقابتهای لیگ برتر را دارند و با جابجایی چند بازیکن نقاط ضعف خود را برطرف می‌کنند، اما ما به هر شکل امیدوارم فدراسیون درباره تیم‌هایی که به‌تازگی لیگ برتری شده‌اند، تجدیدنظر کند.

**☐جواد زرینچه را حفظ می‌کنید؟**

■ بله، جواد خیلی به ما کمک کرد. او از نظر شخصیتی هم بسیار مؤثر بود. البته تصمیم با خودش است که بازی کند یا کنارم بنشیند. تردید نکنید جواد را به‌راحتی از دست نمی‌دهیم. فعلاً که دوران بدنسازی را به همراه دیگر بازیکنان می‌گذراند و این نشان از آمادگی جواد در این سن و سال را می‌دهد. در این خصوص شک نکنید، جواد با ما خواهد بود.

**☐شما در صبا، استقلال دیگری را تشکیل داده‌اید، مردم هم لقب استقلال سوم را به شما داده‌اند، چه احساسی دارید؟**

■ مردم لطف دارند، من سالها بود که در استقلال بودم. جواد، طباطبایی، نوازی، ستار و... هم همین‌طور. به هر شکل روی پیشانی ما استقلال نوشته شده است و خودمان را جزو استقلال می‌دانیم. امیدوارم شایسته این لقب باشیم.

**☐درخصوص نایب قهرمانی استقلال در جام حذفی کمی توضیح دهید؟**

■ پس از سالها مقام قهرمانی استقلال و پرسپولیس، حالا داستان عوض شده است و تیم‌های دیگر با سرمایه‌گذاری کلان خود، بسیار قدرتمند شده‌اند. به همین دلیل به‌راحتی تسلیم بزرگان نمی‌شوند. سپاهان با رهبری فرهاد کاظمی به تیمی مستحکم تبدیل شده است و در مقابل استقلال بسیار منطقی بازی کردند و به مقام قهرمانی رسیدند، اما استقلال باز هم گرفتار بدشانسی شد. اگر توپهای آنها در دیدار برگشت تبدیل به گل می‌شد حالا آبی‌ها به‌جای سپاهان آسیایی می‌شدند.

به هرحال این قانون فوتبال است، ولی با تمامی این اوصاف این عنوان هم برای این تیمی که با مشکلات مالی دست و پنجه نرم می‌کند، بسیار حائز اهمیت می‌باشد.

**☐و حرف آخر...**

■ از تمامی مسوولان و مدیران صباباتری که زحمات زیادی را متحمل شدند تشکر می‌کنم و همچنین از بازیکنانی که صمیمانه برای قهرمانی صبا باتری تلاش کردند، ممنون می‌باشم. به دوستداران فوتبال هم می‌گویم منتظر صبا باشید که با قدرت وارد معرکه پرماجرای لیگ برتر می‌شود.

---

### طلای تاریخی دوومیدانی ایران بر سینه جوان ۱۹ ساله

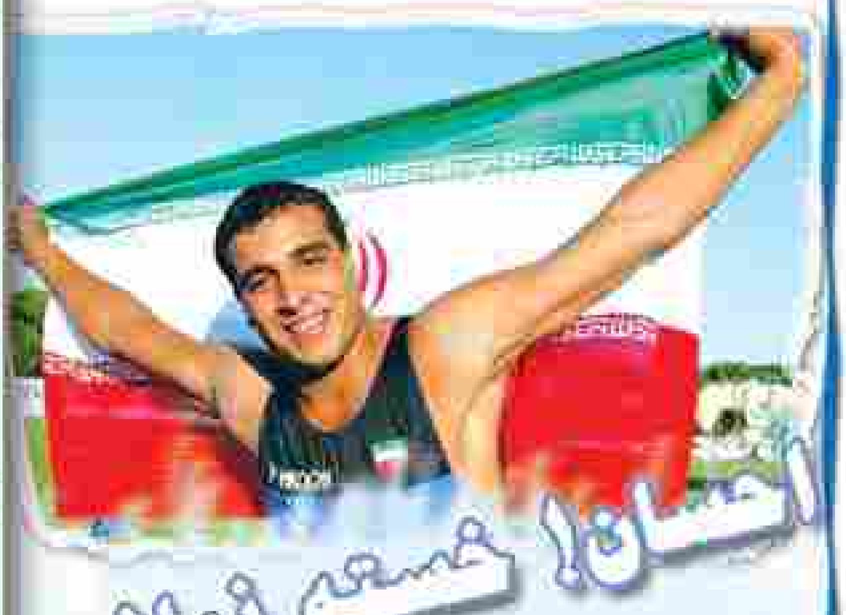

# احسان! خسته نباشی

احسان حدادی همیشه از اینکه طی چند سال اخیر با دیسک، شیشه خانه‌ای را بشکند، لذت می‌برد! البته لذت او نه از روی مردم‌آزاری که از رشد استعدادهای درونی‌اش بود. خودش در این باره می‌گوید: «اینگونه بود که من پرتابگر شدم.»

و این جمله وقتی به گوش همه جهانیان رسید که او درعین ناباوری و بهت کارشناسان دوومیدانی دنیا در دهمین دوره مسابقات جوانان جهان دیسک یک کیلو و ۷۵۰ گرمی را به مسافت ۶۲ متر و ۱۴ سانتی‌متر پرتاب کرد و با کسب نخستین مدال طلای جهانی دوومیدانی ایران، به تاریخ ورزش ایران و جهان پیوست.

او که تنها ۱۹ سال دارد، پس از کسب عنوان قهرمانی جهان درحالی که روی پیراهنش نام مقدس حضرت امام حسین(ع) درج شده بود، سجده شکر به درگاه الهی به‌جای آورد و با پرچم سه رنگ ایران، در ورزشگاه گروستو ایتالیا دور افتخار زد و از خوشحالی سر به آسمان سایید.

حدادی با کسب مدال طلای این رقابتها، ۵ هزار دلار پاداش نقدی و یک پژو ۲۰۶ جایزه گرفت تا مزد زحمات خود را بلافاصله و بدون فوت وقت دریافت کند و به فکر آینده‌ای درخشان‌تر برای خود و دوومیدانی ایران باشد.

### فدراسیون جهانی دوومیدانی:

## حدادی یک اسطوره جهانی است

پس از کسب مدال تاریخی احسان حدادی در رقابتهای پرتاب دیسک جوانان جهان، فدراسیون جهانی دوومیدانی (Iaaf) حدادی را نه‌تنها یک قهرمان ملی ایران، بلکه یک اسطوره برای کل ورزش دوومیدانی معرفی کرد.

حدادی در کشوری که اکثر مردم آن عاشق فوتبال هستند و بعد از آن به کشتی و وزنه‌برداری علاقه‌مندند توانست در جمع بهترین پرتابگران دنیا و با وجود رقابتهای سطح بالا به فینال راه یابد و مدال طلا کسب کند. این مدال ارزشمند، دومین طلای حدادی پس از قهرمانی در رقابتهای پرتاب دیسک جوانان آسیا به‌شمار می‌رود.

### عباس صمیمی:

## حدادی یک شاهکار است

رکورددار پرتاب دیسک ایران یعنی عباس صمیمی هم پس از قهرمانی حدادی در ایتالیا، از او به عنوان شاهکار و پدیده دوومیدانی ایران و جهان نام برد.

صمیمی در این باره گفت: «چنین پرتاب‌هایی در مسابقات جهانی از عهده هیچ ورزشکاری برنمی‌آید و داشتن چنین روحیه‌ای در این سطح از مسابقات بسیار سخت است. به همین خاطر به او تبریک می‌گویم و امیدوارم مسوولان هم به شایستگی از زحماتی که او در این مدت کشیده تقدیر به عمل آورند.»

---

برای دستیابی به آنچه تاکنون به آن نرسیده‌اید، باید کسی شوید که تاکنون نبوده‌اید

ل. براون (خطیب بزرگ)

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

## دفتر تحلیل وحدت!

هر کسی برای خودش خانه‌ای دارد. از پرندگان بگیرید تا چرندگان (این چرندگان شامل کسانی که «چرند» هم می‌گویند، می‌شود). با این حال اما «دفتر تحکیم وحدت» خانه ندارد. از اسفند سال ۸۰ که درِ خانه‌شان تخته شد، بی‌خانمان شده‌اند.

**با یک فلاش‌بک به گذشته چطورید؟**

دفتر تحکیم وحدت در ادامه برنامه محکم کردن وحدت میان اعضای خود، سالها پیش به دو طیف سنتی (شیرازی‌های امروز) و مدرن (علامه‌ای‌های امروز) تقسیم و تبدیل شد. این میان چون زور بچه‌های مدرن تحکیم وحدت بیشتر بود، ساختمان در دست دفتر تحکیم را قرق کرده و آنجا را به محلی برای برگزاری گردهمایی‌های خود تبدیل کردند.

**توضیح تاریخی:** هر که زورش بیش، گردهمایی‌اش بیشتر!

بعد از مدتی، بچه‌های طیف سنتی تحکیم، دیدند این که نشد کار. بنابراین تصمیم گرفتند تکلیف ساختمان دفتر را مشخص کرده و اختیار آن را به دست بگیرند. پس به محل ساختمان دفتر آمدند و چون دوره «گفت‌وگو» و «گفتمان»بود، مواجهه این دو طیف بر سر تصاحب دفتر، با موفقیت کامل به برخورد فیزیکی آنها انجامید. نیروی انتظامی دخالت کرد و بیش از ۵۰ نفر از دانشجویان تحکیمی بازداشت موقت شدند و سپس با پادرمیانی برخی مقامات سیاسی، پاسی از شب گذشته، شام نخورده به منزل خود مراجعت کردند. ساختمان دفتر تحکیم وحدت نیز به دستور مقامات قضایی پلمپ شد. این بود پایان خوش مواجهه دو طیف دانشجویی دفتر تحکیم وحدت بر سر موضوع تملک ساختمان آن.

**تمثیل:** مهمان، مهمان را نمی‌تواند ببیند، صاحب‌خانه هر دو را.

حالا بعد از گذشت این همه مدت، عده‌ای از دانشجویان تحکیمی، چند روز پیش به محل ساختمان پلمپ شده خود آمدند تا خود تکلیف آن را مشخص کنند. پس حدود ۲۰ نفر که شدند، وحدت میان خود را تحکیم کردند و زدند پلمپ نداشته را بیشتر شکستند و رفتند داخل ساختمان سابق دفتر. آنها محل جلسات و اجتماعات قبلی خود را چون کف دست، خالی شده دیدند. هنوز یک ربعی از حضور آنان در خانه قبلی خود نگذشته بود که با حضور نیروهای انتظامی در محل، داستان بی‌خانمانی دفتر تحکیمی‌ها به قوت خود باقی ماند. حضور آنان در ساختمان دفتر، غیرقانونی اعلام شد و سپس هریک از آن اجتماع پرشکوه بیست نفره به سمت خانه‌های پدری خود هدایت شدند. خدا همه را هدایت کند.

**نتیجه داستان:** ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که هم «خانه» چیز خوبی است و هم «وحدت». پایه‌های هر دو را باید «تحکیم» کرد.

**پیشنهاد غیرسیاسی:** به بروبچه‌های دفتر تحکیم وحدت (هر دو طیف سنتی و مدرن) پیشنهاد می‌شود که برای رهایی از این بی‌خانمانی (که از خرداد ۸۴ بر شدت آن افزوده خواهد شد) حتماً به نزدیکترین بنگاه معاملاتی نزدیک به دانشگاه تهران مراجعه نمایند. پیشنهاد ما با توجه به آینده این دفتر، اجاره یک زیرزمین است. باور کنید آدم اگر خواسته باشد، در همان زیرزمین هم می‌تواند وحدتش را تحکیم کند.

## طرز کار تنور انتخابات

از نظر لغوی، تنور تنور است دیگر؛ اما از حیث معنایی، تنور انتخابات را با سایر تنورها دو تفاوت عمده و عمدی است:

**تفاوت دوم:** تنور انتخابات معمولاً برطبق قانون و هرچند سال یکبار افروخته می‌شود. منتهی افروخته که شد، تا چند سال برای عده‌ای از آن نان درمی‌آید خشخاشی. البته نان حلال.

**تفاوت اول:** این تنور برخلاف دیگر تنورها و همانند بعضی رادیو ـ تلویزیونهای قدیم، تا گرم نشود، روشن نمی‌شود. فلذا حداقل یک سال پیش از موعد باید نسبت به داغ کردن آن احتراماً اقدامات لازم را مبذول کرد. شاید در آینده، این تنور انتخابات هم داغش را نبینیم برای خودش برقی و رایانه‌ای شد. در این حالت همان شب انتخابات می‌توان داغش کرد.

اصولاً در علم صرف زبان جدید عربی، واژه تنور، صیغه مفرد مؤنث مضارع از «نور» می‌باشد و بعضاً به معنای «پرنور می‌شود» استعمال می‌شود. «فرصت‌الدوله ابن‌الوقت» در کتاب گرانسنگ «نان داغ، کباب داغ» از قول یک کاندیدای عصر صفوی می‌نویسد:

**نظم:**

الهی، نطق من واتر از این کن
تنور انتخابات آتشین کن
از آنجا که به اصلح رأی باشد
بیا و بنده را صالح‌ترین کن

**طرز روشن کردن تنور انتخابات:** هر چیزی در دنیای امروز برای روشن شدنش یک طرز کاری دارد. البته به غیر از «تکلیف آدم» که در اکثر اوقات معلوم نیست چطوری روشن می‌شود. به هرحال، تنور انتخابات هم از این مستثنی قاعده نیست. برای روشن کردن این تنور، طبق دستور«الامل!» زیر عمل نمایید:

۱ـ ابتدا پیچ تنور را حدود چهار درجه ریشتر در جهت حرکت عقربه‌های ساعت مردم بچرخانید. ساعتش باید به وقت جدید باشد.

۲ـ از دوستان نزدیک به تنور خود بخواهید تا برای گرم کردن آن، به هیزم‌کشی بیفتند. در صورتی که تنور شما به سیستم گاز شهری با حفظ حقوق شهروندی متصل است، به جای هیزم از گاز استفاده کنید. برای همکاری، دوستانی که معمولاً تخت گاز حرکت می‌کنند، در اولویت هستند. از آنها بخواهید در تولید و تأمین گاز لازم به شما کمک با عوض نمایند.

۳ـ هرچه به زمان برگزاری انتخابات آزاد نزدیکتر می‌شوید، درجه پیچ تنور را بیشتر کنید. زمانی که دیگر چیزی به انجام انتخابات نمانده، آن را روی ۸ درجه ریشتر و شدیداً در جهت حرکت عقربه‌های ساعت مردم قرار دهید. در این حالت مطمئن باشید که دلهای بیشتر مردم به سمت شما خراب خواهد شد.

۴ـ تا تنور داغ است، نان خود را بچسبانید. از دوستانی که رفیق «برج و جکوزی و کیش» شما هستند و خمیرمایه فکری آنها همسان و همانند شماست بخواهید تا در چسباندن نان خود کمک کارتان باشند. طوری بچسبانید که صدایش را همه بشنوند. تنها صداست که می‌ماند.

۵ـ در روز انتخابات، صف یکدانه‌ای را جدا کنید. کسانی که می‌خواهند با یک شناسنامه رأی بدهند، ارجحیت دارند. کار بقیه قانونی نیست، ممکن است گیر بیفتند. در این صورت، نان شما آجر شده است.

۶ـ برخدا توکل داشته باشید. پای کولر دراز بکشید. چند می‌سی‌سی‌پی از آبمیوه خود را لاجرعه سر بکشید. حالا آهسته و با احتیاط کامل پیچ رادیو را در جهت حرکت عقربه‌های ساعت خودتان باز کنید. منتظر بمانید تا اسم شما به عنوان کاندیدای برگزیده اصلح اعلام شود. کی بهتر از شما؟ موفق باشید.

## محکومیت و محرومیت

بالاخره حکم نهایی «هاشم آقاجری» هم صادر شد. هیچ اعتراضی هم وارد نیست. هر مطلبی، صادرات ـ واردات برنمی‌دارد. گاهی صادر می‌شود، اما وارد نه. قانوناً یکطرفه است. خدا را شکر که آن حکم اعدام برداشته شد، و بالاخره معلوم شد که اتهام ارتداد هم ناوارد است. ما که وارد نیستیم، اما این قدرش را می‌دانیم که آن بنده خدا، نمی‌تواند مرتد باشد؛ حتی به زور یا به اصرار بعضی از دوستان. دیروز سر همین موضوع با رفیق همکارم بحثم شد.

می‌گفت: حالا این حکم بریده شده، چقدری هست؟

می‌گویم: ظاهراً ۵ سال حبس به همراه محرومیت از حقوق اجتماعی.

می‌گفت: دهه... نکند پس من هم یک وقت در جایی، ندانسته و نفهمیده، راجع به چیزهایی مثل «پروتستانتیسم اسلامی» و این‌جور مقالات حرفی زده‌ام و خودم نمی‌دانم.

می‌گویم: حالا این چیزها چه ربطی به هم دارد؟ منظورت چیه؟

می‌گفت: آخه من هم الان چند سال است که در یک اتاق فکسنی سه در چهار، خودم را حبس کرده‌ام؛ تازه بابتش اجاره هم می‌دهم. از حیث حقوق اجتماعی هم که مدتهاست با این حقوق بخور و نمیرم، نه لب به گوشت زده‌ام، نه جرأت کرده‌ام به میوه‌های به این گرانی دست بزنم. حالا اینها بماند من حتی به خاطر گران بودن بهای بلیت اماکن تفریحی، حق تفریح هم ندارم. این تابستانی، به اتفاق عیال، حیران مانده‌ایم که چطوری اوقات فراغتمان را در کنیم؟

می‌گویم: ای بابا... پس چرا ایستادی داری مرا نگاه می‌کنی؟ بدو برو. نکند این بابا را می‌خواهند ببرند خانه شما!

**توضیح:** در حکایت بالا اگر من «می‌گویم» و رفیق همکار بنده «می‌گفت»؛ این عدم تطابق زمانی به خاطر آن است که این رفیق اداره‌ای ما از نسل دوم است و بنده از نسل سوم. او «درگذشته» سیر می‌کند، من معتقد به «حال» می‌باشم. نسل با حال، یعنی این!

## طنز برعکس

«انتخاب اول جبهه مشارکت، حمایت از کاندیدای حزبی است و در صورت فقدان چنین کاندیدایی، موسوی یا معین و نه هیچ کس دیگر» ـ شرق

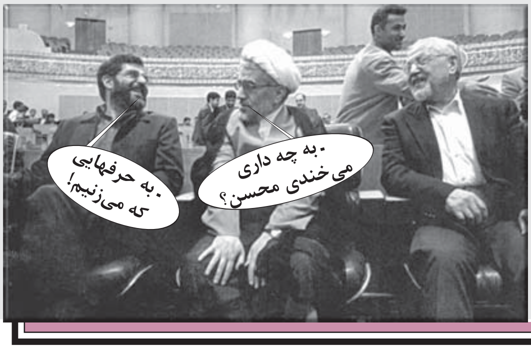
ـ به چه داری می‌خندی محسن؟
ـ به حرفهایی که می‌زنیم!

# فیگو: آرزوی کودکی‌ام را فراموش کنید

**عاقبت به همه شایعات پایان داد.**

«چهار سال گرانبها را در مادرید گذرانده‌ام و این مهمترین نکته در زندگی‌ام محسوب می‌شود. هنوز دو سال از قراردادم باقی مانده و من به هیچ‌وجه قصد ندارم از جمع دوست داشتنی فعلی جدا شوم. قصد دارم تا آخر بمانم.»

فیگو علاوه بر یادآوری تعهدش به رئال از فاش کردن اهداف جدیدش هم ابایی نداشت.

«**زیاده‌خواهم، خیلی هم زیاده‌خواهم. واقعاً آرزوی فتح جام قهرمانان و لیگ اسپانیا درفصل آینده را دارم.**»

در تمام مدتی که در جلسه مطبوعاتی روبروی خبرنگاران نشسته بود، به همه پرسش‌ها سرراست و صریح پاسخ داد تا کمترین شبهه‌ای پیرامونش شکل نگیرد: «نقش من در میدان همانی است که در گذشته بود، شاید کمی به مرکز زمین نزدیک‌تر شده‌ام، ولی این تغییر مکان به سودم بوده، چون راحت‌تر بازی می‌کنم، ولی وظایفم تغییری نکرده‌اند.»

◆**لوئیس، چه انتظاری از فصل جدید داری؟**

◆◆ما حرفه‌ای‌ها تنها به فکر نمایش و آمار تیمی خودمان هستیم. اینکه بهتر بازی کنیم و بیشتر ببریم. فتح جامهای بیشتر آرزوی کل باشگاه از جمله خودم است. اما جدا از مسائلی که مربوط به کارم می‌شود، شاید در جواب سؤال شما بگویم،سلامتی مهمترین چیزی است که می‌خواهم.

هر وقت که مصدوم و بیمار می‌شوم بیشتر متوجه این نکته می‌شوم.

◆ **راستی چرا بیشتر وقتها از مطبوعات و خبرنگارها روی می‌گردانی؟**

◆◆دلیل خاصی ندارد. فقط می‌خواهم داخل نوشته‌ها و اخبار نروم و درگیرشان نشوم. بعضی وقتها متوجه می‌شوم که از بعضی کارها مانده‌ام و برخی اهدافم را فراموش کرده‌ام و همه اینها تنها به علت پرگویی و صحبت زیاد بوده، دلیل کم حرف زدنم با شما خبرنگارها همین است. بهتر این است مرتب همه جا را نگاه کنیم و زیرنظر بگیریم تا آنکه حرف بزنیم، در این صورت آسان‌تر نتیجه‌گیری می‌کنیم و تصمیم بهتری می‌گیریم. این فلسفه من است.

◆**روزی گفتی حرفه‌ات را با رئال به پایان خواهی رساند، هنوز سر حرفت هستی؟**

◆◆بله، کاملاً جدی جدی!

◆**اما در انگلیس شایعه است منچستر و چلسی برای جذب تو بی‌تابی می‌کنند!**

◆◆درحال حاضر حواسم تنها به این است، فصل بعدی را چه کنیم و اینکه چرا فصلی که گذشت آن اتفاقات بد رخ داد. بارها گفتم از وقتی به مادرید آمده‌ام، زندگی لذت‌بخشی داشته‌ام و می‌خواهم این احساس ادامه داشته باشد.

◆**البته خاطرمان هست که خودت یک بار گفته بودی رفتن به انگلیس آرزوی دوران کودکی‌ات بوده...**

◆◆خب بله، این آرزوی کودکی‌ام بود، ولی یادمان باشد، بیشتر وقتها آرزوهای دوران کودکی محقق نمی‌شود! رفتن به انگلیس را همیشه در سرم می‌پروراندم، ولی حالا اعتراف می‌کنم آن را فراموش کرده‌ام و می‌خواهم دو سال در اینجا بمانم. از این سو، دیگر راهی به تحقق آن آرزو ندارم، پس فراموشش کنید! آنطور که من از یاد برده‌ام.

◆**حالا که سنت کمی بالا رفته، نمی‌ترسی با توجه به تعدد بازیهایی که در فصل آینده پیش‌رو داری، خستگی بر کیفیت بازی‌ات تأثیر بگذارد؟**

◆◆با توجه به فشردگی رقابت‌ها خستگی و دلزدگی طبیعی است و اینکه شما گاهی نتوانید خودتان باشید عادی به نظر می‌رسد. درعین حال نمی‌توان پیش‌بینی کرد در فصل آینده احساس خوبی داریم یا نه. فقط امیدوارم در پایان آن خستگی و کلافگی با ناکامی مشابه این فصل به سراغمان نیاید، چون وقتی هدف شما قهرمانی در همه جامها است و اگر به جای قهرمانی ناکامی نصیبت شود، آن خستگی و رخوت آزاردهنده می‌شود و روی تنت می‌ماند.

**منبع: سایت رسمی رئال مادرید**

در مورد دومه‌نش سرمربی جدید تیم ملی فرانسه

# ستایش از چهره گمنام جهان فوتبال

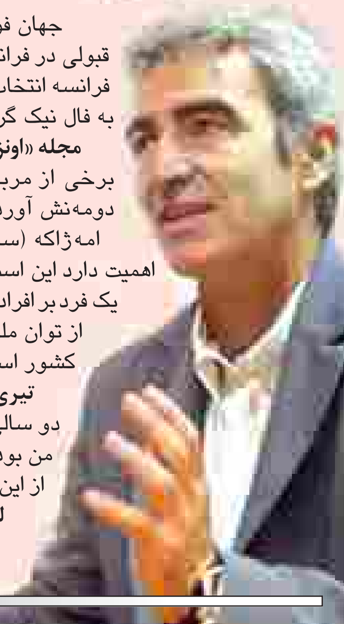

با اینکه **ریموند دومه‌نش** مربی جدید تیم ملی فرانسه چهره سرشناسی در جهان فوتبال نیست، اما این مربی از وجهه قابل قبولی در فرانسه برخوردار است و تمام اهالی فوتبال فرانسه انتخاب او را به عنوان سرمربی جدید خروسها به فال نیک گرفتند.

**مجله «اونز»** فرانسه در آخرین شماره‌اش اظهارنظر برخی از مربیان و بازیکنان فرانسوی را در مورد دومه‌نش آورده است:

امه‌ژاکه (سرمربی سابق تیم ملی فرانسه): «آنچه اهمیت دارد این است که انتخاب دومه‌نش به منزله پیروزی یک فرد بر افراد دیگر نیست. انتصاب او به منزله حراست از توان ملی فرانسه و اعتبار بین‌المللی فوتبال این کشور است.»

**تیری آنری (مهاجم آرسنال)**: «دومه‌نش در دو سالی که در تیم زیر ۲۱ سال فرانسه مربی من بود، نقش بزرگی در پیشرفت من ایفا کرد و از این بابت بر گردن من حق دارد.»

**لویی ساها (مهاجم منچستریونایتد)**: او برای دو سال در تیم زیر ۲۱ سال فرانسه مربی من بود. دومه‌نش مربی بسیار شایسته‌ای است و انتخاب او خبر خوبی برای نسل جدید فوتبال فرانسه بود. دومه‌نش انسانی دوست داشتنی و پرشور است و می‌تواند فرانسه را از خواب بیدار کند.»

**گایرو (سرمربی اوسر)**: «هیچ نگرانی از حضور در کنار دومه‌نش ندارم، هر چند ابتدا نسبت به این موضوع احساس دوگانه‌ای داشتم، اکنون از تمام توان خود برای کمک کردن به او استفاده می‌کنم.»

**لویک آمیسه (سرمربی نانت)**: «دومه‌نش یک مربی شایسته و دوست داشتنی است و این بهترین انتخاب از سوی فدراسیون فوتبال فرانسه است.»

**کروایس مارتل (رئیس باشگاه لانس)**: «دومه‌نش به‌واسطه حضور در یکصد و بیست دیدار ملی تیم زیر ۲۱ ساله‌های فرانسه به عنوان مربی تمام بازیکنان کنونی فرانسه را به خوبی می‌شناسد و این بزرگترین ویژگی اوست.»

**میشل هلیگادو (سرمربی اسبق فرانسه که این تیم را به نخستین قهرمانی اروپایی‌اش در سال ۱۹۸۴ رساند)**: «دومه‌نش از اتحادیه مربیان ملی DTN برخاسته است و تحت تأثیر فشار هیچ گروهی نیست. به موفقیت او ایمان داریم و برای او بهترین آرزوها را می‌کنیم.»

**زین‌الدین زیدان** که پیش از اینکه با حمایت از لوران‌بلان به عنوان سرمربی آینده فرانسه اعلام کرده بود، آینده‌اش در تیم ملی به انتخاب سرمربی آینده بستگی دارد. تاکنون هیچ واکنشی نسبت به حضور دومه‌نش روی نیمکت مربیگری فرانسه نشان نداده است.

ما چیزی فراتر از ارزشیابیمان هستیم و وجودمان منحصر به ارزش‌ها نیست • راینر

امیر پرندک

## درخواست رانندگان تاکسی از مسوولان گرگان

مسافرکشی با وسیله نقلیه شخصی، مستلزم رعایت مسائلی است که باید از سوی مسوولان هر شهر، مورد توجه جدی قرار گیرد. باید قبل از اینکه دارندگان خودروهای شخصی وارد کار مسافرکشی شوند، آنها را ملزم به رعایت شئونات اخلاقی و اسلامی کرد تا خدای نخواسته مانند سالهای گذشته شاهد ظهور خفاشان شب نباشیم. این امر بستگی به آن دارد که مسوولان چه تصمیمی درباره جابه‌جایی مسافران با وسایل شخصی می‌گیرند.

ارائه شناسنامه عکس‌دار و تعهد اخلاقی با ضامن معتبر می‌تواند از حوادث احتمالی جلوگیری کند.

«عماد یکی از رانندگان تاکسی در گرگان می‌گوید: بعضی از افرادی که اتومبیل دارند، در این شهرستان اقدام به مسافرکشی می‌کنند. این در صورتی است که مدتها قبل اعلام شد در صورت مشاهده اتومبیل‌های شخصی که مسافرکشی می‌کنند، پلیس آنان را جریمه خواهد کرد. اما متأسفانه همچنان شاهد تردد این‌گونه مسافربرها که برخی از آنها به علائم راهنمایی و رانندگی نیز توجهی نمی‌کنند، هستیم و به این‌گونه تخلفات آشکار به طور جدی رسیدگی نمی‌شود!»

علی‌اصغر حقیقت یکی دیگر از رانندگان تاکسی می‌گوید: «سالهاست که برای گازسوز کردن خودروی خود به مسوولان تاکسیرانی ۳۰ هزار تومان پرداخت کرده‌ام، اما از گازسوز کردن تاکسی‌ها خبری نیست!

ضمناً لازم به یادآوری است که در این شهر، خانه‌ای را به عنوان محل جایگاه سوخت گاز درنظر گرفتند، اما مورد تأیید واقع نشد و درحال حاضر گرگان با جمعیت موجود، فاقد جایگاه سوخت گاز است.

رانندگان تاکسی از مسوولان راهنمایی و رانندگی، تاکسیرانی و دیگر مسوولان ذیربط تقاضا دارند به مشکلات آنها رسیدگی شود.

**علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## پاسخ به یک نامه!

یکی از خوانندگان مجله در پاسخ به نامه آقای نعمتی که چهارشنبه ۱۳ خرداد ماه در صفحه ترازو به چاپ رسید، نوشته است: ایشان گفته‌اند.

هزینه درمان (ویزیت پزشکان) زیاد است و برای ویزیت بیمارشان در بیمارستان ایرانمهر ۶۹۵۰ تومان ویزیت پرداخت کرده‌اند. عرض می‌کنم ایشان می‌توانند بیمار خود را به مراکز دولتی دانشگاهی ببرند و فقط با پرداخت ۱۶۵۰۰ ریال (۱۶۵۰ تومان) و در صورتی که دفترچه بیمه دارند، فقط با پرداخت ۴۹۵ تومان توسط متخصصان رشته‌های مختلف ویزیت شوند. اینکه ایشان دوست دارند به بیمارستان خصوصی!! تشریف ببرند، حتماً پولش را هم دارند.

**ر. انصاری‌پور. ناظر بیمارستان**

## خیابانها و کوچه‌های تاریک

برخی از خیابانها و کوچه‌های شهر آستارا، فاقد روشنایی و چراغ برق است. اداره برق و شهرداری آستارا هیچ نوع توجهی به این مسائل ندارند. در ایام تعطیلات که مسافران زیادی به این شهر توریستی می‌آیند، وجود وسایل نقلیه در خیابانها و شلوغی شبها باعث بروز حوادثی ناگوار می‌شود که باعث می‌گردد جان عابران پیاده و دوچرخه‌سواران به خطر بیفتد.

امیدواریم شهرداری و اداره برق آستارا به فکر مردم و برخی معابر عمومی آستارا هم باشند.

**آستارا ـ جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## ضرورت احداث جایگاه جدید آتش‌نشانی

افزایش جمعیت در تهران به حدی است که هنگام بروز سوانح بزرگ، مأموران امداد و نجات نمی‌توانند به علت سنگینی ترافیک خود را به‌موقع به محل حادثه برسانند، با احداث و افزایش جایگاههای آتش‌نشانی در نقاط مختلف تهران می‌توان از بروز حوادث ناگوار، به موقع جلوگیری کرد.

**مهندس بیرودیان از تهران**

## کدام ویژگی؟!

از مسوولان سازمان حمل و نقل و پایانه‌های کشور تقاضا می‌شود با نظارت مستمر و نظرسنجی از مسافران اتوبوسهای ویژه، بررسی کنند که مسافرت با اتوبوسهای فوق چه مزیتی با سفر توسط سایر اتوبوسها دارد؟ چرا که در هوای گرم، رانندگان هرگاه دلشان خواست کولر اتوبوس را روشن می‌کنند و اعتراض مسافران نیز تأثیری ندارد. برخی از آنان نیز از پذیرایی خودداری می‌کنند، اما کرایه به‌طور کامل از مسافران از طریق شرکتهای مسافربری دریافت می‌شود!

**پیمان پویا**

## شهرداری فکری بکند

از سالها پیش شهرداری منطقه هشت، طرح اتصال بلوار شهید مدرس (دروازه طلایی) به خیابان دانشگاه مشهد را در دست اقدام دارد که با هدف کاهش بار ترافیکی میدان سعدی و زیباسازی هسته مرکزی انجام می‌شود. شهرداری در این ارتباط منزلهایی را خریداری و تخریب کرده است، اما مکان مذکور تبدیل به زباله‌دانی و شبها محلی برای تجمع افراد ولگرد و معتاد شده است.

در این مورد به مغازه‌ها و اماکن واقع در طرح شهرداری اجازه ساخت و خرید و فروش نمی‌دهند، لذا انتظار می‌رود که شهرداری منطقه اهالی را از بلاتکلیفی نجات دهد. ضمناً در این زمینه اهالی محل مکاتباتی با شهرداری و شورای شهر مشهد نیز داشته‌اند.

**ابوالفضل صمدی ـ مشهد**

---

داستان
جان
۸

## خورشید درون

از: تورج حسینی منجزی

**داستان امروز در ادامه حس برتر و فضیلت برتر است که به دلیل جلو گیری از طولانی شدن بحث و ایجاد تنوع آن را به شماره های بعد موکول کردیم .**

گفتیم که حس برتر خیر ، حس های شر را به خیر تبدیل می کند . ترس را به تعقل ، غرور را به عزت نفس ، سادگی و ریا را به صداقت ، خشم را به اقتدار و ... اما به راستی تفاوت این حس ها در چیست؟ چرا قدرت خیر ها از شر ها بیشتر است و ... پیش از جواب دادن به این سؤالات بگذارید ابتدا به سؤال دیگری جواب دهیم .

شب چیست ؟ آری به راستی شب چیست ؟ شما هیچ گاه نمی توانید برای شب تعریفی پیدا کنید ، اگر روز را تعریف نکنید .زیرا شب ( صرف نظر از زیبایی های شاعرانه اش ) دارای هویت مستقلی نیست . شب تنها خلأ و حفره روز است . این روز است که برای تولیدش محتاج به خورشید است و دارای هویت می باشد که این هویت را از خورشید پیدا می کند . اما شب تنها از نبود روز هویت می یابد . حس های شر و خیر نیز چون شب و روز هستند . حس های خیر دارای هویت هستند و این هویت را از روح خیر کل می یابند.

اما حس های شر هویتی مستقل ندارند و در واقع چیزی نیستند جز خلأ حس های خیر.

و این است دلیل ضعف حس های شر و قدرت حس های خیر . ترس در واقع خلأ شجاعت است ، در صورتی که تعقل خود وجهی دیگر از شجاعت است . غرور خلأ شخصیت و عزت نفس عین شخصیت است . سادگی خلأ فهم و ریا خلأ یکرنگی ، حال آنکه صداقت هم نشین فهم و یک رنگی است (یکی از دلایل اصلی ریا ، ترس است ) ، خشم حفره آرامش و اقتدار مولد آرامش می باشد . و همین طور است ، حرص ، حسد ، نفرت و ...

دوستان عزیز هیچ گاه نیندیشید که با وجود حس های شر در خویش هویت ما همان است که باید باشد . نه ، هرگز در حقیقت این هویت ، هویت ما نیست بلکه خلأ هویت ماست.

به خورشید درون خویش که ودیعه ای از "روح خیر کل" می باشد ، فرصت ایجاد نور را بدهیم . پیشتر از آنکه برای همیشه خاموش شود . که سرما و تاریکی درونمان برای ما خود دوزخ خواهد بود .

# جنایت و مکافات

بقیه از صفحه ۲۳

بکنم؟». دخترم موهایش خرمایی و صورتش بی‌رنگ و رنجور است. چندین بار «داریا» زن بدکاره معروف که پلیس او را خوب می‌شناسد به وسیله صاحب‌خانه به او پیشنهادهایی کرده بود. زنم با تمسخر می‌گفت: «بلی این گنج زیبا را باید با این همه توجه نگهداری کرد.» اما او را متهم نسازید اگر با «سونیا» چنان صحبت می‌کرد، بیشتر برای آن بود که می‌خواست او را عصبانی کند نه اینکه به کارهای بد تحریکش کند، تقریباً ساعت پنج بود که دیدم «سونیا» برخاست و روپوش خود را پوشیده از خانه بیرون رفت، ساعت هشت برگشت، مستقیماً به طرف «کاترین» رفت و به آرامی بدون کمترین صحبتی سی روبل روی میز جلوی او گذاشت، آنگاه روی به دیوار کرد و خوابید. اما شانه‌ها و بدنش می‌لرزید، «کاترین» را دیدم که به آرامی نزدیک رختخواب سونیا زانو زد...

«راسکلینکوف» نمی‌دانست راجع به این مرد دائم‌الخمری که پنج روز بود از خانه خود دور شده بود و در کشتی‌های حمل علوفه می‌خوابید و با این حال نسبت به خانواده خود محبت داشت چگونه فکر کند. اسم مرد، مارملادف بود و همچنان صحبت می‌کرد، اما جوان دیگر گوش نمی‌داد، عاقبت «مارملادف» سرش را بلند کرده و گفت: برویم به سوی ساختمان «گزل» همراه من تا خانه‌ام برویم، وقت آن است که نزد «کاترین» بروم. مدتی بود که جوان میل داشت برود، به فکرش رسیده بود که به «مارملادف» کمک کند، پیرمرد بر سر پاهایش محکم نبود. از میخانه بیرون آمدند، ساختمان «گزل» دور نبود، پس از گذشتن از حیاط به سوی طبقه چهارم رفتند، هرچه بیشتر می‌رفتند، پله‌ها تاریک‌تر می‌شد، دری دودزده به طرف ایوانی باز بود، گرمایی خفه‌کننده در اتاق حکمفرما بود و از پله‌ها بخارات متعفن بالا می‌آمد. «کاترین» که مردی بیگانه را روبروی خود دید لحظه‌ای مات ایستاد ولی ناگاه شوهر خود را در آستانه در دید، فریادی کشید و با خشم گفت:

ـ آه، دیو تبهکار برگشتی! پول را چه کردی؟ نشان بده ببینم در جیب داری. آه، این لباس تو نیست، لباسها و پول را چه کردی؟... آنگاه دستانش را در هم پیچیده بچه‌ها را نشان داد و گفت:

ـ اینها گرسنه‌اند، آه چه زندگی منحوسی... سپس رو به «راسکلینکوف» کرد و گفت:

ـ شما خجالت نمی‌کشید که با او از میخانه خارج شده به اینجا آمده‌اید؟ تو با او هم‌پیاله شده‌ای، برو!

جوان نگذاشت که زن حرفش را تکرار کند و بدون گفتن کلمه‌ای خارج شد.

○

وقتی داخل کوچه شد، از ترس ایجاد سوءظن با «متانت» و آرامش راه می‌رفت. پس از اینکه اطمینان کرد گرهی که زده است تبر را نگاه داشته، شروع به بالا رفتن از پله نمود، این تبر را لحظاتی قبل تهیه کرد و آن را در پارچه‌ای پیچید. در پله‌ها همان سکوت وجود داشت، پس از اینکه مدتی دیگر صبر کرد، نگاهی به اطراف انداخته دوباره تبر را لمس کرد: «آیا رنگم زیاد پریده است؟ قیافه‌ام زیاد آشفته نیست، زن خیلی بی‌اعتماد است... کمی هم صبر کنم، تا اضطرابم اندکی تخفیف یابد.» ولی طپش قلبش تخفیفی پیدا نکرد، شدیدتر هم شد، آهسته دست را به طرف بند زنگ برده آن را به سوی خود کشید، یک نفر که پشت در ایستاده بود گوش می‌داد، برای بار دوم و سوم زنگ را کشید، اضطرابش به‌حدی بود که در بعضی لحظات اختیار قوای فکری و جسمی را از دستش می‌گرفت. پس از لحظه‌ای شنید که در باز می‌شود.

در اتاق نیمه باز شد و دو چشم با بی‌اعتمادی به او خیره شدند.

ـ سلام «النا».

جوان بیهوده کوشش می‌کرد خود را مقید نشان دهد، صدایش مقطع و لرزان بود:

ـ برای شما چیزی آورده‌ام... اما داخل شویم... باید آن را در روشنایی ببینید...

جوان بدون اینکه منتظر شود تا از او دعوت کنند داخل اتاق شد. پیرزن باشتاب به او ملحق شد، به حرف آمده گفت: خدایا، چه می‌خواهید؟ شما که هستید؟ چه لازم دارید؟

ـ «النا» شما مرا خوب می‌شناسید... من «راسکلینکوف» هستم، بگیرید این آن چیزی است که آن روز گفتم، سپس بسته را به سوی او دراز کرد.

ـ پس چرا اینقدر عجله کردید ببینم چیست؟

زن دست دراز کرده گفت: چرا رنگ شما پریده است، دستهایتان می‌لرزد، مگر مریض هستید؟ «راسکلینکوف» احساس می‌کرد لحظه به لحظه اعضایش سست‌تر می‌شود، می‌ترسید انگشتانش بی‌حس شده تبر را رها کند... ناگاه سرش گیج خورد، «النا» با خشم فریاد زد: معلوم نیست در داخل این بسته چه گذاشته‌ای.

سپس به سوی «راسکلینکوف» حرکت کرد. دیگر نمی‌بایست یک دقیقه را از دست بدهد، تبر را از زیر لباسش بیرون کشیده به هوا برد و درحالی که آن را با هر دو دست نگه می‌داشت ـ چون نیرویی برایش باقی نمانده بود ـ با حرکتی نرم و تقریباً با آخرین رمقهایش آن را به سمت پیرزن رها کرد. ضربه تبر درست بر فرق «النا» نشست، به زحمت فریادی ضعیف کشیده بر کف اتاق نشست، با این حال توانست دستها را به سوی سرش ببرد. «راسکلینکوف» دو ضربه دیگر بر فرق پیرزن رباخوار زد. خون جاری شد و جسد پیرزن با سنگینی بر کف زمین افتاد. «راسکلینکوف» تأمل نکرد و شتابان به اتاق خواب رفت و بدون اینکه جعبه‌ها را باز کند، جیب‌های پالتو و شلوارش را از بسته‌های رهنی پر کرد، اما به‌زودی کارش را قطع کرد، از اتاق مجاور صدای پایی به گوش می‌رسید، ناگاه از جا جسته، تبر را برداشت و از اتاق خواب بیرون رفت، در وسط اتاق «الیزابت» با بسته‌ای بزرگ در دست ایستاده، نعش خواهرش را نگاه می‌کرد. جوان تبر را بلند کرده به سوی او رفت. آهن تبر قسمت بالای پیشانی را شکافته به فرق سر رسید، بدون اینکه بفهمد چه می‌کند بسته‌ای را که در دست «الیزابت» بود گرفته سپس دورش انداخت و به سوی در ورودی شتافت، اگر می‌توانست بفهمد چه وضع بد و یاءس‌آوری دارد، ممکن بود دست از مبارزه کشیده و فوراً تسلیم شود. خون، دست‌هایش را چسبنده کرده بود، پس از اینکه تبر را در سطل آب فرو برد قطعه صابونی یافته شروع به شست‌وشو کرد.

«راسکلینکوف» چفت را گشود و در را نیمه‌باز کرد، از اتاق خارج شده، در را خوب بست و به طرف پله رفت. بالاخره به کوچه تنگی رسید. تقریباً چون مرده‌ای داخل آن شد. می‌دانست که در آنجا تا اندازه‌ای نجات یافته است، آنجا کمتر ممکن بود مورد سوءظن واقع شود، درمیان عابرین می‌توانست به سهولت خود را از نظرها پنهان سازد. اما هیجان به حدی او را ضعیف کرده بود که با اشکال می‌توانست روی پاهای خود بایستد. قطرات درشت عرق روی صورتش جاری و گردنش کاملاً خیس شده بود و با اینکه نیروی راه رفتن نداشت اندکی گردش کرد و سپس به سوی خانه خود رفت.

○

در اتاق صاحبخانه بسته بود، وقتی داخل اتاق خود شد، خود را با لباس روی نیمکت انداخت، خوابش نبرد.

«راسکلینکوف» مدتی به همان نحو دراز کشید، آنقدر غلت زد و افکار مختلف به مغزش هجوم آورد تا سپیده زد و صبح شد.

روی نیمکت دراز کشید و هنوز نتوانسته بود حالت رخوت و کسالتی را که داشت از خود دور کند. فریادهای وحشت‌آور و مأیوسانه‌ای از کوچه بالا آمده به گوشش رسید. این از همان فریادهایی بود که هر شب در ساعت دو بعد از نیمه شب شنیده می‌شود، این دفعه صدا بیدارش کرد؛ «آه، مست‌ها از میخانه‌ها بیرون می‌آیند ساعت دو بعد از نیمه شب است.». مثل اینکه کسی او را از روی نیمکت بلند کرده باشد ناگهان از جا پرید؛ «چطور ساعت دو شد» روی نیمکت نشست و ناگاه همه چیز به یادش آمد.

لرزش او را فرا گرفت و چون از سرما اذیت می‌کشید دوباره خود را در پالتو پیچید، مدت چند ساعت این فکر به مغزش خطور می‌کرد، باید هرچه زودتر اجناس پیرزن را در جایی انداخت، چند دفعه خواست از روی نیمکت برخیزد نتوانست. بالاخره ضربات شدیدی که به در اتاق زده شد، او را از حالت خمود بیرون آورد.

ـ اگر نمرده‌ای در را باز کن، همیشه می‌خوابد تمام روز را مثل سگ می‌خوابد.

«چه می‌خواهند!؟ چرا دربان بالا آمده است؟ همه چیز را فهمیده‌اند، در را باز کنم، یا مقاومت نمایم مرده‌شویشان ببرد.».

کمی از جا بلند شد. به جلو خم شد و چفت در را باز کرد. دربان را روبروی خود دید. دربان با نگاه عجیبی به او نگاه کرد و در سکوت کاغذ خاکستری رنگی را به او نشان داد:

ـ این ورقه احضاریه از کلانتری است!

**پایان قسمت اول - ادامه دارد**

اعتماد به نفس اساس موفقیت‌ها و پیروزی‌های بزرگ است

## یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

## مردان خانه‌دار، زودتر می‌میرند

اکثر مردم عقیده دارند که کار شدید و طاقت‌فرسا در خارج از منزل برای انسان خطراتی به دنبال دارد، ولی نتیجه تحقیقات انجام شده در شرکت **اپیدمیولوژی ایکو** در بوستون آمریکا که بر روی ۲۶۸۲ نفر بین ۱۸ تا ۷۷ سال انجام گرفت، نشان می‌دهد، خارج نشدن از منزل برای مراقبت از فرزندان، آن‌قدر بر مردان فشار وارد می‌کند که سلامت آنها را به خطر انداخته و مردان از اینکه باید نقش سنتی زنان را ایفا کنند، تحت فشار قرار گرفته و مضطرب می‌شوند. به‌طور کلی مردانی که برای انجام کارهای منزل و نگهداری کودک در منزل می‌مانند، معمولاً نسبت به همسرانشان کمتر از حمایت دوستان و خانواده‌ها برخوردار هستند.

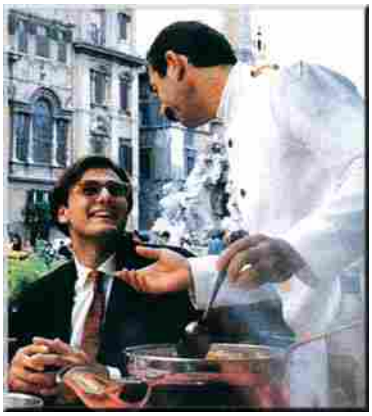

همچنین میزان مرگ و میر در مردان خانه‌دار، ۸۲ درصد بیشتر از آقایانی است که در خارج از خانه کار می‌کنند.

## اگر به افراد چاق می‌خندید، بخوانید

وقتی لاغرها با برعکس خودشان روبرو می‌شوند، معمولاً زبان به نصیحت آنها می‌گشایند، نصیحت‌هایی که در بعضی مواقع تنها از سر دلسوزی نبوده و با تحقیر همراهند. لاغرها، چاقها را انسانهایی تنبل و تن‌پرور می‌دانند و فعالیت‌های بدنی خود را به رخ می‌کشند. اما آنها اغلب نمی‌دانند که لاغری بیشتر از آنکه به شیوه غذا خوردن و فعالیت‌های بدنی مربوط باشد، به ژنتیک ارتباط دارد.

دانشمندان آمریکایی با مطالعه بر روی گروهی از موشهای بسیار چاق دریافتند که همگی آنها در مقایسه با موشهای معمولی، در یکی از ژنهای خود دچار نقص هستند.

تحقیقات آنها نشان داد، این ژن مسوول ساخت هورمون پروتئینی به نام لپتین است که به وسیله سلولهای چربی ترشح می‌شود و از طریق به‌راه انداختن یک روند زنجیره‌ای در مغز، آستانه سیری را پایین می‌آورد و باعث می‌شود موش با دریافت غذای کمتری به احساس سیری برسد. همچنین هنگام گرسنگی، ترشح این هورمون قطع شده و باعث بالا رفتن آستانه سیری و مصرف غذا در موش می‌شود.

ژن تولیدکننده لپتین همانند موش در انسان نیز وجود دارد و در افرادی که این ژن ناقص عمل کند یا اصلاً وجود نداشته باشد، هر میزان که غذا بخورند، سیر نمی‌شوند و برای سیری کامل بایستی بسیار بیشتر از حد معمول غذا مصرف کنند.

شناسایی هورمون لپتین اولین قدم در درمان قطعی چاقی به‌شمار می‌رود. هرچند که مطالعات نشان داده است، فقط درصد کمی از افراد چاق دچار نقص در ژن تولیدکننده لپتین هستند.

## مراقب باشید، زشت نشوید

پوست سالم بهترین محافظ در برابر عوامل آسیب‌رسان خارجی است و اگر به هر دلیلی خشک، ترک‌دار و مجروح شود کارآیی لازم در حفاظت از بافتهای زیرین را از دست خواهد داد.

همچنین استفاده از فرآورده‌های آرایشی - بهداشتی پوست که امروزه به یک عادت روزانه در بین خانم‌ها مبدل شده است، در صورتی که نامطلوب و غیراستاندارد باشد، باعث عوارضی نظیر، **التهابات پوستی، کهیر و آکنه** می‌شود که اغلب نیز با علایمی چون احساس سوزش، خارش، قرمزی، تاول ریز خارش‌دار و ترکهای پوستی بروز می‌کنند.

طبق تحقیقات محققین دانشگاه بلونیا در ایتالیا، بیشترین مشکلات پوستی مربوط به عطرها، مواد نگهدارنده و لانولین است که در لوازم آرایش استفاده می‌شوند.

واکنش‌های پوستی، ناشی از عطریات شامل اگزماهای پوستی و عوارض مربوط به تشدید اثرات نور خورشید هستند، لذا به افراد حساس توصیه می‌شود عطر و ادکلن را مستقیماً به پوست بدنشان نزنند.

مصرف لانولین که ماده‌ای چرب بوده و در بسیاری از فرآورده‌های آرایشی - بهداشتی و حتی دارویی به عنوان پایه استفاده می‌شود، در صورتی که در اطراف چشم مصرف شود، باعث تورم، خارش و قرمزی پلک‌ها می‌شود.

بنابه توصیه متخصصین پوست، استفاده از فرآورده‌های بدون عطر (Freagrance free) که در آنها هیچ‌گونه ماده‌ای برای خوشبو کردن اضافه نشده است، در جلوگیری از بروز اگزماهای پوستی مؤثر می‌باشد.

همچنین به خاطر داشته باشید که اگر کرمهای آرایشی و مرطوب‌کننده، به صورت چند لایه مصرف شود، به علت مسدود کردن منافذ پوستی و غدد چربی‌ساز، باعث ایجاد یا تشدید ضایعات آکنه‌ای و جوشهای زیرپوستی می‌شود.

این نکته را هم بدانید بد نیست که محصولات آرایشی محلول در آب، در مقایسه با محصولات واترپروف، کم‌ضررتر هستند و از بروز حساسیت و آسیب پلک جلوگیری می‌کنند. البته این‌گونه فرآورده‌ها را نباید به‌طور مشترک با دیگران استفاده نمود.

همچنین فردهنده‌ها در صورتی که به مدت طولانی روی مو بمانند، باعث شکستگی آن می‌شوند. لذا گفته می‌شود فاصله بین مصرف مواد فرکننده موی سر نباید کمتر از ۳ ماه باشد.

## «پاپا» اولین واژه دنیا

به گفته زبانشناسان واژه «پاپا» یکی از اولین واژه‌ها در زبانهای بشری بوده است.

نتایج تحقیقات دو تن از زبانشناسان در فرانسه نشان می‌دهد واژه «پاپا» احتمالاً یکی از اولین واژه‌هایی بوده است که نیاکان ما (هنگامی که زبان برای اولین بار در هزاران سال ابداع شد) به کار می‌بردند.

در این مطالعه دو تن از زبانشناسان انجمن مطالعات زبانشناسی، انسان‌شناسی پیش از تاریخ در پاریس که درباره منشاء گفتار تحقیق می‌کردند، دریافتند واژه پاپا اکنون تقریباً در هفتصد زبان از یکهزار زبان وجود دارد که این مسأله نمی‌تواند امری تصادفی باشد.

این دو زبانشناس می‌گویند؛ در مطالعات خود درباره ۱۴ خانواده زبانی مهم تحقیق کردند و دریافتند در ۷۱ درصد موارد واژه پاپا به معنای پدر یا یکی از بستگان مذکر پدری است و تنها توضیح برای معانی یکسان واژه پاپا این است که این واژه احتمالاً یکی از اولین واژه‌های متداول بوده است.

هفته
بعد
شما

از: دکتر نوید خدادوست

## متولدین فروردین

باید تذکر جدی در مورد نحوه ارتباط خود با دیگران داشته باشید که در آن لازم است به‌طور جدی آگاهانه رفتار کنید و از کسانی که قصد اخلال در کارهایتان را دارند بپرهیزید. این را هم بدانید که باید توقع‌تان را از زندگی کم کنید و آن را به حد تعادل برسانید. آن زمان است که می‌توانید با آرامش بیشتری زندگی کنید. همچنین لازم است گفته شود که زیاده‌طلبی به‌جز آزار شما نتیجه دیگری برایتان نخواهد داشت. توجه بیشتر از حد به ظواهر، شما را از مسیر اصلی زندگی‌تان دور نگه می‌دارد. مواظب باشید!

## متولدین اردیبهشت

به خوبی مشخص است که گاهی اوقات از روی تعصب و با عجله تصمیم گیری می‌کنید و این موضوع شما را از رسیدن به حقیقت و آنچه که هدف واقعی شماست دور می‌کند، پس بهتر است که همیشه و همه جا واقع‌بین باشید و اوضاع و احوال را با دید باز و منطقی مورد بررسی قرار دهید. باز هم به شما استراحت را توصیه می‌کنم، چون به شدت به آن نیازمند هستید. اوضاع و شرایط زندگی رو به بهبود می‌باشد. شکرگزار باشید و سعی کنید که مغرور نشوید.

## متولدین خرداد

در این هفته واقعاً باید آرام و صبور باشید و هیچ زمانی نخواهید که اقتدار به خرج دهید و قاطعیت خودتان را به دیگران ثابت کنید، چون شرایط زندگی همیشه یکسان نمی‌باشد که شما عکس‌العمل ثابت از خودتان نشان دهید. در ضمن بهتر است در این چند روزه کارهایتان را با صراحت و آشکارا انجام دهید تا جای سؤال و شبهه برای کسی نماند، چون این موضوع به سود شما می‌باشد و این را نشانه ضعف خودتان به حساب نیاورید. قصد انجام کار اقتصادی را دارید که انشاءالله خیر است!

## متولدین تیر

اگر خدای نکرده احساس بیماری و یا ضعف جسمی دارید، آن را جدی نگیرید، چون با کمی استراحت و رعایت یک رژیم غذایی صحیح به‌راحتی برطرف می‌شود، به شرطی که آرامش روحی داشته باشید. در این هفته لازم است که اصلاً با کسی و در هیچ زمینه‌ای لجاجت نداشته باشید، چون همراهی شما باعث برقراری یک ارتباط خوب خواهد شد که احتمال دارد آینده شما را دگرگون کند. از موسیقی و ورزش غافل نشوید که دارو و درمان دردهای پنهان شما می‌باشد.

## متولدین مرداد

**اگر در هفته دوم مرداد ماه بدنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.**

روزهای پرکاری را پیش‌رو دارید به شکلی که حتی ممکن است کلافه و شاکی از روزگار شوید، ولی غافل از این هستید که این شلوغی و کار زیاد برای سعادت، رضایت و شادی آینده شما ضروری می‌باشد. پس به‌جای نق زدن، خوشحال و شکرگزار باشید و در امور که قصد تصمیم‌گیری دارید مشورت با افراد آگاه را فراموش نکنید. در ضمن از نظر مالی نیز شرایط خوبی برایتان پیش‌بینی می‌شود.

## متولدین شهریور

لازم است که در این هفته از تجربه‌های خوب گذشته‌تان استفاده کنید، چون نیاز به تصمیم‌گیری صحیح، بجا و قاطع دارید. پس هوشیارانه عمل کنید و خودتان را آماده رویارویی با مسائل پیش‌بینی نشده کنید و از یار صمیمی و همیشگی که در کنارتان دارید کمک و همفکری بگیرید و بدانید که موفق خواهید شد. وفاداری به زندگی و شریکتان شما را به سعادت و خوشبختی می‌رساند که باید قدر آن را بدانید.

## متولدین مهر

باید که کنترل کامل زندگی را خودتان به دست بگیرید تا دیگران در فکر تصاحب و به دست گرفتن آن نباشند و سعی کنید که احساساتی عمل نکنید، چون منطق بهترین راه‌حلها را برای شما ارائه می‌دهد و شما را به سعادت می‌رساند. بخصوص در این چند روزه مواظب باشید که کسی احساسات لطیف شما را تحریک نکند و مطمئن شوید که کسی سوءاستفاده‌ای از این مسأله نکرده باشند.

در ضمن مراقب باشید که نقطه ضعفی به دست کسی ندهید که باعث آزارتان شود، چون هفته حساسی را پیش‌رو دارید.

## متولدین آبان

گذشت و فداکاری شما از حد تعادل گذشته و این موضوع باعث به‌وجود آمدن انتظارهای زیادی برای اطرافیان شده است که من توصیه می‌کنم سعی کنید آن را به تعادل برسانید تا حداقل خودتان آزار نبینید. در ضمن سعی کنید عشق و محبت خودتان را نثار کسی کنید که قدر و ارزش آن را بداند و این خود به شما انگیزه زندگی می‌دهد. می‌دانم که بسیار رازدار هستید، پس سعی کنید این قوه وجودیتان را تقویت کنید که باعث گشایش کارها و محبوبیت شما در بین دوستان می‌شود.

## متولدین آذر

ناراحتی جسمی‌اتان را جدی بگیرید بخصوص در قسمت معده و یا قسمت‌های مفصلی و توجه خاصی به آن داشته باشید تا به زودی برطرف شود. همچنین بهتر است از کارهای هنری استفاده کنید که آرامش خاصی به شما می‌بخشد و از پذیرش مسوولیت‌های سنگین و پردردسر در این هفته واقعاً دوری کنید که برایتان مشکل‌آفرین خواهد شد. پس سعی کنید دیدتان را نسبت به زندگی عوض کرده و مثبت بیندیشید تا آن‌طور که دوست دارید، شرایط برایتان مهیا شود.

## متولدین دی

آنچه که دارید خوب یا بد، نتیجه تلاش شما در طول زندگیتان بوده است، پس سعی کنید راه و روشهایتان به‌شکلی باشد که شما دوست دارید و این را نیز مدنظر داشته باشید که زندگی جاوید ندارید که بخواهید فرصتهای زندگیتان را از دست بدهید. پس آگاه و هوشیار باشید و کوچکترین مسائل را مورد بررسی قرار دهید و بدانید که شما موفق می‌شوید. از عزیزی که در کنارتان دارید غافل نشوید چون محبت به او برای شما هم آرامش خاصی به همراه دارد.

## متولدین بهمن

می‌دانم که انسان جذابی هستید و دوست دارید مورد توجه همگان باشید، پس برای رسیدن به این منظور باید سعی نمایید آرام و صبور عمل کنید و نرم و ملایم سخن بگویید و از عجله و شلوغی دوری کنید و سعی نمایید مثل همیشه در کارهایتان قاطع باشید و صداقت را که رمز موفقیت شماست در وجودتان تقویت کنید. در ضمن سعی نمایید بر امیال و غرایز خودتان کنترل بیشتری داشته باشید و همه مسائل زندگی را تحت کنترل خودتان درآورید.

## متولدین اسفند

به شما توصیه می‌کنم زمانی را برای لذت بردن و سفر درنظر بگیرید و سعی کنید از زیباییهای طبیعت و عطر گلها لذت ببرید که این موضوع باعث مهربانی و عطوفت بیشترتان می‌شود و شما را در برابر مشکلات مقاومتر می‌کند. در ضمن لازم است بدانید که شلوغی و کار زیاد و گرفتاریهای زندگی اجتناب‌ناپذیرند و فقط نحوه برخورد با آنها متغیر و متفاوت است که امیدوارم شما با این موضوع منطق کنار بیایید.

**به خاطر داشته باشید که وقتی به چیزی اعتقاد داریم، دیگر درباره آن چون و چرا نمی کنیم**

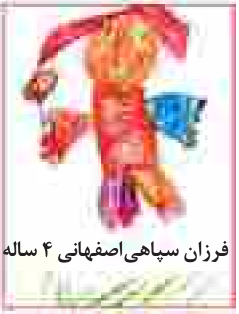
فرزان سپاهی‌اصفهانی ۴ ساله

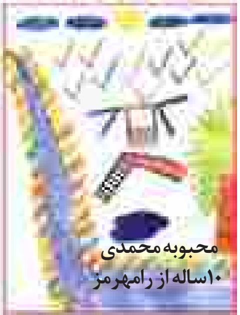
محبوبه محمدی
۱۰ساله از رامهرمز

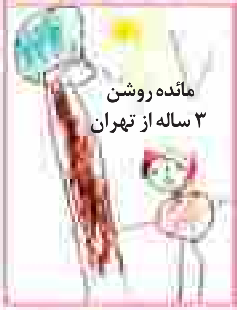
مائده روشن
۳ ساله از تهران

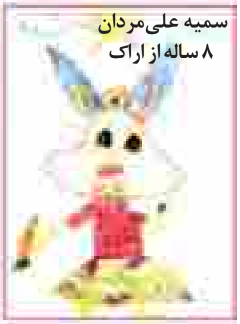
سمیه علی‌مردان
۸ ساله از اراک

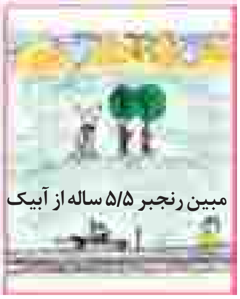
مبین رنجبر ۵/۵ ساله از آبیک

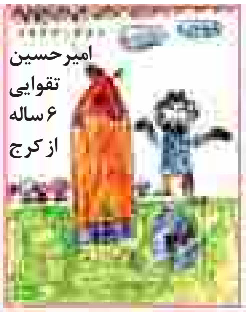
امیرحسین
تقوایی
۶ ساله
از کرج

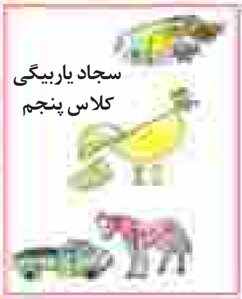
سجاد یاربیگی
کلاس پنجم

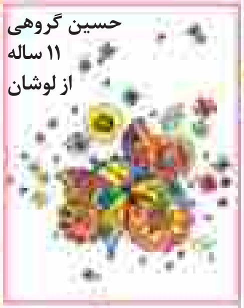
حسین گروهی
۱۱ ساله
از لوشان

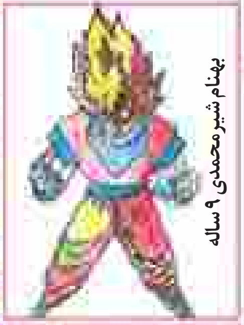
بهنام شیرمحمدی ۹ ساله

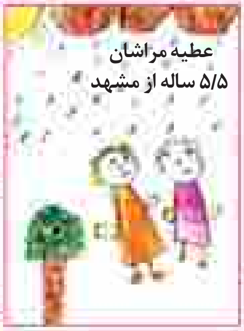
عطیه مراشان
۵/۵ ساله از مشهد

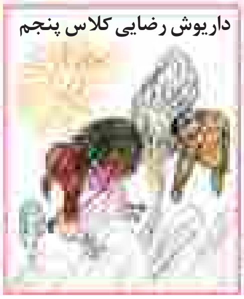
داریوش رضایی کلاس پنجم

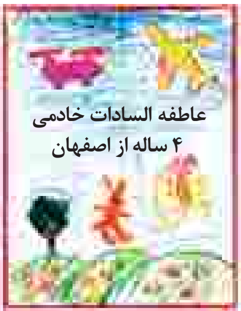
عاطفه السادات خادمی
۴ ساله از اصفهان

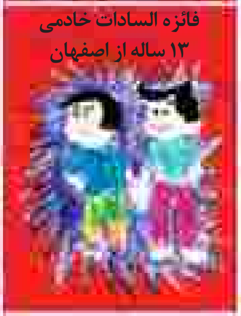
فائزه السادات خادمی
۱۳ ساله از اصفهان

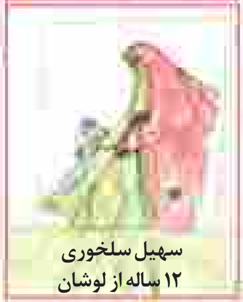
سهیل سلخوری
۱۲ ساله از لوشان

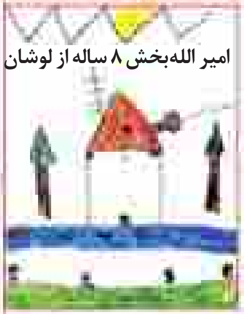
امیر الله‌بخش ۸ ساله از لوشان

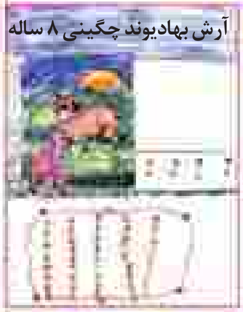
آرش بهادیوند چگینی ۸ ساله

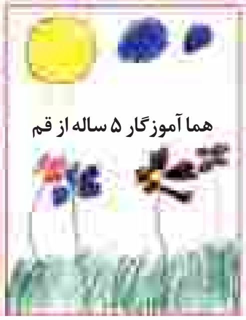
هما آموزگار ۵ ساله از قم

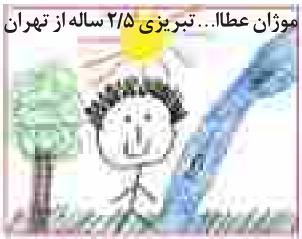
موژان عطاا... تبریزی ۲/۵ ساله از تهران

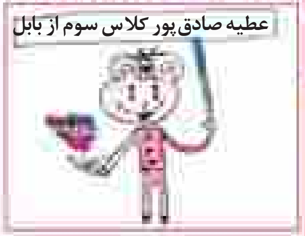
عطیه صادق‌پور کلاس سوم از بابل

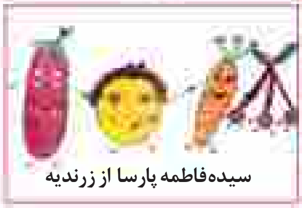
سیده‌فاطمه پارسا از زرندیه

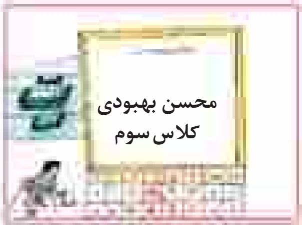
محسن بهبودی
کلاس سوم

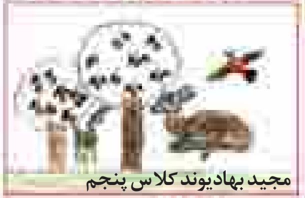
مجید بهادیوند کلاس پنجم

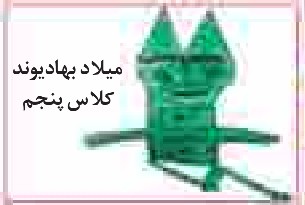
میلاد بهادیوند
کلاس پنجم

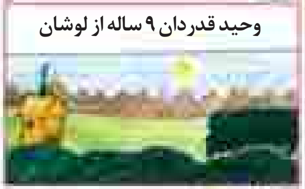
وحید قدردان ۹ ساله از لوشان

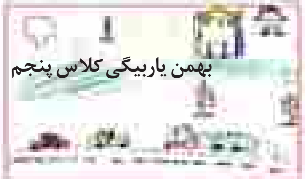
بهمن یاربیگی کلاس پنجم

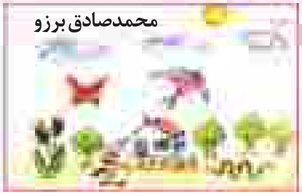
محمدصادق برزو

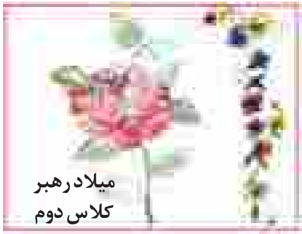
میلاد رهبر
کلاس دوم

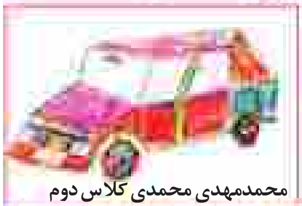
محمدمهدی محمدی کلاس دوم

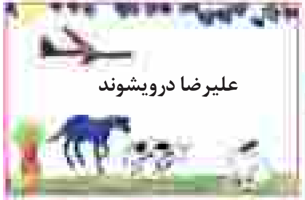
علیرضا درویشوند

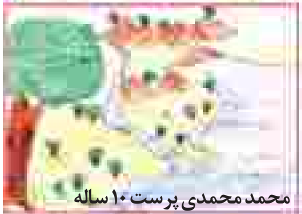
محمد محمدی پرست ۱۰ ساله

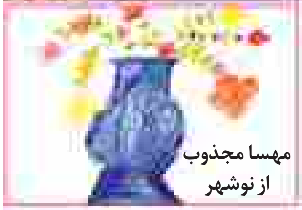
مهسا مجذوب
از نوشهر

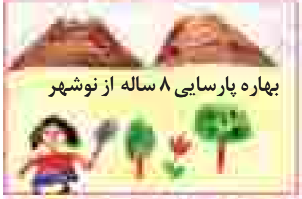
بهاره پارسایی ۸ ساله از نوشهر

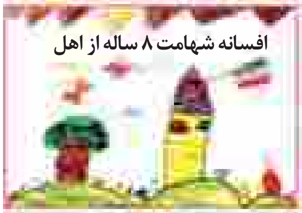
افسانه شهامت ۸ ساله از اهل

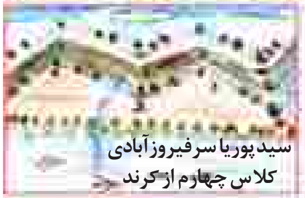
سیدپوریا سرفیروزآبادی
کلاس چهارم از کرند

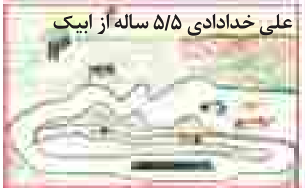
علی خدادادی ۵/۵ ساله از ابیک

به میهمانی می روید؟

به استخر یا کنار دریا می روید؟

با استفاده از موم سرد کَنز

زیبایی پوست خود را چند برابر کنید

موم سرد

کَنز

NEW!

جدید!

KANZ COLD WAX

EPILATORY WAX

بهترین وسیله برای

از بین بردن موهای زاید بدن

محصولی از لابراتوار آرایشی و بهداشتی کنز

پروانه ساخت بهداری : ۱۸۸۲ / ب

تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور

M-Khoshbakhty-692 25 90

تصویر سه بعدی

Pishtazan Pioneer in Glass Industry & Quality Products.

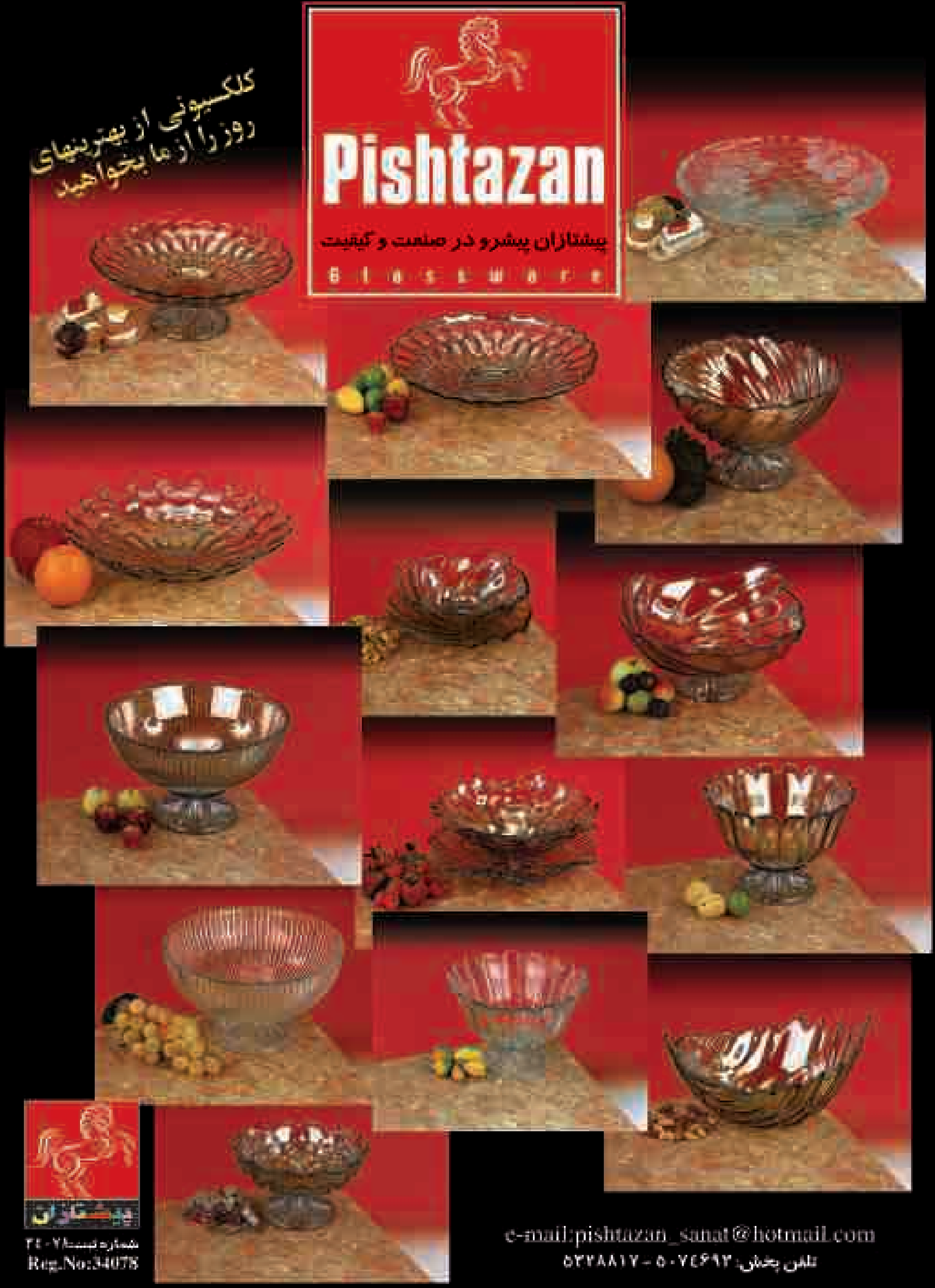
کلکسیونی از بهترینهای
روز را از ما بخواهید
Pishtazan
پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت
Glassware
پیشتازان

شماره ثبت ۳۴۰۷۸
Reg.No:34078

e-mail:pishtazan_sanat@hotmail.com
تلفن پخش: ۵۰۷۴۶۹۳ - ۵۳۲۸۸۱۷